

۹۷

Postfach 750179  
81331 München  
DEUTSCHLAND

kaweh

Kaweh



کومه مون سرد و سیاس، کوره ها سرد شدن، سبزه ها زرد شدن، خنده ها درد شدن  
برکت از کومه رفت، رستم از شاهنومه رفت  
دیگه دل مثل قدیم عاشق و شیدا نمیشه، تو کتابم دیگه اونجور چیزها پیدا نمیشه  
دلا از غصه سیاس آخه پس خونه ی خورشید کجاس؟

احمد شاملو از قصه دختری ننه دریا



بهار  
۱۳۸۱

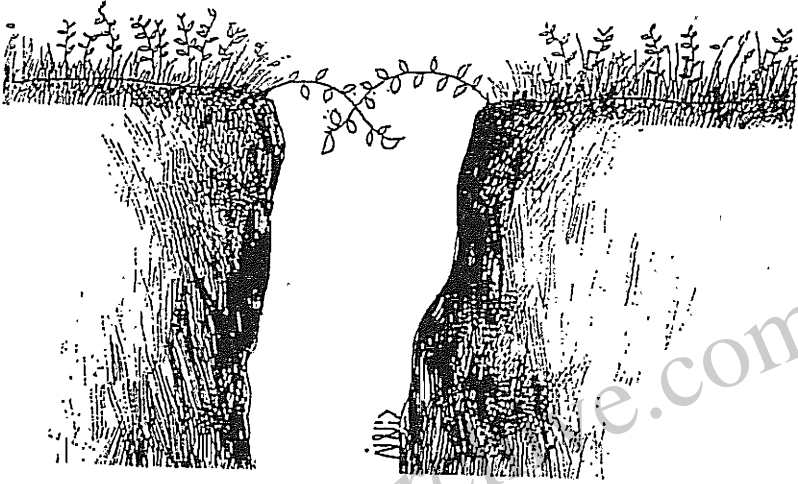
## در این شماره

۳	دکتر محمدعلی نجفی	ایران در سده ی ۱۱۰۰ میلادی
۱۲	مهندس جلال الدین آشتیانی	فرهنگ اشایی - وهومی
۱۸	دکتر منوچهر تهرانی	نعل وارونه
۳۴	داریوش همایون	ما همواره ایرانی مانده ایم
۴۰	نادره افشاری	زنان و خشونت
۵۱	سوسن احمدگلی	قانون اساسی از شعار تا واقعیت
۵۸	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	فرسایش دروغ بزرگ
۶۴	مهندس ایرج هاشمی زاده	فرار مغزها
۶۹	هوشنگ محمود	یادداشت‌های هشتاد
۷۴	عباس پهلوان	قحطی نور در باغ آفتاب
۷۷	شجاع الدین شفا - رامین کامران	پیامبران خرد در تاریکی هزاره ها
۸۶	مهندس مسعود میثاقیان	هنر، شاهراهی بسوی وحدت جهانی
۹۱	دکتر احسان یارشاطر	نام ایرانتیکا
۱۰۲	بهروز بهزاد	هشتمین فستوال تأثیر ایرانی کلن
۱۰۸	بصیر نصیبی	معنای سینما برای بهرام بیضایی
۱۱۶	پرویز قاضی سعید	سیری چهل ساله به بهانه نوروز
۱۱۹	حسین نوش آذر	دوستی
۱۲۴	ایرج زهری	مصاحبه با آدم و حوا

و آثاری از: دکتر محمدعاصمی - دکتر صدرالدین الهی - مینا اسدی - شیرین رضویان - مهندس بهرام معصومی - اسماعیل روزبه (فرید) - هادی خرسندی - مهدی اخوان لنگرودی - عمران صلاحی - دکتر محمد رضا پوریان - فریدون مشیری - شکوفه - جهانگیر صداقت فر - سعید شاهرخ - فریدون معزی مقدم - دکتر شهناز اعلامی - مسعود سپند - دکتر عزت الله همایونفر - ژاله نادرپور - مهری کاشانی - مهین عمید - توران بهرامی - ایرج زهری - بی تا فراها - و... دیگران

۱۹۸	دکتر راینگارد ته مان	بخش آلمانی: رقص حروف در الوان شعر، کارهای استاد محمود میرزائی
۱۹۷	پروفسور مهدی روشن ضمیر - هاینریش وینتر هوف	گزیده ی امثال و حکم فارسی
۱۸۳	داریوش نودهی	عبادتگاه سرخ
۱۹۰	پروفسور دکتر میرحمید مدنی	پژوهشی تاریخی درباره مالکیت زمین در ایران (۲)
۱۸۴	مارلیس مدنی	گل سرخی از رشت
۱۹۹	ترجمه: دکتر جعفر مهرگانی	بهار از مهدی اخوان ثالث
۱۷۳	دکتر فخرالزمان شیرازی - محمودیان	چرا شیطان فقط زاید

روی جلد و پشت جلد از هنر مندا ارجمند زمان زمانی



بیداری گل سوی چمن می کشدم  
بلبل دل و، باد، پیرهن می کشدم  
در گوشه‌ی خاک غربتم بوی بهار  
می آید و جانب وطن می کشدم

سیاوش کسرای

با این شماره، سی و نهمین سال کاوه مونیخ آغاز میشود. سی و نه سال پیش با همکاری و همیاری استادان بزرگوار و دوستان وفاداری که بدبختانه، بسیاری از آنان دیگر در میان ما نیستند و به ابدیت پیوسته اند، در فروردین ۱۳۴۲ - مارس ۱۹۶۳ نخستین شماره کاوه مونیخ بیرون آمد.

کاوه مونیخ، زاده‌ی نوروز است و سرّان داشت و دارد که خود نیز مبشّر نوروز ایران باشد و برای ایران روزی نو و بهاری بی خزان طلب کند... آرزویی که هنوز بر سرّان است و خواهد بود.

و امروز در آغاز سی و نهمین سال کاوه، صدمین سال انقلاب مشروطه ایران نیز آغاز میشود و دریغاً که بررسی کارنامه‌ی یک سده پس از مشروطیت، سراپا زیان است. ستون زیانش پُر و ستون سودش صفر است.

ما چه مردمی هستیم که صد سال پیش برخاسته ایم تا به تسلط جهل و نمایندگان جهل خاتمه بدهیم و در این تلاش، آموزش و پرورش و دستگاه قضا را از ملایان باز پس گرفتیم و مسجدیان را به مسجد باز گرداندیم و امروز پس از صد سال همانجائی هستیم که بوده ایم.

عیب در کجاست؟ ... گناه با کیست؟ ...

عیب در خود ما و گناه با همه‌ی ماست ... بی اخلاصی، بی منشی، ریا و تزویر و دورروئی، سطحی و تهی بودن، مالا مال از ضعف و احساس حقارت، با دیدی فقط سیاه یا سفید، مطلق گرایی بی پایه‌ی سطحی روشنفکرانه، خود شیفتگی که جز خود و پیرامون محدود خود، هیچ چیز را نمی دیدیم و بدبختانه هنوز هم نمی بینیم و با هزاران عیب و علت‌های دیگر که نشانه‌ی جهل و نادانی است ... ما به یک مبارزه‌ی دراز مدّت فرهنگی در ایران ما نیاز داریم که بنیان جهل را از ریشه برگند و آدم بسازد.

آدم و آدمهائی که دیگر هرگز و هیچوقت، فریب شیادانی را که مار می کشند نخورند و با عقل و درایت خود قضاوت کنند.

محمد عاصمی

ایرانیان و سده‌ی ۱۰ و ۱۱ میلادی

۱- بخش نخست «پایه و نهادهای بررسی دانشها بود که در شماره‌ی ۹۲ کاوه از ابوریحان بیرونی دیده شد.  
۲- بخش دوم ارزشهای فراموش شده‌ی سده‌ی ۱۱ میلادی از دانشمندان ایرانی، در تاریخ دانش: تهیه نخستین انسکلوپیدی علمی درباره اصطلاحات نوین و ترم های تکنیکی بکار رفته در رشته های گوناگون دانشها است که در زیر میآید.

۳- بخش سوم که ناگفته مانده است، تاریخ صنعت چاپ است که توسط ایرانیان پیش از گوتنبرگ، پایه گذاری شده و از سده‌ی ۱۰ با محدودیتی تا سده ۱۴ پا بر جا بود. این بخش از جستار:  
"Richard W. Bullict, Columbia University" از مجله ی "Journal of the American Oriental Society"  
"Medieval Arabic Tarsh: A Forgotten Chapter in the History of Printing". (1987) 107.3 و عنوانش

میباشد

پیدایش و شرح بخش انسکلوپیدی:

ابو عبدالله محمد پور احمدپور یوسف خوارزمی (دبیر)، مؤلف نخستین انسکلوپیدی علمی در پایان های سده‌ی ۱۰ میلادی کیست؟ (درگذشت ۲۸۴ هجری برابر ۹۹۴ م.)  
کار او در تألیف نخستین انسکلوپیدی علمی جهان به نام «مفاتیح العلوم» چه پدیده ای را در تاریخ دگرگونی و تکامل دانش ها، در سده‌ی ۱۰ و ۱۱ میلادی، در ایران و مشرق زمین اسلامی می رساند؟ و این مفاتیح العلوم است و نه مفتاح العلوم که از سکاکی است و کتابی است ادبی.

یک توجه

این خوارزمی مؤلف نخستین انسکلوپیدی علمی، خوارزمی دوم است. او جز آن ابو عبدالله محمد پور موسا خوارزمی ریاضیدان است که فوت او پس از ۲۳۲ برابر ۸۴۶ میلادی است.  
اهمیت تاریخی پیدایش نخستین انسکلوپیدی، در آن دوران

نخست دانسته شود که این کار، یعنی تألیف یک انسکلوپیدی علمی، نقطه‌ی عطفی سر راه دانش زمان نبوده، بلکه «سراغاز» و نخستین نمایش دهنده‌ی «موجودیت علم» تازه به راه افتاده ای بود که راه را برای تکمیل و ادامه‌ی خود، در خراسان بزرگ و شرق ایران باز می کرد! این کار، تکمیل کننده‌ی مقدمه‌ی بیرونی بر کتاب قانون مسعودی است. آن مقدمه، «پایه گذار و انجیل بنیادی در روش های علمی» تلقی می شود و این یکی به برآوردن نیاز طبقه بندی شده علوم می پردازد. این هر دو کار، نشانگر رشد علمی و بازتاب این رشد چشم گیر است که در سده‌ی ۱۰ و ۱۱ میلادی، دانشمندان ایرانی پرچمدارش بودند.

این میراث پر حجم و سنگین آن زمان را (۳۴۰ - ۴۴۰ هجری، حدود ۹۵۰ تا ۱۰۵ میلادی)، ابن الندیم در سال ۳۷۷ هجری - ۹۸۷ میلادی در کتاب قطور خود «الفهرست» به نمایش گذاشته و نامهای کتابهای زمان خود را، با شرح حال دانشمندان، در یک طبقه بندی دقیق به ثبت آورده است. این فهرست، به ما نشان می دهد که بصورت گسترده ای، رشته های گوناگون علمی پا به میدان گذاشتند و کتابخانه ها در شهرهای بزرگ آن زمان، از چگونه کتابهایی پر بوده است. و نیز مهمتر اینکه چگونه دانشهای «عقلی» و بیگانه، مانند (ریاضیات، فلسفه، پزشکی، داروسازی، فیزیک (علم الحیل - مکانیک) شیمی، جغرافیا، ستاره شناسی، تاریخ نویسی (علمی - مادی) تا حدی به سبک امروز غربیان، در برابر علوم «نقلی»: شرعی و احکام دینی، با وزنه‌ی بسیار سنگین تری

خودنمایی کرده اند و می کنند و در پایان انسکلوپیدی نویسی علمی که خوارزمی، پایه گذار آنست، بر صحنه ی دانش، بنا به نیاز زمینه های علمی و پیدا شدن صدها اصطلاحات علمی، به وجود می آید.

ابن الندیم، در کتاب «الفهرست» خود، جای ویژه ای را برای کتابهای فلسفی و دانشهای باستانی - دانشهای استدلالی و عقلی یونان و ایران - هند در مقاله هفتم تا دهم (رویه های ۲۹۹-۴۲۵) همراه شرح حال فیلسوفان و کیمیاگران باستانی و هم زمانان آنان به ما می دهد. این جای بزرگ و این توجه ویژه به این علوم عملی یا علوم عقلی، نشان دهنده این نکته است این دانشهایی که از نظر «شرح» مورد نکوهش و تا حد تحریم، نزد غزالی و دیگران، پیش می رفته، چگونه جای خود را در جامعه، مشخص و روشن نموده و راه پیشرفت خود را باز کرده است.

جامعه ی علمی آن زمان، که توسط دانشمندان ایرانی، در خراسان بزرگ پایه گرفته بود و اداره میشد، از مساعدتهای وزیران ایرانی دانش دوست دوران بویهیان و سایر امیران ایرانی بهره مند بود. این نهضت علمی سده ی ۱۰ و ۱۱، راه خود را هم چنان در پیشرفت، ادامه داد. و چنین بود پیدایش انبوه ادبیات، در پیوند به هنر مثلاً شکار، آشپزی، ورزش، زهرشناسی، معماری، نقاشی، خوشنویسی و ده ها رشته های حاشیه ای که با رشته های فقهی و علوم نقلی پیوندی نداشته اند و نیازهای مادی و شخصی جامعه ی در حال پیشرفت را متعکس می کرده اند و برآوردن آن نیازها را نیز می رساندند. بنابراین می توان ادعا کرد که به ویژه در زمان ایرانیان بویهیی، جریانی از «سکولاریزم secularism» پا به میدان گذاشته وجود داشته است. سکولاریزمی که امروز ما را، در برابر خود، به تعجب و حیرت می نشاند. (کوشش معزالدوله ی دیلمی در عزل خلیفه ی فاسد عباسی، المستکفی بالله و کوشش او در الغای خلافت، در پایان این مطلب ملاحظه خواهد شد) (۱)

باری اهمیت این نخستین انسکلوپیدی علمی ایرانی، در پایان سده ی ۱۰ میلادی در این نکته است که کاتالهای شناخت و معارف موجود را به گونه ای کلی از هم جدا ساخته و تفاوت و ناسازگاری میان آنها را با این طبقه بندی خود (علوم «نقلی» - فقهاتی آسمانی، در برابر «علوم عقلی تجربی زمینی»)، گوشزد کرده است. دانشمندان و پژوهشگران ایرانی در این دوره، تنها، به نقل اندیشه های باستانی و حقایق علمی یونان و ایران و هند و دیگران و درک آن، بسنده نکرده اند، بلکه، مدام، با کار و کوشش نظری و عملی خود در بسط و رشد دادن بآنها مشغول بودند. ایرانیان، این داده ها را کور کورانه نپذیرفتند بلکه بیشتر این داده ها را خود، به بررسی نظری و عملی کشانده و به درستی آنها پی میبردند. در ریاضیات و ستاره شناسی و دانش هندسه، ابوریحان نمونه ی برجسته ی همه ی آنان است.

به دو مورد دیگر نیز، در این زمینه می توان توجه کرد:

یکی در زمینه ی تاریخ است از ابوعلی مشکویه، در کتاب «تجارب الامم» که استاد اسلام شناس برجسته، آقای دکتر علی نقی منزوی، در سالهای اخیر آنرا ترجمه کرده اند.

و کتاب دیگری نیز در زمینه ی جغرافیا از محمد بن احمد مقدسی، سیاح و جغرافیا نویس دوره سامانی به نام «احسن التقاسیم» است که هر دو نمونه ی یک کار و کوشش عملی درست و با پایه، به شمار می آیند.

مقدسی یا مقدسی، در این کار، خودش، سرزمینها را دیده و بررسی کرده است. ابن سیاح جغرافیا نویس با عمری کوتاه (۳۴۵ برابر ۹۵۶ تا ۳۷۵ یا ۳۸۱ برابر ۹۸۵ یا ۹۹۱ میلادی) کار تاریخی پر ارزشی، از خود بر جای

گذاشته است. این هر دو کتاب را می توان عکس العملی در برابر کارهای بی پایه ی گذشتگان آنها و آغاز دگرگونی نوینی، در این دو زمینه تلقی کرد.

کتاب ابوعلی مسکویه، او را، استاد ابن خلدون و پیش گام او قرار می دهد. و کتاب مقدسی سرمشقی برای کارهای درست و تجربی، برای آیندگان، در همین زمینه است. این هر دو کار، خرافات و اخبار و اطلاعات و داستانهای شفاهی به نقد و بررسی نرسیده را، رد کرده و آوردن آنها را نکوهش می کنند. آنها ارزشی برای اخبار و اطلاعات شفاهی رواج یافته ی میان مردم کوچک و بازار، قائل نشده اند و تا خود شخصاً چیزی را ندیده اند نقل نکرده اند. بر همین اساس مقدسی کار کتاب خود را به سه ردیف تقسیم می کند:

۱- آنچه را که دیدیم. ۲- آنچه را که از دیگران شنیدیم. ۳- آنچه در کتابهای پیشینان در این زمینه آمده است. یک ملاحظه: این درست پیروی از همان اصل بیرونی در بررسیهای علمی است که در شماره ۹۳ کاوه آمده است. «بنیادهای بیرونی»، در بررسی دانشها، از غرب دوباره سر برکشید و همان بنیادهاست که تا به امروز همچنان پایدار مانده است. اما انسکلوپیدی خوارزمی، می بایستی همراه پیشرفتهای خود علم، پیش رود. که به علت ایستائی دانشها، با پیدایش موج در هم ریختگی اجتماعی، سیاسی، و تسلط «نقل» بر «عقل» و «فقاہت» بر «دانش و استدلال» و موج غارتها و زد و خوردهای درونی و برونی، ناشی از فشار و فساد بی حد دستگاه خلافت، نتوانست، ادامه یابد و با خاموشی دانشها، ادامه نیافت و سرانجام نیز خاموش گردید. پیدایش این انسکلوپیدی، نخستین نمایش و نشانه های رشد چشمگیر و ضرورت طبقه بندی علوم را، در سده ی ۱۰ و ۱۱ میلادی می رساند. این پیدایش، یک پدیده ی ساده تلقی نمی شود که یک کاتب و یا دبیر به دلخواه، به تألیف آن دست زند. در واقع پیدایش آن یک نیاز مهم علمی بوده که مراکز و اشخاص دست اندر کار، کمبود آنرا احساس می کردند. چه وزرای ایرانی دوره ی بویهان در مرکز خلافت در بغداد و چه امرای ایرانی ورز رود (ماورا النهر - شرق خراسان بزرگ)، عموماً دانشمند و اهل کتاب بودند و هفته ای یک شب اهل علم را در مجالس خود گرد آورده به بحث و گفتگو میان آنان گوش داده و گاهی خود نیز در آن بحثها شرکت می داشتند. مانند ابن سعدان. ابن عمید پدر و ابوالفتح پسرش و صاحب بن عباد و دیگران که صورت مجلس این شب نشینها، در کارهای ابوحیان توحیدی برای ما بر جای مانده است: کتاب الامتاع و الموانسه و کتاب العقابسات او تا به امروز در آغاز هزاره ی سوم هنوز خواندنی و آموزنده است.

کارخوارزمی، یک نشان سر راه "landmark" در تاریخ علم به شمار میرود که تا کنون در مورد آن یک کار جدی، در حدی که می دانم، نداشته است ولی مورد توجه مورخان غربی علم قرار گرفته است، که چاپ دو باره ی این موسوعه، در سال ۱۹۶۸ توسط انتشارات ای. ج. بریل هولند نشانه ی آنست. این موسوعه، دقیقاً نخستین انسکلوپیدی علمی جهان است که توسط ایرانیان، به نام «مفاتیح العلوم» در تاریخ علم، تألیف شده است. کاربرد واژه ی «نخستین» نه از راه مجاز است و نه خودشیفتگی. حقیقتی است تاریخی و دقیق.

شناساندن مؤلف کتاب مفاتیح العلوم

این خوارزمی، دبیر (کاتب) ابوحسن عیبالله پور احمد عتبی وزیر دانش پرور امیر نوح سامانی بوده است و کتاب خود را به او اهدا کرده است. این دبیر، هم زمان نسل سترک ابوعلی مشکویه، ابوحیان توحیدی، ابوریحان بیرونی، علی پور عیسا رُمائی ابو سلیمان منطقی سبجستانی، ابوسلیمان محمد پور معشریستی معروف به مقدسی

و علی پور هارون زنجانی و ابوالاحمد مهرگانی و عوفی (از گروه اخوان الصفا) و ده ها اشخاص اندیشه مند، پژوهشگر و سیاستمداران اندیشه پرور ایرانی بوده است. (از بردن نامهای شناخته شده خودداری شد)

ویژگی های کتاب

نخست اینکه مَهر ایرانی بودن مؤلف و علمی بودن آنرا بر پیشانی کتاب می بینیم. که در «فقدان نعمت» و تنها به: «رَبِّ یَسْر وَاَعْن - پروردگارا کاررا آسان ساز و به ما کمک رسان» و بخش پایانی کتاب با «و به اللهه - و تنها به او (پروردگار) تکیه داریم» می باشد.

این انسکلوپیدی در ۳۳۶ برگ است. نخستین بار در سال ۱۸۹۵، به تصحیح و اشارات و شرح "G. VAN VLOTEN" چاپ شده است و بار دوم ۱۹۶۸، توسط انتشارات بریل "E. J. BRILL" به چاپ رسیده است. کتاب از دو بخش بزرگ:

۱- علوم انسانی، در ۶ بخش در بردارنده ی ۵۲ باب است:

مسائل فقهی و قانونهای شرعی اجتماعی در ۱۱ باب. دانش کلام ۷ باب. دانش نحو و زبان ۱۲ باب. دانش نوشتن ۸ باب. دانش شعر و وزن، عروض (متر) ۵ باب، اخبار ۹ باب

۲- دانشهای تجربی: از ۹ بخش شامل:

بخش نخست در فلسفه شامل ۳ باب. بخش دوم در منطق ۹ باب. بخش سوم در پزشکی ۸ باب. بخش چهارم در علم عدد ۵ باب. بخش پنجم در علم هندسه ۴ باب. بخش ششم در ستاره شناسی ۴ باب. بخش هفتم در دانش موسیقی ۳ باب. بخش هشتم در مکانیک (علم الحیل - دانش نیرنگ ها!) دو باب. بخش نهم در شیمی ۳ باب. در جمع ۱۵ بخش شامل ۹۳ باب است.

مقدمه ی مؤلف در مورد انگیزه ی گردآوری کتاب شامل نکات زیر است:

۱- این که کتابی در دست باشد که کلیه ی اصطلاحات علمی و واژه های بکار رفته را که امروز یا معنای ظاهری خود را از دست داده اند و یا معانی نوین و اضافی به خود گرفته اند و جنبه ی تکنیکی پیدا کرده اند، در آن روشن شود.

۲- در میان هر گروه از دانشمندان اصطلاحاتی و قراردادهائی است که کاربرد آنها، باید روشن گردد.

۳- او میگوید: «اینکه بیشتر کتابهای زبان و فرهنگهای موجود، این اصطلاحات را ندارند، به گونه ای که اگر بزرگترین زبان شناس به کتابهایی که در زمینه ی انواع دانشها و حکمت و فلسفه های موجود بنگرد، نخواهد توانست، از آن سر در آورد و معنای آنها در یابد و مانند یک فرد بی سواد در خواهد ماند.» آنگاه مؤلف، نمونه های گوناگونی از چند واژه میدهد که چگونه در زمینه های گوناگون علمی، معنای ویژه ای را می رساند. «و چون علم زبان برای به دست آوردن دانشها است و بدون آنها دانش زبان و سواد هیچ سودی نخواهد داشت پس بر آن شدم که این کتاب را «مفاتیح العلوم - کلید های دانش و دقیقتر گفته شود کلیدهای دانشها» نام دهم و آنرا در دو بخش:

۱- دانشهای زبان و تشریح آنچه به آنها پیوند میخورد و شعر و ادبیات، تنظیم کنم.

۲- بخش دوم را به دانشهای یونانیان و هندیان و ایرانیان و سایر ملت های دیگر، اختصاص دادم. و در این مورد حد میانه را گرفتم و از تفصیلات زیاد پرهیز کردم و از آوردن نمونه های زیاد و شواهد زیاد دوری جست بیشترین نیاز



ها را در نظر گرفتیم و در حد میان دو قطب افراط و تفریط، در شرح های اضافی و روشنگریهای بی مورد، این کار را انجام دادیم. و هر آنکس که این کتاب را بخواند و به آن وقوف پیدا کند، چون به کتابهای حکمت و دانش روی آورد، آنها را خواهد فهمید و از مضمونهای آنها سر در خواهد آورد، حتا اگر با آن دانشها عملاً سر و کار نداشته باشد. شماربندی از ما است.

نمونه هائی از این انسکلوپیدی پر بها

علاوه بر اینکه این انسکلوپیدی، اطلاعات دامنه داری را در زمینه های دانش روز، به ما میرساند و ما را در آن زمان قرار میدهد. مؤلف در مقدمه می نویسد: «دانش زبان وسیله ای است برای درک فضیلت و گرنه زبان برای خود، ارزشی ندارد.»

بعضی واژه های جالب توجه که کسی آنها را به کار نمی برد. گرچه فارسی و بسیار زیبا هم هست در اینجا ملاحظه خواهد شد.

خراسان: مشرق. خُرباران: مغرب. در مورد ریشه ی واژه بغداد که از کجاست او پس از نادرست بودن دو نظر اصمعی و ابن در ستویه میگوید:

۱- بغداد به معنای بت داد یا داده بت غلط است چه ایرانیان بت پرست نبودند.

۲- بَغ به معنای باغ است و داد نام شخصی است که این نیز از ابن در ستویه اختراع دروغی است.

۳- بلکه «بَغ» نزد ایرانیان خدا و پروردگار و پادشاه است و احتمالاً بغداد به معنای پادشاه داد یا داده و یا عطیه ی پادشاه می باشد.

این انسکلوپیدی عربی که تا به امروز علاوه بر ارزش تاریخی و دلالتهای آن، ارزش مرجعیت و رفرنسی دارد. شامل ۲۳۹۲ ترم و اصطلاح علمی، در زمینه های ستاره شناسی، پزشکی، هندسه، حساب، فیزیک، علوم فقهی و حقوقی، فلسفه، ریاضیات، عدد، شیمی، داروسازی و نیز ۳۶۴ نام دانشمند و مکانها را، در بر دارد. چند ملاحظه کوتاه. ملاحظه ی نخست.

(۱) انگیزه ی پیدایش این شکوفائی علمی در شرق ایران؟:

۱- به علت دوری این مراکز از بغداد مرکز خلافت که مرکز فقها و قاضیان، و «قرآء - خوانندگان قرآن و مفسران آن» بود. این مراکز، کنترل کنندگان اندیشه ها و قدرت و ایدئولوگ های خلفا بودند. اینان پایه های قدرت خلافت سنی و تسنن عرب را (با تکیه به احکام «آسمانی» و با تفسیرهای دلخواه خود، تثبیت کرده و به آن، نیرو می بخشیدند. این مراکز و گروه های قدرت روحی بودند که با هر پیشرفت علمی که بر مبنای استدلال و عقل بود مخالفت کرده و پیشرفت اندیشه ها را به ایستا می کشیدند.

۲- از سوئی نیز، پیوند بیشتر این مراکز (خراسان بزرگ) با شرق دورتر و نزدیکتر بودنش با مراکز فرهنگ شفاهی و کتبی باستانی آریائی آزاد و زمینی «در برابر آسمانی» بوده است. قلمرو و سرزمین ایران و خراسان آروز، تا وَرَز رود (ماوراءالنهر - آسیای میانه) ادامه داشت و این انگیزه ی دوم است.

چند ملاحظه و دو گام بنیادی در عزل مشروعیت خلافت سنی و گرایش به سکولاریزاسیون:

۱- عزل خلیفه ی المستکفی بالله، کوشش دوم است که به دستور معزالدوله ی دیلمی روی گرفت: مطلب از کتاب تجارب الامم ابوعلی مشکویه آمده است. رویدادهای سال ۳۳۴ که در بالای هر رویه دیده می شود، در اینجا

ملاحظه می گردد. ۲- و نخستین گام در سکولاریزه شن، و الغای خلافت آسمانی:

اعلام روز قیامت در الموت در ۱۷ رمضان ۵۵۹ برابر ۸ اوت ۱۱۶۴ است.

۲- الغای عبادات تنی (نماز، روزه، حج، زیارتها) نزد اسماعیلیان الموت، که توسط کیا حسن دوم در سال ۱۱۶۴ برابر ۵۵۹ هجری انجام یافت، موج نخست توجه به سکولاریزم است که در آن مذهب و دوگمهای آن، کنار گذاشته می شد.

به کتاب تاریخ اسماعیلیان در ایران نوشته ی استرویوا لودمیلا ولادیمیرونا "Sroeva Ludmila Vladimirovna"، ترجمه ی دکتر پروین منزوی و پاورقیهای پر ارزش آن، نگاه کنند. و نیز جستار ما را «بازگشت به شرق ...» شماره ی ۸۴ کاوه.

سومین گام پایه ای در تاریخ دانش، اختراع صنعت چاپ است که توسط ایرانیان پایه گذاری شد. و از راه اتفاق هنگام بررسی یک بیت شعر ابو دلف خزرچی در زیر ذره بین و اشاره ی صفی الدین حلی، در همین اواخر، روشن شده است.

ملاحظه ای بسیار گنده!

این میراث عظیم فکری، با این همه استادان رنگارنگ و هفت رنگ گذشته و حال، نه خواننده ای دارد و نه داننده ای؟!

پناه بر خدا و اگر دانشجویی پیدا می شد بایستی سرکوب و در امتحان «تجدید» شود تا مبادا اسباب زحمت استاد عظیم الشان گردد و کرسیهای استادی علم و فضل کماکان تا لحظه بطلان شناسنامه ایشان ملک ثبت شده آنان بماند. چه پرتوقع و نادان مردمی هستیم ما.

می بینم تنها به دو سه بیت شعر با چشم بررسی نگاه کردن!! چه پرونده ای را در تاریخ دانش، باز می کند! روشناسازی چند ترم در این جستار:

۱- طرس یا طرش: صفحه ی فلزی است که روی آن با جوهر، نوشته شود. ولی ترم تکنیکی آن، صفحه ی چوبی یا فلزی است که یا حروف را در آن کنده کاری می کردند و یا به عکس، حروف را به گونه ای برجسته بر آن در میآوردند. چاپ سفید روی سیاه و یا سیاه روی سفید.

۲- گفته می شود که زندانیان چینی در سمرقند، صنعت کاغذ سازی را به اعراب! (ایرانیان) در سال ۷۰۴ میلادی یاد دادند.

خلاصه ی این جستار تکنیکی تاریخی، که هنوز ادامه دارد:

۱- تکنیک چاپ از سده ی ۱۰ تا سده ی ۱۴ میلادی در خاورمیانه ی اسلامی، با محدودیتی، بکار رفته است.

۲- در پایان سده ی ۱۴، این تکنیک، به کلی فراموش شده است.

۳- کاربرد این صنعت، توسط طبقات پائین جامعه ی آنروز (بنی ساسان - فرزندان ساسان) برای تهیه ی دعاها ی بازوبند، در حفاظت از چشم حسود و نگهداری در برابر آفات و دشمن و سایر موارد شناخته شده که می دانیم بوده است! (نوآوری توده های انتلکتول ایرانی دور از قدرت و رانده شده ی قدرت های روز به علت های سیاسی و اجتماعی!)

و پیدایش این، مطلب نو، از متن شعر دو شاعر ایرانی است!

۱- ابو دلف خزرچی شیعه، روشنفکر، شاعر پر اطلاعی است که ابن الندیم، در مورد هند، از او نقل کرده است. این شاعر پر سفر تهی دست و بی خانمان، که زندگی فلاکت باری، به حکم آزادگی نصیبت شده، در دوران بویه‌یان می زیسته است و گاهی هم از بویه‌یان خرج و مخارجی برای دوستان تهی دست خود از آنان دریافت می کرده است. او اختراع تکنیک چاپ را، توسط ایرانیان (بنی ساسان - فرزندان ساسان) و نیز جایگاه جغرافیائی آنرا، در شعرش برای ما بر جا گذاشته است و انگیزه پیدایش این جستار، از ریچارد بولیت و دیگران شده است.

«میان ما، فرزندان ساسان، بی هیچ ادعا و خودنمایی، سازندگان «طرس» وجود دارد. ابو دلف خزرچی - سده ی دهم میلادی “Abu Dulaf al-Khazraji – tenth century”».

۲- و نیز ایرانی شیعه‌ی روشنفکر دیگری، به نام صفی الدین حلّی، که در شعر خود، به این صنعت اشاره کرده است و کار حلّی مستقل از کار ابو دلف شناخته شده است:

«چه بارها و بارها، دستهایم، روی طرس از قلع، به کار نوشتن پرداخته است،

۳- به زبان سریانی، و دنباله اش زبان عبری (یا زبان نامفهوم زرگری) (زیرا دعاها و طلسم ها می بایستی ناروشن نوشته شود و گاهی همراه با نقاشی هائی باشد.

ویژگیهای دیگر خلاصه شده از جستار:

۴- به نظر کارشناسان در این صنعت، از قلع و یا سرب نیز، استفاده می شده است.

۵- این صنعت بنا به نوشته های چاپی که در دست است و بنا به بررسی های کارشناسان، خیلی دقیق و پر مهارت بوده است. (نوشته ی زیادی در مساحت کمی) تفصیل های تکنیکی آن در جستار آمده است.

۶- صنعت چاپ در ایران و خراسان، بنا به نظر نویسنده ی جستار، مستقل از کار چینیان بوده است.

۷- پایه ی مرکب ایرانیان، آب بوده است ولی بعید به نظر نمیرسد که روغن را نیز پایه ی کار خود، مانند چینیان قرار داده باشند.

۸- غربیان صنعت چاپ را آیا مستقل پایه گذاری کردند و یا زیر نفوذ پیشینیان خود بوده اند مورد بررسی است. این مطلب مربوط به چاپ، در یک کنفرانس بین المللی در سوئد در ماه مه ۲۰۰۱ بوسیله دبیر بررسی اندیشه به اجمال مطرح شد.

۹- زمینه ای که هنوز به قطعیت نرسیده: این که صنعت چاپ آیا در اسپانیای اسلامی، ایرانی وجود داشته؟ و اگر داشته، از راه مصر به آن رسیده است؟ خلیفه ی اسپانیا، عبدالرحمان الناصر (خلافت او ۹۱۲-۹۶۱) فرزند یک برده سیسیلی را به سمت پستهای حکومتی بالایا تا وزارت تعیین می کند. بیوگرافی نویسان، کار این مرد را در مدیریت حکومتی منحصر به فرد نوشته اند و در آنجا از «چاپ بخشنامه ها و دستورها!» یاد شده است، که مورد توجه پژوهشگران قرار دارد.

۱۰- اینموضوع و ریزه کاریهای تکنیکش هنوز حل نشده است. آیا واقعاً ریختگری حروف در کار بوده است یا نه؟ چه اگر بوده، واقعاً شاهکار تلقی می شود.

۱۱- چرا این تکنیک، خود محدود ماند و پس از سده ی ۱۴ به کلی از بین رفت؟ در اینجا، دو نظر مطرح است:

الف: نظر نویسنده جستار این است که صوفیان را عامل از دور خارج شدنش دانسته است:

۱- او می گوید، به علت اینکه موج تصوف در سده‌ی ۱۳ و ۱۴ بالا گرفت و صوفیان بیشتر به تبرک از خود مرشد، و آرامگاه‌های آنان معتقد بودند و نیز دعاها را بادت و از پیش خود می نوشتند، در برابر این تکنیک ایستادگی کردند.

۲- به علاوه اینکه این صنعت در دست گروه‌های پائین توده‌های مردم و کسانی که مشروعیت اجتماعی نداشتند بود.

۳- این تکنیک، بیشتر برای دعانویسی بکار می رفته و طبقات روشنفکر بالای جامعه، حاضر نبودند، کارهای خود را، با تکنیک فرودستان «عوام» و توده‌ها، انجام دهند، و یا کارشان را به آنان بسپارند. لذا مورد استقبال قرار نگرفت و به تدریج به فراموشی رفت. اما به نظر خود ما شرقیان نیز باید توجه شود:

۱- انگیزه‌های وسیعتر و عوامل مهمترش را، در انقلابی است که این صنعت، ممکن بود، در افزایش کتاب و بالا بردن سطح آگاهی مردم، پیش آورد، که به هیچ وجه مورد پذیرش دستگاه‌های قدرت زمان نبود و به همین انگیزه این تکنیک در سطح تکثیر دعاها و طلسم‌ها و بازوبندها باقی ماند.

۲- و توجیه ایدئولوژی آن، از دید فقیه حنبلی و اشعری، عمومیت یافتن و پیشرفت صنعت چاپ لابد «شیطانی» و نوشتن کتابها با دست «رحمانی» تلقی می شد! شعر ابو دلف نشان می دهد که آنان این صنعت را پنهانی به کار میبردند و خریداران دعا و طلسمها و بازوبندها، نمیدانستند که این دعاها با دست نوشته نشده است.

۳- به هر حال، اگر تاریخ تکنولوژی را با پیشرفت و گاهی هم با شکست همراه بدانیم، در مورد صنعت چاپ توسط ایرانیان؛ این تکنیک تاریخی، در نیم راه ماند! نه شکست خورد و نه پیشرفت کرد. ولی به هر حال ناکام ماند.

و در پایان یک پرسش، از روح نمیدانم محافظه کاری یا هر چیزی دیگر! این ویژگی محافظه کاری در جامعه‌ها، تا جدی ذاتی است. حقایق پیر، کمتر راه را برای حقایق جوان باز می کنند. اما چرا این خصلت، در مشرق زمین به این شدت تا به امروز پا بر جا است، پاسخ خود را از جامعه شناس و روانشناس اجتماعی می خواهد.

ایستادگی، در برابر بهره گیری از برق و تلفن و رادیو و ترن و شنیدن آواز و دیدن عمومی خیلی از هنرها را، در همین سده‌ی ۲۰، پدران ما دیدند. این پدیده را می توان به عنوان نمونه عکس العمل مشرق زمین خاور میانه ای، در محافظه کاری و ترس از هر نوآوری، که بنیادهای قدرت‌های متکی بر خرافات و نادانی مردم را، در هم میریخت مشاهده کرد. از روضه خوان روی منبر، تا حاکم محلی و یا فقیه وهابیش، در عربستان سعودی‌نی، که هنوز میگوید: «دو خط موازی آن دو خطی است که هر چند امتداد داده شود به هم نخواهند رسید، جز آنکه خدا بخواهد» همه در جا ایستا و در ترس از فرو ریختن قدرت خود هستند. چه قدرت مثالی باشد و یا خرواری!

آیا مردم، از ملکه اش که هنوز سفره میندازد (شنیدیم) تا مردم کوچه و بازارش، دعا و طلسم چاپی قالبی را می پذیرند؟ البته نه. آیا از خود نمپرسند که دعاها اگر «قالبی» باشند چه سودی دارند؟! به یقین، مردم ایران، مردم ما، همین امروزش، دعای چاپی را نمی خردند، چه برسد ۱۰۰۰ سال پیش. انصاف بدهیم، خود من و شما ای خواننده‌ی ارجمند، اگر بنا شود دعا بخریم، حاضریم دعا را چاپی و طبقه بندی شده (برای ترس، برای دفع چشم

بد، برای دفع شر و ده ها موارد دیگرش، درون جعبه‌ی فلزی کارخانه ای با مرکب فرنگ بخیریم؟ آنها از یک فروشگاه مثلاً، با برچسب طبقه بندی شده، برای حفظ از فلان بیماری و فلان آفت و فلان چشم بد و یا محبت شوهر و یا سرکوبی هوو و مثلاً با برچسب قیمت؟! .. یا اینکه دعا، باید، دستنویس سیدی، با مرکب دوده ای حل شده در آب زمزمی و با یک گندم تُویت پیچیده شده درون جعبه ای از حلبی، کار اوساً جواد حلبی سازی بیچانیم، و مزدش یک دانه مرغی و یا ۱۰ تا ۱۲ دانه تخم مرغی؟! ... آیا اهل روضه، همین امروز، می پذیرند به روضه‌ی نواری و کاستی، گوش دهند. یا مثلاً، و خدا نکرده، شهر قم، روضه ها را و یا نوحه های عزاداری را روی کاست و سی دی به شهرستانها صادر کند؟ به حضرت حق، هنوز این ریشه ها، در وجود فرد فرد ما مردم، از «ملکه‌ی سابقش» با لباس بوتیک «والتویش» تا فرد معمولی و ساده اش، لانه کرده است.

اما و این اما، مهم است:

۱- تخیل در انسان ذاتی است و اینرا ولیم بلیک شاعر، هنرمند و شخصیت با بینش انگلیسی (۱۸۲۷ - ۱۷۵۷) بما می گوید «تخیل حالتی عارض بر انسان نیست، تخیل موجودیت خود ذات انسانی است» و این توجیه کننده‌ی همه‌ی این پدیده هاست که از شخص شاه و ملکه اش را در قدرت کوچک تا ریگان و زنش نانی را در قدرت بزرگ دوران ریاستش، در بر می گیرد و امپراتوری طلسم و دعا، مانند آهن ربا، آنانرا به خود می کشاند، تا افراد ساده را که قلمرو طلسم و دعا آنانرا، بی گفتگو، ابو اجمع خود می داند!

۲- به هر حال روضه، بخشی از فرهنگ جامعه و توده ها بوده است و هنوز هم هست ... ۳- کانال انتقال فرهنگ شفاهی سینه به سینه بوده است، در کنار «نقالی» و نشست های ویژه‌ی «سخنوری» که این آخری زمینه‌ی دامنه داری در انتقال فرهنگ شفاهی دامنه دار ما، در گذشته، نیز بر عهده داشته است.

۴- و همه‌ی این موارد، روضه خوانی و نقالی و تعزیه گردانی و نشست های «سخنوری» «حافظ هویت» ملی ما، در برابر خلافت سنی سرکوب کننده‌ی عرب بوده است.

توضیحات:

(۱) از جستار جی. کالدی ناگی "G. Kaldy-Nagy" «آغاز چاپ حروف عربی در جهان اسلام» در مجله‌ی «مسلمان شرق» "Muslim East" به سردبیری کالدی ناگی، که به افتخار جولیوس جرمانوس "Julius Germanus" به چاپ رسیده است. بوداپست ۱۹۴۷، رویه‌ی ۲۰۱

نتیجه گیری، و قضاوت "palaeography" (قضاوت از روی بررسی نوشته ها و دست نویسه‌های قدیمی - باستانی) درباره‌ی تکنیک چاپ، از آدولف گرومن "Adolf Grohman" است، از: آ. گرومن و تی. دبلیو. آرنولد "T. W. Arnold" در «کتاب اسلامی» ۱۹۲۹، رویه‌ی ۲۶ - ۲۹ می باشد.

۲- ابو دلف خزرچی ینرگی ونه (ینوعی) ابن الندیم ینرگی او را یاد کرده است.

۳- ابن الندیم یا دقیق تر «الندیم» ایرانی، شیعه، نساخ (کپی کننده‌ی کتابها با دست)، مؤلف کتاب «الفهرست» است که در واقع کار چهارم ارزنده و تکمیل کننده‌ی تاریخی، در روند و سیر علمی مشرق زمین است که ایرانیان، بخش عمده و عمده‌ی آنرا بوجود آورده اند و نوشته و تألیف کرده اند.

ویژگیهای کتاب «الفهرست»

۴- مؤلف الفهرست، به علت اینکه خود نساخ کتاب بوده است، فهرست کاملی با دقت علمی تدوین کرده و با شرح مناسب و لازم، از خود بر جای گذاشته است.

۵- تألیف کتاب در سال ۳۷۷ هجری برابر با ۹۸۷ میلادی است و خود مؤلف پس از ۳ سال قوت می شود. مؤلف، کتاب خود را میان همکاران سابق خود، تقریباً برای کپی کردن، هم زمان میسپارد.

این کتاب بسیار پرازش و تاریخی ۱۰ جستار در ۳۳ بخش دارد که نام کتابها و مؤلفان و روشنگرانی های لازم را آورده است.

دین زرتشت بر دانش روز استوار است و آن، فرمان و دستور نیست. استاد یورداد را باید راهگشای فرهنگ و ادب دین زرتشت دانست.

دوست دانشمند دکتر علی اکبر جعفری، پژوهشگر اندیشمند، گفتار کوتاه ولی بسیار آموزنده ای دارند که در آن، دین، از دیدگاه زرتشت شناساگری شده است. گفتار چنین است که:

- «... دین زرتشت بر دانش روز استوار است و آن، فرمان و دستور نیست. اشوزرتشت در پیام پاك، به گردانیدن جهان سخن دارد. انسان آزاد و آزاده است و نیک میتواند خرد خود را در اندیشه نیک بگمارد تا از آن نیک برآید و به کردار نیک انجامد...»

نوشتار فشرده‌ی نویسنده دانشمندی که خود استاد آیین زرتشت و پرورنده و رهنمای دینداران است، نشان میدهد که تا چه پایه بین این دیدگاه از دین و آئین هائی که چندین هزار سال است بر مردم جهان چیرگی یافته، کینه و دشمنی، رنج و بندگی، پس روی و بی خردی... به بار آورده اند، ناهمسازی است. بی گمان خواننده با خود می اندیشد چرا و چگونه دین که باید بر آگاهی و دانش بیفزاید و راه پیشرفت و همزیستی، آزاد اندیشی و آزادی... مردم را هموار سازد، پس از پدیدار شدن بنیادهای دین پروری و کیش سازی و همراهی و هم آوایی آنان با سازمانهای فرمانروایی و پشوایی، بجای پرورش انسانهای آزاده و آزاد اندیش و خردجو، به فرمانها و دستورهای واجب اطاعه و بی چون و چرا برای بندگان و فرمانبران، دگرگون شده و با درنگ پیشرفت دینداران به نادانی و ناآگاهی و ایستایی آنان یاری داده است؟<sup>(۱)</sup>

آنچه بویژه با گفتار امروز ما بستگی دارد، جدا ساختن کارمایه ها و برداشتهای اوستایی از گاتاهاست، و نیک نگری در این یادآوری که دانشمندان نامدار باختری هر چند در بررسی های خود بسیار ورزیده و کارداند، ولی برگردان ها و برداشت هایشان از گاتاهها (با یک پیش داوری و تصمیم قبلی انجام شده و هر پژوهشگری دید و برداشت خاصی از فلسفه زرتشت و شاید زمان و مکان آن که بسیار تقریبی است در ذهن خود پرورانده است و واژه ها را با پیروی از آن برداشت خاص ترجمه کرده است)، که در نوشتار کنونی بررسی خواهد شد.

۶- در این کتاب درباره‌ی نزدیک به ۱۳۵۰ مطلب، یاد شده است.

۷- شمار نزدیک به ۳۳۱۰ نام اشخاص و اعلام و نیز ۲۶۸ نام یونانی را نیز بما رسانده است. و اما اصل مطلب که این جستار چاپ را، اینجا آورد، این است: که کشوری با این همه علامه و محقق و پژوهشگر و دانشمند، جز باطل بافی و سر هم کردن و تکرار مکررات، چیز دیگری، در این سده ندارد و نداشته است. و یک فرنگی با خواندن یک بیت شعر در یکجا، از سده‌ی ده میلادی و یک بیت دیگر در جایی دیگر از سده‌ی ۱۴، او را وامیدارد که تاریخ را تصحیح کند و بخشی بر آن بیفزاید:

تاریخ چاپ را تغییر دهد و کامل کند. برای این کار، هم نمونه های چاپش بوده و هست و هم شعرش در دسترس همه‌ی علامه ها بوده است... اما همت و دقت؟! ...



من نزدیک به ۵۰ سال پیش با آیین زرتشت، برجسته ترین آموزگار مینوی و نخستین یکتا پرست فرزانه، که برای دریافت و پذیرش آموزش او به پیشکش و غربانی دادن خرد نیازی نیست، بلکه یاری جستن از آگاهی و دانش بهترین دستیار جستجوگر اندیشمند است<sup>(۲)</sup> آشنا شدم. در آزمان آگاهی از اندیشه‌ی راستین زرتشت و برگردان رسا و درست گاتاها بسیار اندک بود و تنها یادداشتهایی از روانشاد استاد پورداود، که باید او را راهگشای این پژوهش در ایران دانست، راهنمای این آموزش بود. گرچه در برگردان این استاد نیز ناهماهنگی‌هایی دیده می‌شد،<sup>(۳)</sup> ولی من که پیش از یورش متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ بررسی خود را درباره اندیشه بزرگان آغاز کرده و در سال ۱۳۲۵ (خورشیدی) نخستین کارمایه خود را بنام تجزیه و تحلیل افکار، ماتریالیسم - ایدالیسم - مکتب واسطه نگاشته و منتشر ساخته بودم، باین کاستیها و کمبودها در زمینه های پژوهشی، به ویژه درباره فرهنگ ایران و فرگشت اندیشه های دینی ... به نیکی آگاه بودم و از اینرو جستجوی خود را دنبال کردم در آغاز سال ۱۳۲۸ که باروپا سفر کرده و در آلمان ماندگار شدم، با پیگیری پژوهش های خویش بررسی گاتاها را نیز از یاد نبردم. دریغا در اروپا نیز با جلوبندهای دست و پا گیری روبرو شدم که بر دشواری کارم می افزودند.

در آن زمان بیشتر دانشمندان باختری نیز در پژوهشهای خود وابسته به دینها و آیین های کهن دیدگاه های کلیسایی و روحانیت دین را پایه و مایه کار خود برمیگزیدند و با پیش داوری هایی نادرست و کژراهه و افسانه ها و استوره ها و داستان های ساختگی را به زبانیکه از آموزش و پرورش دوران کودکی رنگ گرفته بود، در میان میگذاشتند. جای بسی شگفتی است، بسیاری از مردم جهان، ساده و یا اندیشمند، که در برخوردهای پیش پا افتاده میکوشند برای جلوگیری از زیان دیدن و فریب خوردن، تامل توانایی از برهان آوری و ریزبینی بهره گیرند، در پرسش های وابسته به دین و آیین و سرسپردگیها و پایندهای منشی، که برجسته ترین و ژرفترین نشانها را در زندگی و سرنوشت آنها و همگان داشته اندوارند، پاسخهای کارگزاران دین (کشیش، رابی، ملا، براهمن، لاما... و کسانیکه درست یا نادرست نامه های عرفا، اولیا، اقطاب، ریشی های پیشین و نوین، ... گرفته یا بخود بسته اند، به آسانی وبدون کنجکاوی وباریک بینی می پذیرند، بی آنکه به ناروا، نابخردانه، دور از روال و ناهنجار بودن آن ها بیندیشند.

من از آغاز بررسیهای خود بر آن شدم برنامه ام را با خرده بینی و نکته سنجی دنبال کنم، در نخستین کارمایه ام که پیش از این نام بردم (تجزیه و تحلیل افکار ...) نشان این روش دیده میشود. در اروپا نیز می کوشیدم با بهره گیری از کارمایه های دانشمندان شناخته شده ی نامدار و سفرها و جستجوهای فراوان، از همان شیوه پیروی کرده و بویژه درباره آیینها و باورهای دینی رها از رخنه های کلیسایی و گذشته مانها و تراداداها ... به پژوهش و داوری بپردازم. کتاب مدیریت نه حکومت که پس از سی سال خاموشی نگاشته شده (سال ۱۳۵۵) و درباره زرتشت و آموزش او نیز گفتاری در آن آمده است (فشرده ی کوتاهی از کتاب زرتشت) بر این گونه داوری استوار شده است.

بررسی آیینهای هندی چه پیش از ورود آریاها (فرهنگ موهنجودارو و هاراپا) و چه پس از آن و دگرگونیهای ژرفی که در اوپانیشادها و دنباله ی آنها (ودانتا) دیده میشوند، برخاستن بودا در برابر براهمنان و دگرگونیهای بنیادی که در آیین بودا روی داد و بودیسم یکسره کژراه شده را پدید آورد، کمک بزرگی برای دریافت آموزش زرتشت و زمان و پیش بایسته های (شرایط) پیرامون او گردید. چند بار سفر به هندوستان تا ژاپن و چین و بازدید پهته های گسترش آیینهای هندی و چینی نیز برایم بسیار آموزنده بود. بویژه هم سنجی دگرگونیهایی که کمتر از ۲۰۰ سال پس از بودا در برداشت خردمندانه ی او پدیدار شد و در سنگه Samgha و خانگه های بودیستی<sup>(۴)</sup> سپاهی از رهبانان

دریوزه گر دینی را که با آیین راستین بودا هیچگونه همگونی نداشت و همیستار با آن بود بنام بودا پیام رسانی میکردند، با دگرگونیهایی که در آیین راستین زرتشت رویداد، نکته های تاریکی را برایم روشن ساخت. چشمگیر است که نزدیک به ۳۰۰ سال پس از کژروی آغازین، مکتبی بنام مهاییانه Mahayana (که مهاییانا هم گفته میشود) یا ارابه بزرگ پا گرفت که باور داشتند، چون آیین راستین بودا را در زمان او دریافت نمیکردند، بودا آنرا بزیر دریا برای اژدهای بزرگ Naga (خدای ماران) فرستاد تا در کاخ زیردریایی خود از آن پاسداری کند و در زمان شایسته بروی زمین فرستد. در داستانی دیگر ناگارجونه (که نامش با همان ناگا وابسته است) در یک سد سال پیش از میلاد بدنیا آمد تا این گنج را از شاه ماران دریافت و بمردم دنیا آموزش دهد. او ۶۰۰ سال زیست و پس از آنهم چند بار بدنیا آمد. (۵) مهاییانه بگفته این داستانسرایان همان روش و راه میانه Madhyamika مادهیه میکا میباشد که بودا آموزش خود را مینماید!! آنها بودیسم کهن را هینیانه (ارابه کوچک) نام گذاشته و آنرا آموزش نارس و ناهماد بودا خواندند. بدی دهرمه Bodhi-dhama (که بدی دارما نیز نامیده میشود) با آیین بیدار (آگاه و بودا) شدن است، و مهاییانه، که گونه ای بت پرستی آمیخته با شامانیسم ساده باورانه میباشد، میتوان دریافت که: تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

شماری از پژوهشگران باختری میکوشند از زرتشت یک شامان (شمن shaman) جادوگر بزرگ بسازند، و گاتاها را جنگی از وردها، دعاها، رسمداریها، آیین های شامانی، گفتار و رفتار خدایان آریایی که نامشان به گروه امشه اسپندان برگردانده شده (۶) در میان گذارند و یا آنرا با باورهای اوستایی در هم آمیخته، گاتاها را به زبان اوستا برگردان کنند. باین دستاویز و برهان آوری چنگ میزنند که، چگونه ممکن است آیینی خردمندانه و با درونمایه ای شایسته را گرانمایگان و مردم توده ای بزرگ بپذیرند، ولی در زمانی نه بس دراز سراسر آن، حتا بنیادهای سپتا و ستایش آمیز آن بدست همان برگزیدگان زیر و رز و گرایسته گردد؟؟

پاسخ این پرسش را به روشنی میتوان در کژراه شدن آیین بودا یافت. زمان کاروندی بودا و آموزش او تا اندازه ی زیادی شناخته شده است. همچنین نشانهای فراوانی از گفتارهای او یافت شده، که با در برابر هم نهادن و هم سنجی و ریزیهای ویژه میتوان به راست و ناراست (صحت و سقم) آنها پی برد. با همه ی این ها دیده می شود که با شتاب چشمگیری آموزش بودا دستکاری شده و رنگ آیین چیره بر توده ی مردم هند و رفته رفته بزرگان و درباریان، را گرفته است. در جاییکه هم زمان زرتشت بسیار دورتر از دوران بوداست و هم در زمان زرتشت فرمانداری گسترده و سازمان یافته ای چون امپراتوری آشوکا پایه نگرفته و پس از زرتشت مردمیکه برنده ی آیین او به ایران بوده اند چنان فراوان و یکپارچه نبوده اند، که در برابر دین سازان خودی و پیگانه (مردم بومی ایران) پایداری کنند. گذشته بر این از بررسی های فراوان چنین برآمده که توده مردم خواهان استوره و داستان و فرجود افسون و جادو، جن و پری و دیو، جهان های ناشناخته و وراروی ... میباشند تا شاید با ورد و دعا، تلمس و افسون پیش کش و نیاز، درخواستهای خویش را بدست آورند و از گزندها و آسیبها دور بمانند. چشمگیر است که دانشمندان نیز باینگونه دینهای مردم پسند با چهره و درونمایه ای خردمندانه تر، بیشتر گرایش دارند. و برجسته تر از همه ی اینها میل به توانمندی، نیرو و خودسریهای کارسازان و روحانیون یا کارشناسان دین است، که دین خردمندانه و پشتیبان آزادی و آزادگزینی پایگاه آنانرا سست و ناخواسته میسازد. (مگر آنکه آموزگاران همراه مردم باشند نه فرماندهان سوار بر آنان). سخن را کوتاه میکنم که نه یارای گسترده نویسی است و نه گنجایش کاوه پروانه میدهد.



خواست من نیز داستانسرای نیست، که در این هنر بسیار نآزموده ام. آهنگ من تنها یادآوری چند نکته‌ی بنیادینست که در بررسی‌های خود از گاتاها دریافته و از ۲۵ سال پیش پیوسته در نوشتارها و گفتارهای خویش به آگاهی رسانده‌ام. کوتاهواره‌ای که بیان شد برای نمودن گذرگاهی بود که این چشم انداز را آشکار میساخت به باور من برای دریافت آموزش زرتشت باید به نکته‌های زیر نیک نگری کرد:

۱) گاتاها و تنها گاتاها، تنها دستمایه‌ای که برای دریافت آموزش زرتشت سزاواری و بایستگی دارد، گاتاهاست و بس. و اشکافی گاتاها نیز باید در چارچوب و مایه‌ی خود گاتاها پرورده شود.

۲) اگر در فهم یا دریافت واژه یا فرازی دشواری و دو دلی پدیدار شد، باید نزدیکترین درونمایه‌ای که در ادب و فرهنگ کهن ودایی و زبان سنسکریت هم‌آهنگ با مایه‌های اندیشه‌ای و منشی زرتشت یافت میشود، برگزید. اگر هیچ‌همتایی یافت نشد به جاست که با شکیبایی بجستجو پرداخت و درنگ کرد، ولی از گزینش واژه‌ای با آرش ناسازگار چشم پوشید. پژوهشگران و اندیشمندان باختری که هدف آنها تنها گشودن دری بیکی از از دهلیزهای بسته‌ی تاریخ و فرهنگ کهن بود، بی‌گرایش و انگار از کلیدی بهره می‌گرفتند و بی‌دردسرتین ابزار را برمی‌گزیدند (که در اینجا همان فرهنگ و زبان اوستایی بود). ولی برای ما ایرانیان پیام زرتشت و فرهنگ «اشایی - وهومنی» مایه‌ی پایه‌ی بالندگی و فرهیختگی بود که ایرانیان کهن را از فرهنگ ودایی - دراویدی جدا کرده و به آنان این توان را داد تا بزرگانی چون کورش و داریوش و هزاران همسانانشانرا در همبود مردم این سرزمین پروراندند. من بارها یادآور شده‌ام، این فرهنگ و مردم ایران بوده‌اند که کورش و داریوش و فرهنگ دوران هخامنشیانرا پروراندند، نه وارونه‌آن. بیگمان پیش آمده‌های ناگوار و یورش‌ها و ویرانگری‌های فراوان انگیزه‌ی از بین رفتن یادمانده‌های تاریخی و نشانهایی از این فرگشت مردمی گشته و تنها این سنگ نبشته‌ها و گزارشهایی که بیشترین ناهمدلان وابسته‌اند تا همراهان، (با اینهمه باز هم چشمگیرند!) ما را بروش و منش مردم ایران کهن آشنا میسازد. ولی بیگمان پیش از این سنگ نبشته‌ها و پس از آنها سدها ایرانی‌ی خردمند مردم دوست نیک اندیش (وهومن) و راست و درست هم‌آهنگ با سامان آفرینش و طبیعت (اشایی) به کوشش و تلاش پرداخته‌اند که کوچکترین نشانی از آنان برجای نمانده است. با اینهمه باز هم در همان فرهنگ اوستایی نشانهای بسیار برجسته‌ای از این فرهنگ اشایی - وهومنی را دریافت میکنیم که در دوران چیرگی‌ی تازیان و نابود شدن بسیاری از یادبودهای فرهنگی، در کارمایه‌های برجسته‌ی فرهیختگان نیک اندیش روشندلی چون فردوسی، مولوی، حافظ، سعدی ... نمودار و گل سنگ فرهنگ انسان ساز ایرانی از درون خاره سنگ بیگانگی سر به بالا میکشد، باید در فرهنگ ودایی دراویدی، که بیشتر از آن بر جای مانده و در سرزمین امروزی هند نیز نشانهای فراوانی میتوان یافت. به ریزی‌ی بررسی کرد و با سفر باین پهنه از نزدیک با بت پرستی، سامان طبقاتی و آیین‌ها، رسمداریها، تراداد و باورهای دوران کانایی و کوراندیشی، آشنا گردید و آنها را حتا با فرهنگ و ادب و رسمداریهای زمان ساسانیان، که پسین فرمداری اوستایی و دوران فرو افتادن فرهنگ ایران است، سنجد و آن زمان درباره رویداد بزرگ پدیدار شدن فرهنگ «اشایی - وهومنی» داوری کرد.

۳) داستان بسیار گیرا و برجسته‌ایکه کمتر به آن نیک نگری میشود، «رهبری اشوزرتشت» است که نام فرهنگ اشایی - وهومنی نیز وابسته به آن برگزیده شده.

اگر هات ۲۹ را و اشکافی کنیم، درخواهیم یافت که برداشت و درونمایه‌ی آن با هاتهای دیگر هم‌آهنگ نیست در

این هات، که چون نمایشنامه ای سروده شده است، برای نخستین و پسین بار «هورامزدا» سخن می گوید و درخواست می کند و دستور میدهد.

گاتاها خدا به زرتشت پاسخ نمیدهد و سخن زرتشت یک monologue یا یکسو به سخن گفتن است نه dialogue گفتار دو سویه (در جاییکه خدا آفریده ی جاندار نیست که چون انسان سخن گوید، درخواست کند و فرمان دهد. فرمان و دستور او آفرینش است که شده است، آنگاه که باید بشود (کن فیکون) سخن او را در غانون و سازگان طبیعت و سامان جهانی میتوان دریافت و رویش را در ذره بی مقدار تا کهکشانهای بی شمار دید (آنچه من در نوشتارهای فراوان خود بارها در میان گذاشته ام).

در این نمایشنامه اشاووهومن نیز سخن میگویند و چون دستیاران و رایزنان خدایان رفتار میکنند. گذشته بر این از این هات چنین برمی آید که به آموزش زرتشت وابسته نیست و تنها داستان گزینش زرتشت است. از اینرو «میخواستم پیشنهاد کنم این هات را در آغاز گاتاها و چون پیش گفتاری جداگانه بیاورند و آموزش زرتشت را با هات ۲۸ آغاز کنند». شادروان پروفیسور شوشتی هم چنین کرده است. درباره وابستگی سرود ۲۹ با آموزش زرتشت، در این سرود شماری از برجسته ترین نکته های دیدگاه زرتشت را میتوان دریافت، که چنین اند:

الف، زرتشت را نه خدا برمیگزیند و نه کلام خود را در دهان او میگذارد (کلام اله!). این خویشکاری وهومن و اشاست (آزاد گزینی و همپایی با فرگشت و دگرگونی)، زرتشت توانمند و پر زور و روز، از دودمان شاهان و سرداران کشور گشا نیست. او فرجودگر، میدان آرا، آینده بین و ... هم نبوده و تنها از فروزه های مینوی، راستی و درستی، همآهنگی با آفرینش، نیک منشی و مردم دوستی، خرد و بینش برخوردار است (اشا - وهومن) و بهترین دهش خداوندی به او، پس از گزینش، گفتار شیرین و پر مغز است (یارایی و توانایی سرودن - سرودهای پر مغز و شیوا). (گزینش زرتشت از سوی اشا و وهومن بزبان انگاری «مجاز» همان برخورداری از این فروزه هاست). چشمگیر است که در گاتاها نیز بیش از هر فروزه ای نام اشا و وهومن (تنها یا پوسته) یاد شده اند. (۷) تا آنجا که، پروفیسور ولفگانگ لنت (آلمانی) یکی از استادان نامدار کنونی در یک بررسی بسیار ژرف و گسترده از گاتاها که بیشتر بیک کار آزمایشگاهی همانندی دارد (۸) از ریزی بی درونمایه ی گاتاها باین برآیند دست می یابد که چکیده ی آنرا میتوان در این فراز کوتاه آورد. «درخواست یاری و پشتیبانی از سرور دانا به دستاویز اشا وهومن»، در پایان این سرود ۱۱ ۲۹ روان آفرینش از خداوند درخواست میکند که هر چه زودتر اشا و وهومن را به سوی او فرستد (پس از آنکه زرتشت برگزیده می شود).

من گزینش فرنام «فرهنگ اشایی - وهومن» را از این بررسیها پیام گرفته ام. بررسی تاریخ کهن ایران و آنچه از گنجینه های مینوی ایرانیان بر جای مانده (که بسیار اندک است) وحتا بررسی با ریزی و ژرف اوستا و مایه های اشویی و زرتشتی آن ... نیز به روشنی نشان میدهند که چگونه گاتاها و آموزش زرتشت در سراسر تاریخ چند هزار ساله ایرانیان، زیربنا و بنیاد فرهنگ اشویی (اشایی - وهومنی) آنانرا پابرجا ساخته و به ریشه گل سنگ فرهنگ ایرانی، آب زندگی رسانده است. (۹)

من در این زمینه سخن بسیار دارم که اگر حال و مجالی بود با هم میهنان فرهیخته ی اندیشمند ارجمند در میان خواهیم گذاشت. امید است استادان دانشمند ایراندوست و فرزانشان کاردان در این راه پیشگام گردند، تا من هم پیش از بدرود جاودانی از آگاهی و دانش آنان بهره گیری کنم و یادداشتهای خود را رسایی و همگانی بخشم. برای

بررسی فرهنگ کهن ایران زمان زرتشت و پس و پیش آن کندوکاو و پژوهش در فرهنگ کهن ودایی و آمیزش آن با فرهنگ موهنجودارو تا پیدایش اوپانیشاهها و پایه‌گذاری ودانتا، برخاستن بودا و دگرگونی‌های آن ... بسیار سودمند است (بلکه بایسته مییاشد). ولی یک نکته بسیار بنیادی را نباید فراموش کرد که در این راه باید بسیار با هوشیاری و سنجیدگی و دوراندیشی گام برداشت و شیفتگی و دل بستگی به یک دیوان یا سراینده، یک آیین و آموزش ... را، بدون برهان و آوند استوار، پایه‌های کار خود برنگزید و ...

دریغ که نه حال من پروانه میدهد و نه جا در فرهنگنامه کاوه و بردباری برای خواننده ... از اینرو به گفتار خود پایان میدهم و از دل بستگان کاوه درخواست پژوهش و خطاب‌بخشی دارم.

### پی‌نوئسه‌ها و گزارشها:

۱- بررسی این جستار نیاز به گفتارهای گسترده دارد. به گفتارها و نوشتارهای فراوان نویسنده و همچنین بخش ۱ و ۲ دفتر مدیریت نه حکومت، بررسی‌های آینه‌های زرتشت، یهود، مسیحیت ... و شش دفتر از مجموعه عرفان ... برگشت داده میشود.

۲- در پرسه‌های خود از آینه‌های گوناگون یادآور شده‌ام «در باور بی چون چرا به یک دین، نخستن غربانی خرد است».

۳- در برگردان نخستین سرود گاتاها، بند یکم، ما با یکی از این نارسایی‌ها روبرو میشویم که بیشتر پژوهشگران باختری بدون نیک نگری به درونمایه آموزش و اندیشه‌ی زرتشت به پیش‌دوری که از اوستا بدست آورده و بازیمه باورهای خود آنها نیز همانگ است. واژه گئوش geush را گاو یا جانور برگردان کرده و با برآیندهای بسیار نادرست و گاهی شگفت آور دست می‌یابند. دریغ که شادروان پورداود دانشمند ایراندوست و ارجمند نیز در بسیاری از بخش‌های کتاب گاتاها خود از روش و دریافت این پژوهشگران فرآگیری و پاره برداری کرده است (تا چندی پیش نزدیک به همه‌ی پژوهشگران ایرانی همین راه را می‌پیمودند). بهره این‌گزینش نادرست اینست که در هات ۲۸ و ۲۹، که وابسته بهم میباشند واژه گئوش در پیوندهای گئوش اورون، گئوش تشا، گئوش ازیاب به آرش‌های روح گاو و فرشته‌نگهبان جانوران سودمند، آفریدگار جانور، جانور بارور، برگردان شده که هیچیک با اندیشه زرتشت نیز هم‌انگ نیستند به کتاب زرتشت نویسنده، بخش رسالت زرتشت، برگشت داده می‌شود.

۴- بودیسم و بودایی یکسان نیستند. بودیسم آن آیینی است که روحانیت بنام بودا ساخته و از آموزش راستین بودا کمتر در آن نشانی است.

۵- این داستانها سر دراز دارند به کتاب بودیسم و جینسم و کتاب زرتشت برگشت داده میشود.

۶- نام امشه سپندان (امش سپنت یا پاکان جاودان) در گاتاها و هفتن یشت (هفت هات) دیده نمیشود و در زمانی دراز پس از زرتشت، بویژه در یشتها و نوشتارهای اوستایی آمده‌اند و نام هفت فرشته خداگونه‌ای میباشند که یاوران اهورا مزدا بداند از اینرو بسیاری از پژوهشگران باختری از آنها بهره گرفته و سازگان چنین‌خدایی وداها را در گاتاها پیاده کرده‌اند. دریغ که دانشمندان ایرانی و زرتشتی نیز از این لغزش پیروی کردند و بسیاری در برگردان گاتاها فروزه‌های اشا، وهومن ... را به فرشتینی اهورامزدا و یا به همراهی سروش به نام هفت امشه سپندان، و یا شماری چون پوروالا، فرشتگان مقرب درگاه اهورامزدا Archangels، نام برده‌اند. اکنونکه دریافت گاتاها راستر و پخته تر شده، بهتر است در برگردان گاتاها از نامبردن اینگونه زبانزدهای اوستایی چشم پوشید تا انگیزه‌ی کزاندیشی و لغزش خواننده نگرند.

۷- به کتاب زرتشت برگشت داده میشود که پس از واشکافی‌ریزینانه شماریکه این دو فروزه نامبرده شده‌اند نزدیک به وهومن ۱۵۰ بار و اشا ۲۰۰ بار (نزدیک به سراسر گاتاها در هر سرودی به گونه‌ای در میان گذاشته میشوند.)

۸- به بخش امشاسپندان، کتاب زرتشت چاپ نهم و دهم رویه ۱۷۴ تا پایان بخش، برگشت داده میشود.

۹- به گفتار و نوشتارهایم درباره‌ی کل سنگ برگشت داده میشود.



«تا نشان سم آسبت گم کنند  
ترکمانا نعل را وارونه زن» قآنی (۱)

در اندرون چنبره پلید و عفن و در جرگه سخت بسته و سخت غیر قابل نفوذ و سخت تنگ حکومتگران نظام انقلابی «اسلام ناب محمدی» معرکه ای بر پاست، معرکه ای بر هیاهو:

گروهی از «خودبها» - چه «غیرخودبها» را در آن جایگه جایی نیست مگر غمگوشه انزوا و یا کنج فراموش شده زندان و یا، حتی، ژرفای گور سرد - داعیه «اصلاحات» برداشته اند و فراوان ندها در انداخته اند و کار را بدانجای کشانیده اند که گروهی از خوشباوران نیز بدین لعبت بازیها دل نهاده اند و باور آورده که گره کار فروبسته ملک و ملت به دست اینان گشوده خواهد شد. خوشباوران خویشان را بدین «نوید» شاد می دارند که بت شکنانی در راهند تا بت ولایت فقیه را به ضربتی بشکنند و طاقی بتخانه جمهوری اسلامی را بر سر شمنان و متولیانش فرو کوبند و فرود آورند. اما چون نیک بنگریم همه شواهد خلاف این را می نمایانند.

جمهوری اسلامی از لحظه زادنش محکوم به نابودی می بود و اضمحلال، تباهی درونی و فساد ذاتی و بنیادین و نیز ناسازگاری تند و تخالف شدید عناصر متشکله و اجزای پدید آورنده اش مسبب ویرانیش می بود و هست - و نمی تواند نبود و گرنه «اصلاح طلبان» - از همه رنگشان و زیر نامهای گوناگونشان - نقشی تعیین کننده، در این میانه، نمی داشته اند - اینان، به گفته درست تحلیل گر ریزبین، دکتر چنگیز پهلوان<sup>(۲)</sup>، تنها از موقع بهره جستند، اصطلاحهای «غیرخودبها» را غصب کردند و به «گروگان گرفتند»، بر موج پیدا آمده از ژرفای جامعه جوشان ایرانی سوار شدند و به عنوان «اوپوزیسیون» درون حلقه حکومت (که خود پدیده ای بیسابقه می بود - و هست - که «اوپوزیسیون» نیز از خود حکومت و حکومتگران باشد!) به سوی مقصد و مقصود شتابیدند بدانسان که آدمی را این زیبا بیت انوری به ذهن می آید:

از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان      که کوه را به مثل دستگاه سایه نماند!

یکی از این، به اصطلاح، اصلاح طلبان آقای عبدالکریم سروش است.

این بنده آقای دکتر سروش را جز به نام و جز به وساطت نوشته هایش نمی شناسد و تنها، به اجمال، می داند که وی داروساز مردی است - دکتر داروساز - که حرفه ای دیگر برگزیده است: تفلسف می کند و نظریه می پردازد. وی در نوشته های خویش پا در جای پای دکتر علی شریعتی می نهد و می کوشد تا گوی سبقت از سلف خود بر بیلد. گفته ها و نوشته های دکتر شریعتی ملغمه ای می بود و آمیزه ای شگفت از آلفونس دو لامارتین<sup>(۳)</sup>، ملا محمد باقر مجلسی<sup>(۴)</sup>، لوترتسکی<sup>(۵)</sup>، جواد فاضل<sup>(۶)</sup>، آلفرد روزنبرگ<sup>(۷)</sup>، و ملا فلسفی<sup>(۸)</sup>. دکتر سروش نیز، کمابیش، ازین سرچشمه ها فیض می برد و بر روی این معجون لعابی می مالد و آب روغنی می باشد فراهم آمده و پرداخته از سطح بیرونی گفته های کارل پوپر<sup>(۹)</sup> و پاره ای از دره‌شانیهای برخی از «آیات عظام».

دکتر شریعتی با یاوه هائی که به هم می رسید و در هم می بافت - که از آن جمله اند «شیعه صفوی» و «شیعه علوی»!! - و با روضه خوانیهای فرنگی مآبانه خویش، سهمی عمده و بسیار عقده می داشت در فریفتن مردمان کشور ما - به ویژه جوانان - و در خواب کردن مدعیان کاهل و خودبین روشنفکری و رهبری خلیق و در راندن همگی ایشان به درون دام گسترده خمینی و اعوان و انصارش. او، فی الحقیقه، نقش نوید دهنده ملایان را بازی می کرد و چاووش این قبیله آشوب انگیز را می خواند. و اینک، خلف وی، دکتر سروش، در ته بساط حکومت مندیل بر سران، نقش دیگر بر عهده گرفته است، نقش مردم فریب.

حق را که این آخوندهای «مکلا» - و گاه فکلی - به مراتب و مراتب، از آخوندهای «معمم» - که گاه همکار و همدست ایشان به شمارند و گه حریف و رقیب هموارد آنان - خطرناکترند و هول انگیزتر و زیانبارتر. آن فرقه نخست بر چهره نامیون خویش صورتکی از «علم» - که البته مجعول است و لاجرم، کاذب - می چسباند و از پس آن، همراه با رجز خوانیهای موفور و ادعای «نوآوری» و «بدیع گوئی» به فریفتن انسانها، خاصه جوانان، می پردازند و به آشوبیدن روان و اندیشه ایشان. کار آدمیزاده با واسطه های «رسمی» و مدعیان حرفه ای حضرت باری، و به کوتاه سخن، با همگی ارباب پیشه دیناری، اعم از آخوند و کشیش و خاخام و موبد و کاهن ... و همچنین با «نایان عام» حضرت ولی عصر، سهلتر است زیرا که چون یکی از این گروه دومین از دور پدیدار آید و دیده به تن پوشهای مضحک و «اونیفورم»های رنگارنگ ایشان، اعم از عبا و عمامه و نعلین آخوندها یا کلاه بوقیها و قباهای زردوز و ملیله کاری کشیشان و یا سرپوشهای ناخراشیده خاخامان ... - و چهره های حق به جانب و طلبکار آنان، افتد، آدمی، خود به خود، حالتی از دفاع به خویشتن می گیرد و، به تعبیر مشهور، هوای خود را می دارد، تا به بدآئینی دچار نیاید! اما با «مکلا»ها کار بدین سهولت و سادگی نیست و خَمها دارد و تابها. اینان جامه و پای افزار و کلاه مردمان معصوم عادی را به کار می گیرند، چون دیگر مردمان می جنبند و نگاه می کنند و راه می روند و می نشینند و بر می خیزند و، اکثراً، به مانند دیگر مردمان سخن می گویند و از قلمبه گوئیها و اصطلاح پرائیها و لوتره های دنیازان می پرهیزند ولیک در ته دل و در کنه ضمیر، به همان راه می روند که آن از ما بهتران می روند - که «ره چنان رو که ره روان رفتند»!

باز گردیم به سخنان پیرامون آقای دکتر عبدالکریم سروش: برای شناخت درست و ارزیابی منطقی و سنجش واقع بینانه این حضرت، عنایت به چند نکته گفتمی زیر ما را تکافو می کند:

**الف** - آقای دکتر سروش، به هیچروی، مخالف حکومت دین و دولت دنیازان نیست، النهایه، چون بدین روزگاران تشت رسوائی جمهوری «اسلامی» و شیوه های حکمروائی پر قساوت و پر شقاوت و فاسد و مفسد مندیل بر سران حکومتگر از بام فلک فرو افتاده است، وی مجدانه در تلاش است و تکاپو تالونی دیگر به دستگاه حکومت دین زند و گونه ای دیگر از آن را بر پای سازد و بر پای دارد.

آقای دکتر سروش، به گریزی، نامی از «ولایت فقیه» - به معنی و مفهومی که سید روح الله خمینی مراد می کرد - نمی برد. اما چشم امید به شکلی دیگر از آن دارد، با نامی دیگر و به دست ملایانی دیگر، بالاخص ملایان جوان که به سهولت رام وی و مجذوب سخنوریهایش می توانند شد و او را به زعامت و قیادت بر می توانند گزید. نگاهی به بخشهایی از مصاحبه آقای دکتر سروش که در مجله «پیام امروز» (چاپ تهران، شماره نهم، آذر و دی ۱۳۷۴) چاپ شده است، ما را از حجت آوری بیشتر، در این رهگذر، بی نیاز می دارد:

پیرامون دموکراسی، آقای دکتر سروش می گوید: «یک حکومت دموکراتیک قبل از هر چیز مقتضی رعایت حقوق بشر و وجود چند گونگی (حزبی) است...».

پس، بر این سیاق، آقای دکتر سروش دو امر را لازمه پیدائی دموکراسی - مردمسالاری - می داند: رعایت حقوق بشر از یک سوی و کثرت گرایی یا، به زبان وی، «چند گونگی (حزبی)»، از دیگر سوی. اینک بنگریم که او درباره هر یک از این دو چه مطرح می سازد:

### نخست - کثرت گرایی

آقای دکتر سروش، به دنبال گفته خود - که در بالا منقول افتاد - می افزاید: «... مردم اطلاعات کمابیش گسترده ای دارند. این امر لزوماً بر معرفت دینی ایشان و تفسیری که از متون قدسی می کنند، تأثیر می گذارد. پس چند گونگی فی ذاته وجود دارد...».

جل الخالق!!

بر آوازه نظریه پرداز «اسلامی» ما، به راحتی و با آسودگی و فارغ از هر تردیدی و تشکیکی، به زعم خویشتن، نیکو نتیجه می گیرد که چند گونگی، که همان کثرت گرایی یا Pluralisme باشد، هم اکنون، «فی ذاته»، حتی در جمهوری «اسلامی» وجود دارد و آن هم کلاً مبتنی است «بر معرفت دینی ایشان [یعنی مردمان] و تفسیری که از متون قدسی می کنند». پس دیگر چه نیازی و چه لزومی به بنیانگذاری حزب یا حزبهای مزاحم و مخالف خوان و مدعی؟ کار در نظر متفلسف «اسلامی» ما به همین سادگی است!

افزون بر همه اینها عنایت شود که به گمان آقای دکتر سروش، همین «چند گونگی» یا کثرت گرایی کم رنگ و آبکی، و به ضرس قاطع دروغین، نیز اتکای مسلم به دین دارد و حکومت دین و حکم گذاری دینیاران.

در ادامت گفتگو، چون پرسشگر از وی درباره حکومت ملایان و «نسل جدید روحانیون» سؤال می کند، چنین پاسخ می گیرد: «... افکار دموکراتیک روز به روز رونق و توسعه می یابند، هم در میان جوانان در دانشگاه و هم در بین روحانیون... اگر روحانیت می خواهد قدرت را حفظ کند و اگر نسل جدید [ملایان] به وظیفه خود عمل کند می توان امیدوار بود که حکومت دموکرات تری در ایران سر کار بیاید».

اولاً، بنا بر باور آقای دکتر سروش حکومت جمهوری «اسلامی» هم اکنون دموکرات هست ولی اگر مندیل بر سران چنین و چنان کنند و راهنمائیهای حضرتش را به کار گیرند «حکومت دموکرات تری در ایران» بر سر کار خواهد آمد!، به صفت تفضیلی «دموکرات تر» عنایت شود!

ثانیاً، آقای دکتر سروش این آرزوی اکثریت عظیم ملت بزرگ ما را در دل نمی پروراند که حکومت وحشت برآمده از «ولایت مطلقه فقیه» از صفحه روزگار محو شود، بالعکس، وی به ملایان حکومتگر مشفقانه اندرز می دهد و بالاخص به ملایان جوان - که باید حکومت را در آینده تصاحب کنند و فرمانروائی را در ید قدرت خویش گیرند - نصیحت می کند که به «افکار دموکراتیک»، که در حال گسترش است، التفات کنند تا ماندگار و پای بر جای بمانند. این مرد یا نمی داند یا نمی خواهد بداند که نظریه مجعول «ولایت مطلقه فقیه» - که در قانون اساسی در مانده و مسکین جمهوری اسلامی به عنوان پی و پایه بنا به کار گرفته شده - در تضاد مطلق با دموکراسی و «افکار دموکراتیک» است. حکومتی که به گفته بی پرده و صریح - و البته، همراه با بی آزر می - بنیانگذارش، روح الله خمینی، مردم درش حکم صغار و محجوران را دارند (مراجعه شود به کتاب مستطاب «ولایت فقیه - حکومت

اسلامی»، نوشته روح اله خمینی، چاپ تهران، ۱۳۵۷، که یاوه هائی از آن در زیر، با قید شماره صفحه، آورده می شود) چگونه می تواند مردمسالاری، و تحزب سیاسی و «افکار دموکراتیک» را بر تافت؟ آقای دکتر سروش موافق «ولایت مطلقه فقیه» است اما اعتقاد خود را، زیرکانه و شاید مودبانه، در میان جمله های خود می جود و می آورد و می گذارد. دو مورد را به دست دهیم:

۱- آقای سروش، که مصاحبه گر وی را «... استاد فلسفه و نظریه پردازی که او را «مارتین لوتر» ایران می نامند»، معرفی می کند، در گفتگو با گزارشگر روزنامه انگلیسی «ایندپندنت»، چاپ لندن، می گوید<sup>(۱۰)</sup>: «... من [یعنی سروش] با اصل مسأله [ولایت مطلقه فقیه] مخالفتی ندارم و معتقدم اختیارات رهبری باید محدود و شخص رهبر تابع قانون باشد و نه بالاتر از آن. همه باید انتقادپذیر باشند حتی رهبر حکومت».

مصاحبه گر، یادآور شد که دکتر سروش «خواهان بازنگری در قانون اساسی [جمهوری اسلام] نیست».

از این مصاحبه نیک به دستمان می افتد که استادی با «ولایت مطلقه فقیه» تنها مخالفتی دارد و نه مخالفتی به تمام و به کمال و از ریشه و از بنیان، قانون اساسی را هم، که سنگ پایه اش همان ولایت نخبیار است، پذیرفتار است و فقط می خواهد رهبر - که رهبری همگان را در کف با کفایت خود دارد و «حکم حکومتی» صادر می کند - تابع قانون باشد و لاغیر!

۲- آقای سروش، در گفتگو با خبرگزاری رویتر می گوید<sup>(۱۱)</sup>: «... من می گویم ولی فقیه یعنی چه؟ من نمی گویم قانون اساسی باید بازنویسی شود ولی به هر حال تفکر و گرایش غالب در جامعه به تدریج حوزه عمل ولایت فقیه را محدود می کند... در آینده تشکیلات ولی فقیه فقط در حد نظارت اجرای قانون عمل خواهد کرد نه فراتر از آن...»

از این جمله های دُرر بار در می یابیم که فیلسوف ما، اولاً، حالا که «امام» زحمت را کم کرده است به خود جرأت می دهد و می پرسد «ولی فقیه یعنی چه؟» و به روزگار آن مستبد جابر وی را زهره این سؤال نمی بود. ثانیاً، نمی خواهد قانون اساسی مفکوک جمهوری اسلامی که ریشه در خاک خبیث «ولایت مطلقه فقیه» دارد «بازنویسی شود» و آنچه را هست می پذیرد و ثالثاً، با این گفته مغز آشوب خویش، وجود قلتشنی دیگر را به نام «مقام معظم رهبری» توجیه می کند - که «به جز ابروی تو مهربان دل حافظ نیست!» - و با ادب و فروتنی از آن مقام می خواهد که بر اجرای قانون «نظارت» کند! اما فیلسوفی نمی فرماید که این «نظارت» مورد تقاضای دل وی چگونه باید باشد، تا چه میزان باید باشد، استصوابی باید باشد، استطلاعی باید باشد و دهها سؤال دیگر!

آقای دکتر سروش، فی المثل، تبیین نمی فرماید که آیا ولی فقیه، به مانند ملاجی مکتبدار، آن بالا، بر صدر و بر مصطبه، می نشیند و قُرس تصمیم و اراده فردی خود را به هر سوی که میلش کشید می راند و می تازاند و فرمان می دهد که این کار را بکنید، آن کار را مکنید، فلان کس را دستگیر کنید، بهمان کس را از زندان آزاد سازید، بیستار طرح یا لایحه را در مجلس مطرح مدارید، بهمان مطلب را جامعه قانون بپوشانید، با فلان دولت دوستی پیشه کنید، با بیستار دولت شیوه قهر و عناد پیش گیرید... اگر نظر آقای سروش بر این است که این را ملت ایران، هم اکنون، در «مقام معظم رهبری» متجسم و متجسد می بیند و تحصیل حاصل است و در ضمن، چنین موجودی باید، لامحاله، به گفته قدما «جمیع الاطراف» باشد و بر همه علوم و فنون جلی و خفی نه اشراف که احاطه بدارد - بداندسان که «مقام معظم رهبری» دارند! (راستی، چرا برخی - آقای دکتر سروش احتمالاً و آقای حسینعلی منتظری

قطعاً - می خواهند «مقام معظم رهبری» فعلی برود و لندهوری دیگر بر جایش نشیند! همین که هست، با همه «ننه من غریب و خفض جناح و اظهار لجه درباره عرفان و فلسفه و ادب، بدانگاه که منافع فردی خودش و یا مصالح و سودهای همدستانش به مخاطره افتد، بی لحظه ای درنگ، دست به کار می شود و با صدور «حکم حکومتی» یا بوی حکومت «اسلامی» را به راه می آورد!.

اما، اگر شقّ بالا مطمح نظر متفکر ما نباشد و آقای دکتر سروش از «نظارت» معنای واقعی واژه را مراد کند که عبارت باشد از نظر کردن، نگریستن ... در این صورت «مقام معظم رهبری» در حقیقت تنها ناظر و نظاره گر و تماشاگر تماشاگر حرکتهای سیاسی / حقوقی قوای ثلاثه خواهد شد و دست اندرکاران آنچه را روی نموده به «آقا» عرض گزارش خواهند کرد و ایشان را دلخوش خواهند داشت. در این فرض، فیلسوف ما، «مقام معظم رهبری» را به حد «چوق سفید» و چرخ پنجم درشکه فرود آورده است و به وضعی کشانده که عدمش به ز وجود!

نوشته ها و گفته های آقای دکتر سروش معلومان می کند که در نظر وی، سخن هر چه کلی تر و گنگتر، بهتر! و از همین روست که فیلسوف ما در افاضت و افادت امساک روا می دارد و ما را نمی فرماید که، چون فقیه واژه ای عام است و نیازمند تعبیر، فقیهی که، به زعم فلسفه مداری، ولایت، باید داشت - البته، در حد «نظارت»! - چگونه مخلوقی است و با چه برز و بازوئی! آیا تنها «شرایع» و «مکاسب» ... را خواندن و مقابله کردن و دانستن آدمی را فقیه می سازد؟ آیا فقیه باید مجتهد جامع الشرائط باشد و یا مجتهد «متجزی» هم وافی به مقصود است؟ در این میانه، تشخیص و انتخاب با کیست؟ با فرد شیعه و فردهای شیعه، بنا بر سیره دیرین و آئین کهن و یا از مجرای چیزی شبیه و مانده «مجلس خبرگان» کذائی و سرانجام، رسیدن به پارگینی چون جمهوری اسلامی؟ اگر شیوه کهن برگزیده آید و فقیهان متعدد باشند - که، به یقین، هستند - چه خواهد شد؟ تعارضها و اختلافها را چه باید گفت؟ ...

باری، گفتمی است که در پایان این مصاحبه روشنگر، فیلسوف ما اقراری می کند سخت شگفت آور و می گوید: «برای آن که به آخرین کتابش اجازه انتشار بدهند و ادارش کرده اند که چند صفحه مطالبی به سود حکومت بنویسد که بسیار از این موضوع ناخشنود است ...!»

به دو واژه «ادار» و «ناخشنود» باید عنایت خاص شود؛ از شان نتیجه گیریها: به اذعان خود فیلسوف ما، و از آنجا که «اقرار العقلاء علی انفسهم نافذ» حضرتش نپرهیزیده است و نمی پرهیزد و نخواهد پرهیزد که هر جای منافعش مقتضی افتد، «به سود حکومت»، با قلمی و یا به قدمی، کاری بکند. فراموش نمی توانیم کرد که به هنگامی که «امام» وی را برکشید و به عضویت «شورای عالی انقلاب فرهنگی» منصوب و مأمور داشت، نظام «ولایت مطلقه فقیه» بی عیب می بود و بی نقیصه ولی اینک که باد بوی کباب را از سوئی دیگر به مشام می رساند ... جای تأمل و تفکر هست! در مجموع، آقای دکتر سروش، به شهادت آنچه گفته است و کرده است، مضایقتی ندارد که به هر هنگام لطفی ببیند، «مطالبی به سود حکومت» بنویسد و یا بگوید و یا، در بهترین حالتها، سکوت اختیار کند، سکوت «گره گشا»، سکوت مرگ - نمونه های این امر را در دنباله بررسمان خواهیم دید.

آیا، خدارا، نظریه پرداز «اسلامی» ما قصد فریبیدن ما را ندارد؟!

**دوم - حقوق بشر**

پیرامون حقوق بشر و تشریح و توصیفش، آقای سروش خود را در محمضه ای صعب و سخت گرفتار می یابد،



برای رهائی دست و پا می زند و پس از ردیف کردن جمله هائی چند، که بیشترینشان فاقد معنای روشن و گاه از بنیان بیمعنی هستند، به پندار خویش، رهی و گریزی به بیرون می یابد.

سطرهای زیرین، به نقل از منبع فوق الذکر، جمله هائی است که آقای سروش گفته، عیناً: «... تفسیر فعلی متون قدسی هر گونه گفت و شنود با مدافعان حقوق بشر را منتفی می داند زیرا که حقوق بشر بسیار کهنسال است [کهنسالی حقوق بشر را چه ربطی به «تفسیر فعلی متون قدسی» است؟!]. در حالی که با گستراندن بحث به تکالیف مؤمن نسبت به مسأله حقوق موجود انسانی و برعکس!»، می توان میان تمایل به تقدس و احترام به حقوق بشر رابطه و پیوند ایجاد کرد. البته این کار بس دشوار است اما اگر بخواهیم میان این دو آشتی برقرار کنیم [ظاهراً، میان «تمایل به تقدس» و «احترام به حقوق بشر» جنگ و جدالی برقرار است که تنها فیلسوف ما را از آن خبر است!] باید این امر را به عنوان قضیه ثابت بپذیریم که باید به این هدف رسید [کدام امر را؟!]. ... مفهوم حقوق بشر بیگانه از دین است. شما در متون قدسی هیچ اشاره ای به آن نخواهید یافت اما برای مؤمن بودن و باور داشتن ابتدا باید حق مؤمن بودن و باور داشتن را داشته باشیم ... حقوق بشر در فراسوی قلمرو دین وجود دارد. این حقوق منبث از قلمرو تقدس نیستند زیرا قضیه عبارت از این است که آدم بتواند کشف کند، انتقاد کند یا دگرگون گردد ... باید بتوان تفسیر متون قدسی را بر این حقوق استوار کرد ...».

باز هم، **جلّ الخالق!**  
نمی توان پنداشت و انگاشت که آقای عبدالکریم سروش نمی داند و نمی فهمد که چه می گوید و، بر این فرض، چون به جمله های منقول در فوق بنگریم، باید نتیجه بگیریم و بپذیریم که وی فریبکاری کرده و دغل گوئی و، به اصطلاح متداول در میان مندیله بر سران، توریه به خرج داده است. او، پس از ردیف کردن جمله هائی چند بیمعنی و نامفهوم و گنگ، به ناگهان سخن از «حق مؤمن بودن و باور داشتن» به میان می کشد و یا، به تعبیری دیگر، از «حق اندیشیدن» گفتگو می کند و مطلب را مغشوش می سازد تا ذهن مخاطبان، خاصه جوانان، را از قلب موضوع دور سازد و به کژراهه کشاند. آقای سروش می داند و اگر نمی داند باید بیاموزد و بداند که اندیشیدن - ایمان آوردن و باور داشتن که پرتوی از شعشعه اندیشیدن و اندیشه آسمان افروز است - حق انسان نیست، ذات انسان است، خود انسان است. آفریده ای از آفریدگان ذات کبريائی، در سیر دراز آهنگ تطور و تکامل هستی، از آن دم که اندیشیدن گرفت انسان شد. انسان بدون اندیشه - و لاجرم بدون باور - یافت نمی شود، نیست، نیست است. انسانها را، حتی در سیاهچالهای باستیل و اوین نیز، نمی توان از اندیشیدن - و باور داشتن - بازداشت و ستمکیش جباران روزگار هم نتوانسته اند و نمی توانند، انسان را از نیروی لایزال و هستی آفرین اندیشه جدا سازند و از اندیشیدن منعش دارند. بیداد پیشگان را توان آن نیست که به انسانها امر دهند که «میاندیش» و نهیب زنند که «ایمان میاور». طبیعت و ذات انسانی این قدرت را از آن دریغ داشته است. به گفته مولانای ما «ای برادر، تو همین اندیشه ای».

همگان می دانند و آقای سروش هم باید، به ناچار، بداند که این آزادی اندیشه - و ایمان آوردن و باور داشتن - نیست که در عرصه حقوق بشر مطرح است. سخن بر سر تجلی اندیشه است، بر سر تحلیلهای اندیشه است، بر سر آزادی بیان آن چیزهائی است که از اندیشیدن نشأ گرفته اند، بر سر برابری زن و مرد و سیاه و سپید و زرد و سرخ است ...

به تکرار می گوئیم و به تأکید که نفس اندیشیدن و صرف باور آوردن از جمله حقوق بشر نیست، اینان از ذاتیات انسانند و آقای دکتر سروش، با این ترفند ناشایست و این سفسطه نکوهیده، سرآن دارد تا یک واقعیت ملموس و عینی و خارجی را، - که عدم رعایت حقوق بشر در جمهوری اسلامی باشد - با ایجاد یک تصور ذهنی - «حق» اندیشیدن و ایمان داشتن - انکار کند. زهی نامردمی!

نظریه پرداز «اسلامی» ما، در زمینه حقوق بشر نیز، همچون کارش در عرصه مردمسالاری - دموکراسی - قصد فریفتن و اغوای مردمان را دارد و آرام ساختن اذهان آنان را، با این دروغ شرم انگیز که چون می اندیشند و ایمان دارند و احدی را یارای جلوگیری از اندیشیدن و مؤمن بودن ایشان نیست، پس از حقوق بشری خویشتن برخوردارند و می توانند آسوده و فارغ البال بزنند و شکر خالتی و «آیات» او را در زمین به جای آورند.

ب - آقای سروش، به زمانی نه چندان دور، در میان سخنان خویش، به افاضت، فرموده بود که «امام» - یعنی سید روح الله خمینی - به مسلمانان «عزت» و اعتبار و حرمت بخشیده است! شگفتا!

کاری بدان نداریم که آدمکشی و قتل دگراندیشان و غارتیدن ملکی و ویرانسازی کشوری ثروتمند و درویش سازی ملتی بزرگ را، با هیچ تعبیر و تفسیری، حتی تفسیرهای «قبضی» و «بسطی» سروش مآبانه، نمی توان «عزت» نام نهاد و، در این رهگذر تنها و تنها به آوردن و پشت سر هم نهادن جمله هائی که «امام» عزت بخش در حق مسلمانان رقی فرموده است، بسنده می کنیم و باقی را به اهل نظر وا می گذاریم: در کتاب «ولایت فقیه - حکومت اسلامی» چنین آمده است: - «... مردم ناقصند ... ناکاملند ...» (صفحه ۴۸)،

- «بنابراین امروز و همیشه وجود ولی امر یعنی حاکمی که قیّم ... باشد ضرورت دارد» (صفحه ۴۹)، و

- «... قیّم ملت با قیّم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت [کذا] هیچ فرقی ندارد» (صفحه ۶۵).

آیا این گفته ها را عزت دادن به مسلمانان باید نام نهاد یا خوار و خفیف کردن ایشان؟! آیا نظریه پرداز «اسلامی» ما مقصودی و منظوری جز به بیراهه کشانیدن ما دارد؟!!

پ - آقای دکتر سروش، در جدلی، با علی اکبر ولایتی - وزیر خارجه پیشین ملایان و مشاور و مشیر و عقل منفصل کنونی «مقام معظم رهبری» در مسائل مربوط به سیاست خارجی جمهوری اسلامی - سر شاخ شده است و این به آن پریده و آن به این -

نظریه پرداز «اسلامی» ما، در نامه ای که در روزنامه «سلام» (چاپ تهران، مورخ ۱۲ دی ماه ۱۳۷۴ برابر با ۲ ژانویه ۱۹۹۶) چاپ خورده است دست به پاسخگویی به حریف - که بدان روزگار بر مسند وزارت لم داده بود - می یازد، دل به حال مردم نگون اقبال و دربند ایرانزمین می سوزاند و می نویسد: ... مردم این جامعه [یعنی جامعه ایرانی] ... از اطفال دبستانی رشیدتر ... هستند! آفرین و هزار آفرین بر این بزرگمرد که چنین داوری بزرگوارانه ای درباره مردم وطن ما می فرماید و ما را نه رشید کامل بلکه رشیدتر از کودکان دبستانی به شمار می آورد و الحق که «آقائی» می کند!

کاش آقای دکتر عبدالکریم سروش، در کنار پژوهشهای علمی خویش و همراه با به دست دادن تفسیرهای «قبض» و «بسط» متون قدسی، نگاهی هم، هر اندازه گذرا، به متن قانون اساسی جمهوری اسلامی و به نوشته های پایه گذار آن جمهوری - که در مجلد های پر شماره «صحیفه نور»، «با کاغذ اعلا و چاپ مرغوب» برای عبرت و نیز

خنده آیدگان، مخلد شده است - می انداختند و موقع و ارزش مردم ایران را از دیدگاه آنان نیز در مدنظر قرار می دادند و به عیان ملاحظه می فرمودند که ایرانیان، بنابراین نوشته ها، نه رشیدتر از کودکان دبستانی که صغیرند و، به ناگزیر، محجور!

آقای سروش چه می گوید؟ واقعاً چه می گوید؟ مردی که از ستونهای شاخص اندیشه «اسلامی» در جمهوری ملایان است و با این نظام بیدادگر و مردم ستیز و بی عفاف همکاری مستمر و همگامی مداوم داشته است و می دارد و قانون اساسی پر از خزعبل آن را پذیرا آمده - و بازنگری آن را نیز نمی خواهد - این شطحیات را چگونه و با چه دلی سر هم می کند؟ آیا شهامتی برآمده از نادانی و ناآگاهی است و یا قصد فریب ما ساده دلان در میان است و یا هر دو؟ (در این مقام، یکی دو جمله ای معترضه گفتن دارد پیرامون نکته ای که به موضوع سخن چندان مرتبط نمی نماید ولیک، به گونه ای، محیط فکری و حدود و ثغورش را در جمهوری اسلامی معین می دارد):

علی اکبر ولایتی، که ذکرش رفت، در هجوم لفظی اش به آقای سروش وی را شماتت می کند و متهم که «سخنان علمی را به محافل عمومی» می کشد و، در نتیجه، قال چاق می کند و «جنجال» می آفریند!

اولاً - اندازه کم دانشی و بیفرهنگی جناب وزیر امور خارجه سابق جمهوری اسلامی نیک ازین گفته معلوم می افتد که وی به هم بافته های اندک مایه آقای سروش را «سخنان علمی» می انگارد!!

ثانیاً - گرفتیم، به هم بافته های سروش «سخنان علمی» بود، تازه چرا نباید آنها را به «محافل عمومی» کشانید و چرا آن «سخنان علمی» موجب «جنجال» خواهند شد؟! جناب وزیر پیشین و مشاور کنونی «مقام معظم رهبری»، به یقین، همچون اربابان مندیله برسرش، بر این باور است که «علم» باید از آن خصیصین، یعنی ملایان، باشد و «عوام کالانعام» اگر بر آن دست یابند موجب بلوا و مسبب غوغا خواهند شد! در محنت آلود ظلمتکده، یا به تعبیر زنده نام میرزاده عشقی، در اجتماع «خلوت خاموشان»، که آخوندکان آرزو می کنند بر پای سازی سازند - و این آرزو را، خالی از هر تردیدی، با خود به گور خواهند برد، به همانگونه که سید روح اله خمینی با خویشتن به گور برد - علم، حتی «علم» به مفهوم آخوندی آن - که پاره عمده اش مرکب از ای جعلیات خردستیز و خرافات اندیشه سوز است - در انحصار مطلق «علمای اعلام»، «آیات عظام» و «حجج اسلام» است و دیگر مردمان - که، البته، محجورند - باید مؤمنان مقلد حلقه به گوش باقی بمانند و ساکت و خموش و آرام و همراه با رضا یا اظهار رضا، علی الدوام، تلاش کنند و بکوشند تا ارتزاق آن «گروه نخبه» و صاحب «علم» و فربهی آنان تأمین و تضمین باشد زیرا که در دیار موردنظر حضرات، به تعریض و کنایت صائب تبریزی، «کار با عمامه و قطر شکم» است و در مجلس ایشان «خم ... بزرگیها به افلاطون» می کند! مراد آقای دکتر ولایتی هم همین بوده است، النهایه، اگر نتوانسته بدانسان که می شاید و می باید ابلاغ مفهوم و ارائه مقصود کند، باید در او به چشم اغماض نگرست و وی را و کلام نارسا و ناشیوا و گنگش را به کم سواد و بیفرهنگیش بخشود. حق را، که آنچه رفت جلوه ای می بود از جلوات «ولایت مطلقه فقیه» در پهنه دانش و معرفت!.

باز گردیم به دنباله سخن خود!

پرسش این بود که آیا گفته ها و نوشته های آقای سروش برآمده از نادانی و ناآگاهی است یا قصد فریبی در میان است؟ و اینک که به مجموع آنچه رفت می نگریم و نکته هائی را که از میان سخنانش بیرون کشیدیم پشت هم می گذاریم و با اتکا به ترازوی خرد، برای کل آن به داوری می نشینیم، می توانیم، به قطع و یقین، گفت که وی را

قصد فریب در سر است و از این روی بار مسئولیتی سنگین بر دوش خویش نهاده. این مسئولیت گمراه سازی و اغواگری ضمیم می شود به مسئولیت عظیم دیگر او که باید اندکی پیرامونش توضیح داد: همه آنانی که به گونه ای و با هر وسیلتی، به ویژه با اندیشه و خامه خود، به برپائی و یا برجائی نظام پیدادگر و نیستی ساز و هستی سوز «ولایت مطلقه فقیه» مدد رسانده اند، در برابر ملت بزرگ ایران و در پیشگاه تاریخ جاودانه اش مسئولند و جوابگو. اینان، اگر به هنگام فروریزی این دستگاه ستمکاره دوزخی، زنده باشند باید که در برابر دادگاههای ملی از خود و از اتهام بسیار سنگینی که برشان وارد است، دفاع کنند و اگر بدان روز پر میمنت رخت به دیگر سرای کشیده باشند، رأی دادگاه تاریخ درباره شان صادر خواهد شد. این حکم عام شامل بر بسیار کسان است، از زنده و مرده و از جمله برای آقای عبدالکریم سروش.

آقای عبدالکریم سروش از جمله ستونهای متین جمهوری اسلامی بوده است و هست و در مقامات و مناصب گوناگون به بقا و برجائی نظام ولایت مطلقه فقیه کمکهای شایان رسانیده است. وی در دانشگاهها و در بسیاری جاها، با نامهای غریب و عجیب و دهان پرکن، ولی میان تهی و پوک، که وسیلههایی بوده اند و هستند برای فریفتن مردمان و ربودن گاه خرد و گاه خواسته آنان و تداوم بخشیدن به حکمروائی ظالمان، همچون «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، «نهضت وحدت حوزه و دانشگاه»... خدماتی «صادقانه» به نظام حاکم کرده است و، از این دیدگاه محکوم است و در جرائم و جنایتهای ملایان حکومتگر شریک مسلم و «پر و پا قرص».

شاید برخی را دل به رحم آید و بگویند بدان که نظریه پرداز «اسلامی» ما از زمره حاکمان شرع سنگدل و قضات جاهل دادگاههای جهنمی «انقلاب اسلامی» نبوده است - که چون درنده دهان آدمیخواره، هزاران ایرانی را با قساوت بهیمی و شقاوتی بی نظیر به دیار مرگ فرستادند - و عضوی از اعضای جوخه های آتش پر شماره «امام» شمرده نشده و از جمله عملی عذابی که قبیحترین و وحشیانه ترین و، در عین حال، دردناکترین شکنجه ها را به مردم ما، به دختران و پسران نوجوان و جوان ما، روا داشته اند و روا می دارند، به شمار نیامده است. راستی را که، دست کم تا آنجا که ما می دانیم، دامن آقای سروش از این پلیدیها میراست ولیک ارتکاب بزه و جنایت تنها به مباشرت متحقق نمی شود و گاه با «قلم معجز شیم» و «زبان کرامت بیان» هم می توان مرتکب جنایت شد و چه بسیارند کسانی که بدین نهج دستشان به جنایات آلوده آمده است، جنایاتی هول انگیز. نظریه پرداز حزب نازی آلمان، آلفرد روزنبرگ، که نام نامبارکش در آغاز این مقالات به میان آمد، نه هرگز از طایفه دادرسان «دادگاههای خلق» روزگار هیتلر و هیتلریان بود (که پیشگامان «دادگاههای انقلاب اسلامی» به حساب می آیند) نه هرگز در کشتار یهودیان و کولیها و روسیان... و سوختن میلیونها انسان معصوم حاضر و ناظر بوده نه ظلم و پیداد فراوان و فزون اس. اس. های دون و تردامن را به چشم خود دیده، اما، چون در پایان جنگ جهانی دوم، دیوان بین المللی نورنبرگ برای رسیدگی به حساب آدمکشان و آدمسوزان و ویرانگران و غارتیان و حرامیان بر پای شد، این جناب نظریه پرداز در کنار بزرگترین و بی آبروترین جانیان و آدمکشان تاریخ بر کرسی اتهام نشست و به جرم جنایت علیه بشریت محکوم شد و بر سر دار رفت. نبایدمان از یاد رفت که اگر، به فرض محال، روزنبرگ در آن دادگاه، از نظر حقوقی، محکوم نمی شد، از دید اخلاقی، در افکار عمومی جهانیان، محکوم بود، محکوم ابدی و ملعون جاودان. «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت».

گفته ای است منسوب به لنین بدین مضمون که «خطا را مرزی است که چون از آن فراتر رفت دیگر خطا نیست،

خیانت است». ما را نمی‌نماید که آقای سروش در اینسوی مرز خط مانده باشد. بنگرید:

آقای دکتر، چون گله ای از سالوکان و اوباشان «حزب الله» به جلسه سخنرانش یورش آوردند و به رذالت و سفلیگی تام وی را از کرسی خطابه پائین کشیدند و مانع افاضتش شدند، به حق، سخت آزرده و نامه به زمین و زمان و خدا و پیغمبر و امام و از جمله به «مقام معظم رهبری» نوشت و شعرها و غزلها خواند و ناله‌ها سر داد و مویه‌ها آغازید و ضجه‌ها زد که، ای امان، ای دخیل! فرهنگ از کف بشد و دانش از هم پکاید. اما همین آقای دکتر سروش، به زمانی که جانوران «حزب الله»، در صحن دانشگاه، سر در پی استادان بزرگوار می‌نهادند و دشنامشان می‌دادند و ناسزایشان می‌گفتند، در مجلس اعلی و شکوهمند انقلاب فرهنگی، محترمانه نشسته بود و شاد خوارانه، با اندیشه ور سترگ و مورخ شهیر و فیلسوف نام آور حضرت شیخ اکبر بهرمانی (المشتر به علی اکبر هاشمی رفسنجانی و المعروف به «سردار سازندگی» و غیره و غیره)، بحث پیرامون عالم لاهوت و فحص اندر هورقلیا... می‌کرد و فالوده تناول می‌فرمود!

آن را که چنین نازک است و زودرنج باید همواره و همه جا چنین باشد گرفتیم،  
تو نازک طبعی و طاقت نیاری گرائیهای مثنی دلق پوشان،

اما این نازک طبعی و بیطاقتی چرا تنها در مورد خود خویشتن است و دیگر مردمان از فراموش شدگان؟! بیت مشهور شیخ اجل به خاطر آمد و ایام کودکی که نصایح سعدی را به دلپذیری و دلپسندی می‌آموختندمان و با دلخوری و دلپری می‌آموختیم:

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست!

بدین ملاک آقای دکتر سروش بایدمان بسیاری پرسشها را پاسخ گوید که از آن جمله اند: - بدان تلخ روزگاری که در جمهوری اسلامی، اندیشه وران نامدار و حتی اسلام شناسان سترگ را به اتهامهای واهی نوشتن اوراقی چند، سالها در سیاهچالهای «دانشگاه اوین» و تحت قیادت و استادی تنی چند «استاد ممتاز»، همچون حاج ماشاءالله قصاب، حاج اسدالله لاجوردی، حاج گچوئی... در شرائطی غیرانسانی، نگاه می‌داشتند و کتابهایی بیشمار را خمیر می‌کردند و کتابفروشیها را به آتش می‌کشیدند - و هنوز هم می‌کشند - حضرت فیلسوف مآبی ما در کجا بود و به کدام سوراخ خزیده بود که ازش صدائی و ندائی به گوش نمی‌رسید؟

- بدان تیره و تار روزهایی که استادان برجسته و بزرگوار و آزاده و به واقع ممتاز ما را، همچون زنده یادان عباس زریاب خونی، عبدالحسین زرین کوب، ذبیح الله صفا... که موجب فخر و آبروی دانشگاهها و مراکز پژوهشی ما می‌بودند، لشوش کمتر از وحوش، با تخفیف و خواروی و با دشنام و شتم و هتک حرمت بسیار می‌رنجانند و می‌رمانند و از عرصه دانشگاهها به در می‌رانند و خانه نشینشان می‌ساختند و یا در به در دیار غربت می‌کردند، حکمت شعاری ما در کدام پستو آرمیده بود؟

- بدان زمان که متفکران دگراندیش فرزانه ایرانی را حکومتگران آلوده دامن، گروها گروه به دژخیمان خویش می‌سپردند - و هنوز هم می‌سپردند - حضرت حکمت مداری ما بر کدام مسند اعلی و کرسی معلی تکیه زده و در کدام گردهمائی و جلسه «بزرگان» تمرگیده بود و با چه گروه از «اندیشه وران اسلامی» همچون «آیت الله شیخ صادق خلخالی (محقق شهیر و پژوهشگر ژرف بین و نویسنده توانای زندگینامه «کوروش کبیر»)، ایضاً «آیت الله» محمدی گیلانی (کارگردان بلند اختر «شو» تلویزیونی)، باز هم ایضاً، «آیت الله» ریشهری و امثال و اشباه آنان فالوده

- بدان نکتبار زمانه ای که مزدوران فرومایه مندیل بر سران، در جامعه شکنجه گران وزارت اطلاعات و «بازجویان عزیز» قوه، به اصطلاح، قضایه و همگیشان با عنوان «سربازان مخفی و گمنام امام زمان» - لقب مردم فریبی که روح الله خمینی به این قبیله شوخ چشم داده بود - دلاور گرد افتاده آزاده ای چون سعیدی سیرجانی را چندان به زیر شکنجه های جسمی و آزارهای طاقت کُش روحی نهادند تا، سرانجام، جام شهادت را نوشید (جام شهادت و نه «جام زهری» که یکی سرکشید و آکنده بود از ننگ و سرشکستگی و چرک و خون) حضرت مفسر مناقبی ما در کدام محفل پر جلال به افادت و افاضت سرگرم بود و درباره دیگر کشتگان تیغ جور «سربازان گمنام امام زمان»، همچون کشیش طاواوس میکاتیلیان، میرعلاء، استاد نامدار دکتر احمد تفضلی، زلزاده، غفار حسینی ... چها فرمود؟ اینها، همگی، دانشی مردان می بودند و فرهنگ پرور مردمان. (۱۳)

ظاهراً، استادی، ذیفنونی، بدان اوقات، مصلحت خویش و نظام حکومتگر را در آن می دیده است که زبان در کشد و دهان در بندد و سکوت اختیار کند، چه وی در سويدای دل و کنه ضمیر، خمینی را منقادی سر به راه و ساکت و طاعتوری خموش بوده است - و هست - و حل و ذوب در وجود ذیجود «امام». فیلسوف ما، غرقه در خوف انگیز دریای «وضع موجود» (۱۴) است و دگرگونی آن - و آرامش دریای آدمیخواه - نمی طلبد، بل، می کوشد تا در بالاترین قلّه کوه امواج حکومتگری به شیوه امام قرار گیرد و بر همه مشرف باشد و خودی بنمایاند.

خدای را کسی همتی کند و از آقای دکتر سروش بپرسد و پاسخ گیرد که برای داعیه دار اندیشه و نظر و ساخت و پرداخت نظریه چه جای فخر و چه موجب مباهات است که از ارکان ساختار نظری و عملی نظامی باشد که از «نحاریر» آن یکی «آیت الله» شیخ صادق خلخالی - عجیب الخلقه شکمباره ای نامتعادل و پلیداندیش و گنجسته و خون آشام، بنا به اقاریر مؤکد و مکرر شخص خودش (۱۵) و بتیاره دزدی، بنا به اعلام همپالکیهایش (۱۶) - و از صنادید» آن «آیت الله» جدیدالتأسیس - شیخ اکبر بهرمانی معروف به هاشمی رفسنجانی - دروغزنی بی آرم و زراندوزی سیه کاسه و سیری ناپذیر که از «سباز و بفروشی»، در جمهوری اسلامی به ثروتی شگفت آور دست یافته است و سری در میان سرهای ثروتمندان تر از نخست جهان آورده است (۱۷) - و علی فلاحیان - که قرار بین المللی جلب و دستگیری در همه کلاترپها در سراسر جهان جزو «کارهای جاری» قرار دارد - و محسن رفیق دوست - کلاهدرداری که از پادوی حجره به مقام و ثروتی افسانه ای دست یافته و دهها کژ ترازوی گرسنه طبع دیگر، به قول شاعرمان یغمای جندقی «... کافر من اگر این طایفه دیندارانند!»

مقامی در میانه این طایفه و همراه با این گروه داشتن، و، سپس، دم از اندیشه و فرهنگ و آزاداندیشی زدن به مزاح و طیبت و ریشخند بیشتر می ماند. آنچه اینان بنیان نهاده اند نه معموره فرهنگ که درشتناک برهوت اندیشه است. دیدگان بفروغ این خفّاشان تلالو زیستن را نمی آرست دیدن و گوش به جیوه انباشته اینان را یارانی نیوشیدن الحان دلکش اندیشه نیست. آیا، به راستی می توان با اینان همراه و همسفر بود و، در عین حال، اندیشید؟ آیا نقشبند قضا چنین طرفه ای را پدیدار می تواند ساخت؟

اگر آقای سروش درست گفتار است و فلسفه اندیش، در این چه افتخاری می بیند که متکفل نظریه پردازی برای تحکیم مشنوم نظامی شود که بنیانش بر هتک و حرمت انسانهاست و بر تحقیر آدمیان و بنیانگذارش - آن «پیر جماران» که خون آلود شمشیر تیز و دو دم به کف داشت - بداندان که دیدیم، به شوخ چشمی بانگ بر می آورد که مردم در حکم محجورانند و با صغارشان توفیری نیست؟

آقای سروش چگونه وجدان خویش را راضی می کند که عنصری از عناصر پدید آورنده نظامی باشد که خمیره اش را نادانی و خودبینی و قساوت پدید می آورد، نظامی که رهبرش ارتشی منظم و مجهز و وطنخواه را پاره پاره می سازد و با سر دادن اراجیفی تحت عنوان صدور انقلاب، دیوانه آدمیخواه ای را، به نام صدام، به طمع خام می اندازد و بر اثرش، کشوری نه که دو کشور را ویران می سازد و صدها هزار جوان و نوجوان را به بیهودگی به کشتن می دهد و با فریب به سوی بهشتشان می فرستد؟! گزارش آنچه خمینی و میراث خوارانش با ارتش و افسران پاکدامن ایرانی، در طول جنگ با عراق و پس از آن، کردند در مقابل روی ماست و از خواندنش «گریه آبی به رخ سوخته ما» می آورد. (۱۸)

«روشنفکر مذهبی» (۱۹) ما در «برج عاج» لرزان و پیزوری خود نشسته است و غافل و یا متغافل که در اطرافش چه می گذرد و حکومت «اسلامی» چه بلائی بر سر بینوا مردمان وطن می آورد. نمی بیند و یا نمی خواهد دید که ثروتها و فرصتها از دست ملت ایران می روند، مردم نه در درویشی اند که جانانشان را بهائی نیست. نفت را، به روشهایی مرموز و با قراردادهایی که نام «بیع متقابل» به آن می دهند و حتی خودیها، و از جمله نمایندگان مجلس شورای اسلامی، محرم برای آگاهی بر آنها نیستند و به داوری همه کارشناسان، به اطلاق، مضر به حال ایران و ایرانیند، با گرفتن «حق العمل» در حسابهای بانکی خارجی، به بیگانگان می فروشند، با خرید هواپیماهای اسقاط روسی و اوکراینی - که خود سازندگان و دارندگانشان به سبب ضعفهای فنی و ساختاری و کهنگی، آنها را به کناری نهاده اند و بر جایشان خریداران هواپیماهای ممالک باختری شده اند - نه تنها منابع مالی که جان ایرانیان را در معرض خطر می نهند و حوادث هواپیمائی اخیر ایران شاهدی انکار ناپذیر بر این مدعایند. (۲۰)

از مسائل مادی و از آنچه به دنیا و «جیفه دنیوی» ربط می یابد، و به یقین منظور نظر استادی نیست و فرود شآن وی است که بدانان پردازد، می گذریم و از آقای سروش می پرسیم که ارکان فکری و معنوی این نظامی که حضرتش بدان پای بند است و سر آن ندارد تا قانون اساسی اش را بازنگری کند، چه کرده اند و چه سخنان بدیع و نو و نغز آورده اند. اینان، هنوز پس از گذشت سده ها، افلاطون آتی را از فلوطین اسکندریائی - که در میانشان هم فاصله زمانی بسیار است - باز نشناخته اند و سخنان این را به آن و آن را به این نسبت می دهند. اینان چنان در جای و برجای مانده اند که روح اله خمینی - که در حوزه «علمیه» فلسفه درس می گفت - سقراط آتی را شاگرد داود نبی می انگارد!

در علوم طبیعی، اخیراً، «آیت الهی» که رئیس حوزه «علمیه» اصفهان است فرموده که «بسیاری از بچه هائی که در شبهای ژانویه در کشورهای غربی متولد می شوند ناقص الخلقه!» [هستند چون پدر و مادر آنها در شبهای ژانویه که عیدشان است شراب می خورند ...]. [بنا بر بررسیهای حضرت «آیت الله»، دوره بارداری زنان کشورهای غربی - که شراب می خورند - باید بیش از دوازده ماه و حدود سیزده ماه باشد چه اگر انعقاد نطفه در شب ژانویه صورت پذیرد، حمل نه در ماه ژانویه ای که به دنیا می آید، بلکه در ماه ژانویه سال بعد از آن باید تحقق یابد تا بتوان گفت «بچه هائی که در شبهای ژانویه ... متولد می شوند ...!». آیت الله، سپس، کشف بزرگی می کند و به جهانیان اعلام می دازد که سبب آن که پسر شیخ فضل الله نوری، در پای دار پدرش، شادی می کرده است و کف می زده، آن بوده که آن پسر را در نوزادی دایه ای که لاابالی می بوده و بغض علی می داشته، شیر داده است! (۲۱)

باز در علوم طبیعی، «آیت الله» شهید سید عبدالحسین دستغیب، به کالبد شکافی «علمی» دست می یازند و سخت

افادات می فرمایند و ریزه کاریها را به انام کم از انعام می نمایند و ازشان می خواهند که «دقت کن در آلت تناسلی» که همیشه قائم نیست. اگر آلت انسان [البته مراد انسان نرینه است] از استخوان بود همیشه قائم بود و اگر نائم [=خفته] بود چطور به رحم زن نطفه می رسید؟ طوری آلت را قرارداد که در موقع خود قائم شود ...!» (۲۲)، آفرین! از آقای دکتر سروش می پرسیم که آیا اندکی و بسیار اندکی احساس شرم به آدمی دست نمی دهد که با این «فیلسوفان» و این «دانشمندان» علوم طبیعی هم نشین و دمخور شود؟ آیا این اراجیف دانش است و معرفت که بداشتن آن تفاخر بتوان کرد؟

و اما فضیلت‌های آزادگی و آزادمنشی و آزاد اندیشی: آقای دکتر سروش گرچه گاه در «گوشه مخالف» می خواند اما، هرگز از «دستگاه» حکومت خارج نمی شود و در بساط چیده و گسترده این حکومت، که دین رسمیش اسلام است و مذهب مختار شیعه دوازده امامی، هر که نه بر این دین و نه بر این مذهب باشد مورد بيمهري است و برش گونه گون تبعیضهای قانونی و رفتاری و گفتاری روا. در جمهوری «اسلامی» که «مقام معظم رهبری» آن «ولی امر مسلمین جهان» - سراسر جهان - هست به مسلمانان سنی مذهب اجازت بنای مسجد جدید و مرمت مساجد موجود داده نمی شود. (۲۳) گاه مساجد ستیان ویران می شوند و وجوهی که اهل تسنن برای ساخت یا تعمیر مسجد جمع آوری کنند، به حیطة ضبط مقام حکومتی در می آیند. (۲۴) «... بیش از یک میلیون تن یعنی در تهران می زیند ... [و] هیچ مسجدی برای عبادتشان در این شهر یافت نمی شود» (۲۵) و دوندگیهای ستیان در راه تحصیل پروانه ای برای ساختن مسجدی در «ام القراء اسلام» - که تهران باشد - در بیست و دو سال گذشته به جانی نرسیده است. «چاپ کتابهای مربوط به مذاهب اهل تسنن ... قدغن ... است. (۲۶)

فیلسوف ما، «متون قدسی» را در این باره به چه نحو تفسیر و تأویل می فرماید و سکوت خویشتن را چگونه توجیه؟ از آن بدتر، شورای عالی انقلاب فرهنگی، که آقای دکتر سروش از صدرنشینانش به شمار است، یادداشتی محرمانه، به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۹۱، صادر می کند و فرمان می دهد که بهائیان «... باید از دانشگاهها اخراج شوند یا در زمان انجام تشریفات پذیرش و یا به زمان تحصیل به محض آن که بهائی بودنشان آشکار شود» (۲۷) بهائیان، یهودیان و زردشتیان ایرانی از استخدام در دستگاهها و سازمانهای دولتی ممنوعند و محروم. (۲۸)

راستی را که آقای سروش درباره این ردیلتها و نامردمها چه می گوید و آیا در مذهب وی این اعمال قبیح از معاصی به شمار نیستند؟

فیلسوف والامقام ما، بنا بر قرائن و شواهدی که رفت، گریز پاست: از مواجهه با حقیقت می پرهیزد و می گریزد، به پس کوههای سر به کھکشان کشیده ترفع و استعلاء و خودبینی و رعونت، به پس ستیخ کوه قاف فریب می گریزد. وی را در سرشت نیامده که پشیمان شود و استغفاری کند و عذر تقصیر بیاورد و اقرار دارد که خطا کرده است. بودند و هستند کسانی از میان اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی که ندامت خویش را از آنچه کرده اند و از نا به کاریهای که شورای مذکور بروز داده است، یا مخلصانه و یا از آنجا که نمی بینند چیزی از عمر نکیبتار نظام «ولایت مطلقه فقیه» باقی مانده باشد، اعلام داشته اند و «حلالیت» طلبیده اند (۲۹) اما فیلسوف مقامی ما از اینان نیست. باری، سخن را آغازیدیم با بیتی از قائلانی، شاعری لفظ و حرآف و واژه دان و واژه پرداز و تیزگوی که «یک دهان دارد به پهنای فلک» در توصیف و تشریح و تمجید و تعریف و مدح و ثنا و اینک که از اینهمه بیدادی که در حق مردم و وطنمان می رود، در حق زن و مرد، در حق پیر و برنا، در حق استاد و شاگرد، در حق پژوهشگر و اندیشه ور و



نویسنده ... ، اندوهی برمان چیره شده است و بغض راه گلوبمان را می فشرد و بر آنیم تا از زمین و از زمان از فلک و از ستاره و از خورشید، از هستی و از هستان ، گلایه آغازیم که «آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت»، به خاطر آمد که استادی، ذیفنونی، از زمره مدعیان شناخت پس پرده های اسرار است و از داعیه داران باور به جهانی دیگر، به روز رستاخیزی، به پرسشی، به پاسخی، به عدلی، به بادافرهی ... پس نیکوتر یافتم که غریو برداریم هموا با خواجه باریک اندیشان که :

دfter دانش ما جمله بشوید به می	که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان	رخصت خبث نذاد، ارنه حکایتها بود
قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد	کاین معامل به همه عیب نهان بیتا بود

### پانویسها

- ۱- بنا بر مشهور، طایفه هائی از ترکمانان، به هنگام گریز از برابر دشمن، نعل اسب خویش را وارونه می کوبیدند تا ردیابان و پیگیران را بفریند و به بیراهه کشند.
- ۲- مراجعه شود به رساله جالب زیرین: پهلوان، دکتر چنگیز، «نگاهی دیگر به دوم خرداد»، (هامبورگ، انتشارات سنبله، مرداد ۱۳۷۹).
- ۳- آلفونس دو لامارتین (۱۷۹۰ تا ۱۸۶۹) شاعر رمانیک فرانسوی که شعرهای پر احساس و لبریز از جوش و خروش درونی و عاشقانه اش، بر دل ساده اندیش زنان طبقه خورده بورژوا سخت می نشست - و هنوز هم می نشیند.
- ۴- ملا محمد باقر مجلسی: ملاباشی دربار صفوی و صاحب کتاب ۲۶ جلدی «بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار» ...
- ۵- لوتروتسکی (۱۸۷۷ تا ۱۹۴۰) همکار و هم‌رزم انقلابی لنین، پایه گذار ارتش سرخ و مقتول به دست مأموران اعزامی از سوی رقیبش - استالین.
- ۶- جواد فاضل: روزنامه نویس و نویسنده ای که با نوشته های بازاری و داستانهای پیش پا افتاده عشقی و تحریک کننده خود جانی بزرگ در دل دختر بچه ها و پسر بچه های ایرانی سالهای ۲۰ و ۳۰ باز کرده بود.
- ۷- آلفرد روزنبرگ (۱۸۹۳ تا ۱۹۴۶) نظریه پرداز حزب نازی آلمان که از سوی دادگاه نورنبرگ به مرگ محکوم شد.
- ۸- ملا فلسفی، واعظ زبان به مزدی که هم مدحت و ثنائی محمد رضا شاه را به فراوانی گفته است و هم مجیز خمینی را بسیار خوانده. وی صاحب نظریه شهیر «مورچه ها شاه دارند پس ما هم شاه لازم داریم» است که به زمان قدرت شاه و در تأیید و تقویت و تشیید «موهبت الهی سلطنت» افاضه کرده بود! وی، بعد از پیروزی «انقلاب شکوهمند اسلامی»، ترهاتی از همین قماش، در نعت و وصف «ولایت مطلقه فقیه» به هم رسید و رسید تا سالی چند پیش، نارسیده به رشاد و رستگاری، مرد.
- ۹- کارل پوپر، فیلسوف معاصر آلمانی که به امریکا مهاجرت کرد.
- ۱۰- مجله «روزگار نو»، چاپ پاریس، شماره ۱۹۰، آذرماه ۱۳۷۶، صفحه های ۳۲ تا ۳۴.
- ۱۱- روزنامه «کیهان» چاپ لندن، شماره ۶۸۷، مورخ ۱۳۷۶/۹/۲۷ برابر با ۱۳۷۶/۱۲/۱۸.
- ۱۲- پیر قصه گوی شاهنامه خوان شهر ما (که پس از گذشت دهه ها، هنوز صدای زنگدار و پر صلابت و آهنگین و جمله های پر طنطنه و موزون و جذابش در گوشم هست و حرکتهای سنجیده و بهادرانه دست و بازو و سر و گردن و گردشها و چرخشهای پهلوانانه و به جای خندنگ قماشش در برابر نظرم) چون در نقل داستان دل انگیز «بیژن و منیژه» بدانجا می رسید که رستم جهان پهلوان، برای رهائی بیژن می رود - در جامه بازرگانان - و به قصد فریب خیرچینان خصم، عزم و راه و مقصد

خویش را نه به درست اعلام می دارد، دستی بر هم می کوپید سخت، تا مستعلمان مجذوب از خلسه اندیشیدن به عشق پر جلال دو دل داده و از لذت خاموشی تعمق در جوانمردی تهمتن به بیرون آیند و حال و وضع رویداد و زمینه پشرفت قصه را درست دریابند و به روند افسانه دل آویزند و در همانحال با لحن و آوانی خوش گیرا و رسا می سرود و می خواند که «چپ آوازه افکنند و از راست شد».

چندی پیش، نظریه پرداز «اسلامی» ما، بدان سودا که بیشتر چپ آوازه کند و بهتر از راست شود، گرد و خاکی کرد و استادان «حوزه» و مدرسان «حزوی» را به شرکت در مباحثه و گفتگویی تلویزیونی با خویشان فرا خواند. از نقیبان و صدور «حوزه» کسی وی را به جد نگرفت و لیبکی به دعوتش نگفت - چه او را، به هر تقدیر، دست آموز خویش می دانند و کبوتر «پر فیچی» حرم - و تنها یک تن، با تکبری باور ناکردنی و تبختری موفور، به او، یعنی به آقای دکتر سروش، گوشزد کرد و تذکار داد که هر گاه مشکلی و پرسشی و مسأله ای داشته باشد، می تواند استدعای شرفیابی به حضور فقیهان کند و چون این فیض عظمی وی را نصیب افتاد، می تواند مطلب خود را به عرض رساند، گشادی طلبد، پاسخ گیرد و، بالفور، مرخص شود. والسلام! از ماقع، از یاران یکی را دل بر سروش بسوخت، به عیدمان حوالتش کردم:

«شیعی از مسجد رفت، نام صحابه دید بر دیوار نوشته. خواست که خیار نام ابوبکر و عمر اندازد، بر نام علی افتاد. سخت برنجید و گفت: تو که پهلوی اینان نشینی سزای تو این باشد». (کلیات عبید زاکانی، تصحیح استاد عباس اقبال آشتیانی، چاپ تهران، ۱۳۳۲، صفحه ۱۰۳)

۱۳- آقای احمد ابراهیمی، دبیر روابط بین المللی انجمن قلم ایران (در تبعید)، در مقاله ای که برای کمیسیون حقوق بشر پارلمان انگلستان تهیه کرده است، می نویسد: آقای سروش را «... از زمره ناراضیان ... نمی توان شناخت ... او هرگز، حتی به تلویح، قساوتهائی را که رژیم مرتکب شده است مورد انتقاد قرار نداده و به ویژه از اعتراض به زندانی کردن و مرگ آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی در زندان جمهوری اسلامی، ظفره رفته است». فصلنامه «حقوق بشر»، چاپ برلین، شماره ۴۰، بهار ۱۳۷۶، صفحه ۳۲. Status Quo - ۱۴

۱۵- نگاه شود به: خلخال، آیت الله حاج شیخ صادق؛ «خطرات آیت الله خلخال»، (تهران، نشر سایه، بهار ۱۳۸۰) چاپ سوم. عنایت شود که لقب دشمن شکن «آیت الله» را خود نویسنده فروتن در عنوان کتابش برای خویشان آورده است. «تا کور شود هر آن که نتواند دید!»

جالب است که روح الله خمینی از عدم تعادل صادق خلخال آگاه بوده است و در نامه خویش به وی، مورخ ۵ ذی الحجه ۱۳۸۹، «ناراحتی اعصاب» او را بالصراحه به خود وی گوشزد می کند (صفحه ۲۷ «خطرات آیت الله خلخال») و با همه این احوال، او را در آن نامه و دیگر نامه ها «عماد الاعلام» - تکیه گاه نامداران - و «ثقة الاسلام» - مورد وثوق اسلام - و «قدوة الاعلام» - پیشوای نام آوران - و «ملاذالنام» - پناهگاه مردمان - ... می نامد و، سپس، در راه تحکیم قدرت خود و زهر چشم گرفتن از همگان، جان و شرف و مال مردمان را به عقل مریض و رای نالتوار و دست کج وی - به شرح پانویس شماره ۱۶- می سپارد.

۱۶- سعید رجائی خراسانی، سفیر پیشین جمهوری اسلامی در سازمان ملل متحد و نماینده مجلس شورای اسلامی، که به اعتبار مقامات و مناصبش باید از مقیمان حلقه درونی حکمروائی جمهوری اسلامی به شمارش آورد، در مصاحبه مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۹۶ با سازمان دیده بان حقوق بشر اعلام می دارد که شیخ صادق خلخال «... بنا بر گواهی اسناد ... دزد است». نگاه شود به: فصلنامه «حقوق بشر»، چاپ برلین، شماره ۳۹، زمستان ۱۳۷۵، صفحه ۱۵.

۱۷- دو روزنامه صاحب اعتبار جهانی، یکی فرانسوی و دیگری امریکائی، حجم دارائیهای اکبر بهرمانی را بدان میزان برآورد کرده اند که وی را، در فهرست ثروتمندان روزگار، در مقام چهل و هفتم جای داده اند. حضرتش نیز این خبر را نه تکذیب کرده و نه از روزنامه های برآورد کننده به دادگاههای ذیصلاح شکایت برده است. پوشیده بر کس نیست که اگر

- روزنامه ها نادرست نوشته بودند - آن هم روزنامه هائی ثروتمند بدانسان که آن دو هستند - شیخ بهرمانی و وکیلانش، برای سر کینسه کردن روزنامه های «مفتری» هم که شده، راهی دادگاه می شدند.
- ۱۸- «ارزیابیها و گواهیها به مناسبت بیست و یکمین سالگرد جنگ ایران و عراق»، از حمید احمدی، مدیر مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران، برلین، به نقل از روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره های ۸۷۹ مورخ ۱۸/۱۰/۲۰۰۱ و ۸۹۱ مورخ ۲۴/۱/۲۰۰۲.
- ۱۹- کمینه نظر خویشتن را پیرامون ترکیب ناساز و ناسازگار، و به قول مردم مدرسه «لایتچسبک»، «روشنفکر مذهبی» در مقاله ای تحت عنوان «تخم مرغ غاز!»، در روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۷۰۹ مورخ ۱۴/۳/۱۳۷۳ برابر با ۴/۶/۱۹۹۸، بیان داشته است و آن را، به کوتاه سخن، «تخم مرغ» غاز دانسته!
- ۲۰- مجله «گزارش» چاپ تهران - که از سوی ملایان توقیف شد و آقای دکتر سروش آزاد اندیش لب به اعتراضی جهت توقیف آن و دهها نشریه دیگر کشور نگشود - در شماره خرداد ماه ۱۳۸۰، صفحه های ۲۲ تا ۲۹، ناپاکیهای خلیده در خرید این هواپیماها را نیک می نماید و گزارش کارشناسان هوشمند و درستکار و با وجدان ایرانی را که، به اصرار و ابرام، خرید چنین ابزارهای مرگ را، به دلایل گوناگون فنی و اقتصادی، منع و نهی می کردند، چاپ کرده است. اما گردانندگان جمهوری اسلامی برای آن گزارشها تره هم خورد نفرمودند!
- ۲۱- روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۸۹ مورخ ۲۰/۱۰/۱۳۸۰ برابر با ۲۰/۱/۲۰۰۲
- ۲۲- دستغیب، سید عبدالحمین، «معراج»، (محل نشر نامعلوم، انتشارات هلال، پانیز ۱۳۷۵) صفحه ۱۵۸. کتاب از بس در هم است، در صفحه نخست «انتشارات ناس» به عنوان ناشر معرفی شده است!.
- ۲۳- گزارش نیمه نخست سال ۲۰۰۱ موریس کاپیتورن، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد برای بررسی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران، سند شماره A/56/278، مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورخ ۱۰ اوت ۲۰۰۱، بند ۷۴.
- ۲۴- هیکس، الهه؛ «اقلیتهای مذهبی و نژادی - تبعیض در قانون و در عمل»، گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر، فصلنامه «حقوق بشر» چاپ برلین، شماره ۴۳، زمستان ۱۳۷۶، صفحه ۲۶.
- ۲۵- منبع اخیر، همان صفحه. ۲۶- منبع اخیر، همان صفحه. ۲۷- منبع اخیر، صفحه ۲۲.
- ۲۸- گزارش موریس کاپیتورن، به شرح پانویس شماره ۲۳ فوق، بندهای ۷۶، ۷۹ و ۸۰.
- ۲۹- آقای دکتر صادق زیباکلام، استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. در مصاحبه ای با نشریه ای چاپ تهران، بی پرده و به صداقت، از بیدادهائی نام برده است و بدانها اذعان کرده، که شورای عالی انقلاب فرهنگی در حق بزرگان و گردان نام آور فرهنگ و ثقافت و ادب ایران روا داشته است. وی، که به عنوان عضوی از اعضای شورای موصوف، سهمی و نقشی در این نامردمیها برای خویشتن می بیند، تا آن حد قنوت و جوانمردی از خود آشکار می سازد که از بیداد دیدگان «حلائیث» طلبد. («کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۷۷). درود بر او!



دو نوع فساد یافت میشود: یکی هنگامی که ملت قوانین را زیر پا میگذارد و دیگری هنگامی که قوانین، حقوق ملت را لگدمال میسازد. علاج دومی بمراتب مشکل تر است زیرا که درد از خود دوی درد ناشی است.

مونتسکیو

# جهان اسلامی هیچ وقت جهان ما نبوده است، آنگونه که برای عربهاست ما همواره ایرانی مانده ایم

داریوش همایون

آنان که ۱۱ سپتامبر را آغاز دوره تازه ای می دانند حتا اگر مبالغه کنند حق دارند ۱۱ سپتامبر را اگر هم نباشد می باید آغاز دوره دیگری کرد. نمی باید گذاشت بیداری بر خطری که جهان را تهدید می کند و اراده جنگیدن با آن کاستی گیرد. ما به عنوان نیروئی که برای نوسازندگی فرهنگ و جامعه خود پیکار می کنیم در جنگی که برای ریشه کنی تروریسم بین المللی درگرفته است سود مستقیم داریم.

تروریسم بین المللی نام دیگر بنیادگرایی یا احیاءگرایی اسلامی است - جنبشی که از دو سده پیش، بیشتر به زور، در پی پاک کردن جهان اسلام از نفوذ فرهنگ باختری و باز آوردن عصر طلایی اسلام یا دوران کشورگشایی اعراب بوده است. تنها سرچشمه دیگر تروریسم بین المللی مافیای مواد مخدر است که هنوز مستقیماً در این زمینه فعال نشده است. هزاران تروریست، پرورش یافتگان آموزشگاهها و رسانه هائی که توده های میلیونی اسلامی را برای زیستن در بینوائی مادی و فرهنگی آماده می کنند و بجای هر احساس مسئولیت و خواست بهروزی، «پوش خوشبختی»، یا کینه به دیگران بار می آورند، آماده اند جان خود را برای نابودی آن دیگران فدا کنند. هستی هائی که هیچ سودی حتا برای خودشان ندارند هستی دیگران را به رایگان بر باد می دهند.

ایرانیان با این تروریسم سر و کار دیرینه دارند. نخستین گروه تروریستی اسلامی پس از اخوان المسلمون مصر در ایران پایه گذاری شد (فدائیان اسلام) و نخستین کشتار جمعی تروریستهای اسلامی، بیست و چهار سال پیش از مرکز بازرگانی جهانی نیویورک در سینما رکس آبادان روی داد. تروریسم اسلامی در ابعاد و صورت کنونیش با گروگانگیری دیپلماتهای آمریکائی در تهران آغاز گردید و در بیست و دو ساله گذشته رژیم آخوندی در بسیاری از پر کشتارترین حملات تروریستی، مستقیم و غیرمستقیم دست داشته است. تروریسم بین المللی سالها پیش از طالبان نخستین بار در ایران به قدرت رسید و جمهوری اسلامی هنوز بزرگترین دولت پشتیبان تروریسم بشمار می رود. امروز تروریستها و پشتیبانان شان هر کدام به نوبت و به شیوه خود زیر فشارند.

جمهوری اسلامی در ۱۱ سپتامبر دستی نداشت و اکنون کسی با آن کاری ندارد. ولی نمی توان تصور کرد که پیکار جهانی ضد تروریسم در جبهه نظامی یا به مرزهای افغانستان محدود بماند. تا پای تروریسم رژیم در خاورمیانه بریده نشود ائتلاف ضد تروریستی دست بردار نخواهد بود و ادامه برنامه تسلیحات اتمی آن فوریت بیشتری به این رویارویی خواهد داد. پس از تهدید آشکار مرد نیرومند رژیم به افکندن بمب اتمی اسلامی بر اسرائیل، ذینفع ترین «لایپی» های جمهوری اسلامی نیز سپیدکاری روی واقعی آن را دشوار خواهند یافت. وظیفه ماست که مأموریت آنان را دشوارتر سازیم.

دنیا نیز می باید مانند مردم ایران به این نتیجه برسد که پیکار قدرت در حکومت به هر جا که می توانست کشیده است و انتظارات بیشتری از آن نمی توان داشت. رقابت دو گروه نابرابر هواداران ولایت فقیه، یکی پر قدرت و

مصمم، و دیگری کم توان و بی جرئت، نومییدی همگانی را بیار آورده است. بهترین عناصر جنبش دوم خرداد در زندان از سوی یاران نیمه راه رها شده اند. جناح سرکوبگر در کار باز گرفتن مواضع از دست داده است و اگر جمهوری اسلامی تا انتخابات بعدی نباید بقایای دوم خرداد را هم در میان سرخوردگی عمومی برخواهد چید.

متقاعد کردن غرب به بهبودی امیدواری به دوم خرداد با استدلال های متداول پاره ای مخالفان که سیاست را با شعبده اشتباه می گیرند میسر نیست. ذهن پیچیده و کار کرده غربی را نمی توان به کوره راههای عاطفی ایرانی که جهان را بازیچه می گیرد و خود بیشتر بازیچه جهان است کشید. سیاستگر و روشنفکر غربی، رویدادها و دگرگشتها را با ابزارهای جامعه شناسی و نه تئاتری می سنجد. اصرار بر اینکه دنیا پنج شش سال در ایران تماشاگر بازی آخوندهای حیلہ گر بوده است هر چه هم بر دلهای ما خوشایند افتد، بخش با اعتبارتر سخن ما را سست خواهد کرد. در ایران ما با شکست پیکار اصلاحات از درون نظام روبرو هستیم که چندگاهی ممکن می نمود و ما نیز به عنوان مخالفان هر رنگ و درونه مذهبی در زندگی سیاسی جامعه خود، بهر اندازه پیشرفت آن خرسند می بودیم و آن را به حال پیکار خود سودمند می یافتیم.

اکنون موازنه نیروهای حکومتی بطور قاطع به سود مافیای حزب الهی است. پدر خوانده اصلی مافیا و سیاستگزار آن در شورای مصلحت ... در کار آن است که ساعت را به پیش از دوم خرداد برگرداند. او برای ناممکن کردن برقراری رابطه با آمریکا بدست رئیس جمهوری کنونی، و نیز جلوگیری از روند صلح اسرائیل و فلسطین، امنیت ایران را با تهدید اتمی صریح خود به خطر افکند؛ که نشان می دهد پیکار قدرت چه اندازه جدی است و یک طرف در این پیکار تا کجا حاضر است برود. سازندگان افکار عمومی و سیاستگران در غرب اگر هم تا کنون به چنین نتیجه ای نرسیده باشند دیر یا زود خواهند رسید و ما با چنین نگرش و استدلالی بهتر می توانیم توهمات آنان را کوتاھتر کنیم.

\*\*\*

جنگ ریشه کنی تروریسم بین المللی که دامنه اش به ایران نیز خواهد رسید، و ما نمی باید بگذاریم به حمله به خاک ایران بکشد، بر جنبه فرهنگی پیکار ما تأکید می گذارد. ایران به عنوان یک کشور جهان سومی، خاورمیانه ای و اسلامی، خود را در حدودی در گیر این جنگ می یابد. تروریسم اسلامی یک پدیده جهان سومی؛ خاورمیانه ای و اسلامی است.

مسئله ایران را نیز در همین سه صفت می باید جستجو کرد. ما در چنین وضع تأسف آوریم زیرا با روحیه جهان سومی می اندیشیم، با معیارهای خاورمیانه ای زندگی می کنیم و اجازه داده ایم که جامعه ما با صفت اسلامی تعریف شود. نگرش و ارزشهای ما جهان سومی و خاورمیانه ای و اسلامی است و همینیم که بوده ایم. اگر می خواهیم از این سرنوشت ناشاد بدرآئیم می باید حتا اگر جغرافیامان را نمیتوانیم دست بزینم از جهان معنوی خود مهاجرت کنیم.

جهان سومی بودن واژه دیگری برای واپسماندگی است. آنها که در دهه پنجاه اصطلاح سه جهان را سکه زدند حق داشتند. جهان غرب، جهان اول بود که پیشرفت در آن نه یک امر اکتسابی، نه نتیجه سیاست ها و تصمیم های یک گروه یا دوره معین، بلکه امری ذاتی بود که از کارکرد عادی جامعه بر می خاست. جهان بینی مردمان، سازمان اجتماعی، و نظام سیاسی در خدمت آن بود. جهان دوم، سرزمینهای پشت پرده های گوناگون (آهین، نشین ...)

کشورهای پیشرفته ای بودند که به رغم خود توسعه می یافتند. سیاست های از بالا و اقتصاد فرماندهی و شبکه سرکوبگری، آنها را در مسیرهای تعیین شده چنان پیش می راند که همزمان بهر دو جهان بالا و پائین خود شباهت می یافتند. (از ۱۵ هزار تلفات سربازان شوروی در جنگ ده ساله افغانستان تنها دو درصد به تیر دشمن و دیگران از بیماری جان دادند. بهداشت و سطح زندگی در کشوری که شعر مسعود سعد را به یاد می آورد «زی زهره برده دست و به مه برنهاده پای» با هر کشور بهتر جهان سومی پهلو می زد؛ و فساد به پایه ای می رسید که آمریکائیان بخشی از سلاحهای مجاهدین را از ارتش اشغالی شوروی می خریدند - رکوردی در حد بدترین جهان سومی ها.) جهان سوم به ماندگان از کاروان گفته می شد. جامعه هائی که در صورت به پیشرفته تران مانده می شدند و در باطن در گلزار قرون وسطائی خود مانده بودند، و همچون بسیاری آفریقائیان و خاورمیانه ایها - بدتر از همه خود ما - فروتر می رفتند. سرزمینهای زندانی سنتها و گذشته های دست برداشتنی و عاداتهای ذهنی که تارهای عنکبوت را بر گردشان استوارتر میکرد. جهان سومی، قربانی و ستم دیده بود، بی هیچ کوتاهی و گناه، ستمدیدیگیش به آشنائیش با غرب بر می گشت، غرب زورمند زورگو که میخواست شیوه زندگی او را تغییر دهد، و منابعش را بهره برداری کند. اما شیوه زندگی او سراسر به زورگویی، و به توازن دقیقی میان مرگ همیشه حاضر و زندگی بی بنیاد بستگی می داشت و منابعش بیشتر بیهوده افتاده بود. غرب آزادی او را میگرفت که در چنگ اقلیتهای فرمانروایش نیز از آن بهره ای نمی داشت.

برخورد با قدرت های استعماری، جهان سوم را متوجه واپسماندگی خود کرد. ولی مسئولیت این واپسماندگی بزودی به گردن همان قدرتهائی انداخته شد که به ملاحظه منافع خود در کار نوسازندگی کشورهای جهان سومی بودند. (انگلستان از میان قدرتهای استعماری، روشنرایانه ترین سیاست ها را داشت و مستعمرات آن در فردای استقلال، از زیر ساختهای آموزشی و حقوقی تکامل یافته تر و سازمانهای مدنی گسترده تری برخوردار بودند.) واپسماندگی مستعمرات ریشه های هزار ساله داشت و اصلاً به سبب ناتوانی خود مغلوب شده بودند؛ ولی برای جامعه هائی که با فریافت مسئولیت بیگانه بودند آسانتر می بود که رابطه را وارونه کنند. از میان این کشورها چند تائی هشیاری بیشتر نشان دادند و فرصت را برای رساندن خود به غرب غنیمت شمردند. بقیه هر چه گذشت به قدرت مشیت آسای غرب بیشتر چسبیدند و خود را عروسک خیمه شب بازی هر روزی آن دانستند و ساختند.

اندیشه آزادی، جهان سومی را رها نمی کرد: آزادی از قدرت استعماری، و آزادی به مفهومی که از غرب می آموختند. اما این پوش آزادی با اقتدارگرایی سنتی می آمیخت. رهبران آزادی در برابر توده های ناآگاه خود همان ناشکیبائی مدیران غربی را نشان می دادند و توده ها آماده بودند که به آزادی از استعمار بسنده کنند. آزادخواهی عموماً در همان فردای پیروز پیکار ضد استعماری پایان می یافت. پیکار با امپریالیسم نشان خود را بر فرایند سیاسی پس از پیروزی می گذاشت. سازش ناپذیری و بهره گیری از عواطف برانگیخته به بالاترین درجه، که در پیکار ضد امپریالیستی سودمند افتاده بود هنجار (نرم) پیکار سیاسی متفاوت پس از امپریالیسم نیز گردید.

\*\*\*

ما در ایران با صورت اسلامی و خاورمیانه ای جهان سوم سرو کار داریم. اسلامی بودن جامعه پیشاپیش به معنای داشتن تصور بسیار محدودی از آزادی و مسئولیت فردی است که با یکدیگر می آیند. به عنوان یک جامعه اسلامی و نه جامعه ای از مردمانی که بیشترشان مسلمان اند، ما در فضای سیاسی بسته تری بسر می بریم. جامعه مذهبی،

جامعه تقدیس شده است - فساد در آن بهر درجه معمول چنین جامعه هائی برسد. نظام ارزشها و نهادهای ریشه دار آنها را زیر نور اندیشه آزاد نمی توان برد. جامعه اسلامی در هر مرحله ای باشد بالقوه یک عنصر آخر الزمانی نیرومند در آن هست. سرنوشت از پیش تعیین شده ای دارد؛ آینده و رستگاری نهائیش در بازگشت به گذشته ای است که بالاتر از هرچه بوده است و خواهد بود. همواره یک جایگزین با اعتبار، برتر از همه، برای هر جهان بینی و سیاست شکست خورده در ژرفای جامعه هست.

جامعه اسلامی در جهان سومی بودنش بابر جرات از دیگران است. اگر در یک جامعه جهان سومی، نظام ارزشها و باورها راه بر پیشرفت می گیرند، جامعه اسلامی مقررات تقدیس شده اش را نیز بویژه در زمینه حیاتی حقوق بشر بر آن می افزاید. اداره جامعه بر پایه شریعت، آن را بهر جا می تواند برساند ولی به مدرنیته نخواهد رسانید. از دهه هشتاد سده نوزدهم کوشش اندیشوران اسلامی از هر رنگ برای آشتی دادن مدرنیته و شریعت بیهوده مانده است، می توان با ندیده گرفتن این و کش دادن آن، مشکل لحظه را حل کرد ولی هیچکس نتوانسته است یک پایه تئوریک برای مدرنیته در اسلام بیابد. (نظریه قبض و بسط شریعت که تازه ترین دست و پا زدن در این میدان است تنها زمینه ای برای بررسیهای اسلام شناسان فراهم کرد و در دانشگاههای غربی برد بیشتری از جامعه و سیاست ایران یافت.) مدرن کردن اسلام، آرزوی محال کسانی که بن بست را می بینند و باز همان جا می ایستند، مانده است.

یک مشکل دیگر جامعه اسلامی، احساس برتری است که دگرگونی را نه تنها نالازم بلکه ناپسند می نماید. جهان سومیان دیگر می دانند که می باید بر راه رسم غرب بروند و نمی توانند، آنها اگر با غرب دشمنی هم داشته باشند به دلیل متفاوت بودنش نیست. دل بستگی شان به ارزشها و سنتهای خود ژرف و دست و پا گیر است، ولی کمتر به تفاخر می کشد. در جامعه اسلامی یک رگه نیرو مند رقابت با تمدن غربی از همان نخستین برخوردها، جنبش تجدد خواهی را مانع شد و به براهه افکند. پس از آنکه دریافتند ایستادگی بیهوده است و چاره ای جز گرفتن از غرب نیست به اقتباس از غرب پرداختند؛ ولی برای آنکه بهتر بتوانند در برابر خیزاب غربی شدن دیواری بکشند و از ارزشهای برتر خود دفاع کنند. بحران پایان ناپذیر مدرنیته در جامعه های اسلامی، تلاش محکوم به شکست دگرگون شدن برای همانگونه ماندن بوده است.

همه استدلال ها در لزوم اقتباس جنبه های سودمند تمدن غرب در عین نگرهبانی سنتها و ارزشهای اصیل، و یکی دانستن هویت ملی با آن سنتها و ارزشها، از همین احساس برتری بر می خاست. می دیدند که واپس افتاده اند و از عهده بر نمی آیند ولی دست از آنچه در درجه اول مسئول واپس ماندگی شان بود بر نمی داشتند. از تمدن برتر، که از خوار شمردنش خسته نمی شدند، اسباب مادیش را می گرفتند تا بر ضد ارزشهایی که آن تمدن و اسباب را ممکن ساخته بود بکار برند.

جهان سومی و جزئی از جهان اسلامی بودن را خاورمیانه ای بودن چنان تکمیل می کند که از احساس طغیان گریزی نمی ماند. خاورمیانه بیش از یک تعریف نامشخص جغرافیائی است. خاورمیانه هم مانند جهان سوم یک حالت ذهنی است. خاورمیانه ای اگر هم مسلمان و عرب نباشد به غرب ستیزی، بویژه آمریکا ستیزی و یهود ستیزی که بر آن سرپوش ضد صهیونیسم می گذارند، شناخته است. او اگر هم انگشتی بر ضد غرب تکان ندهد از تاریخ خود - تاریخی که مانند همه جهان بینی او «سوپرکتیو» و گزینشی است - احساس دشمنی به غرب را آموخته است. کشاکش فلسطین و اسرائیل که کهن ترین و پیچیده ترین کشاکش جهان است او را یکسویه و یکپارچه ضد

اسرائیلی، و تقریباً بنا بر تعریف، ضد یهودی کرده است. حالت مظلوم و قربانی جهان سومیش با احساس مظلومیت و قربانی بودن اسلامی و خاورمیانه ای تقویت شده است. او هیچ مسئولیتی ندارد و از بابت شوربختی خود طلبکار دیگران است. اروپا، غرب، آمریکا، اسرائیل، امپریالیسم، سرمایه داری، شرکت های چند ملیتی، و اکنون جهانگرایی، مسئول گرفتاریهای اویند - اگر چه آن گرفتاریها و ریشه هایشان به دهه ها و سده های پیش برگردد. هر رویدادی در جهان، بویژه اگر فاجعه آمیز باشد، به دست و اشاره آنهاست (چند درصد مردم در خاورمیانه، ۱۱ سپتامبر را کار خود آمریکا و اسرائیل نمی دانند یا به اصلت نوار بن لادن باور دارند؟) طبع آسان پسند خاورمیانه ای رفتن به ژرفا و رسیدن به بلندا را دشوار، اگر نه ناممکن می سازد.

ذهنی که نمی تواند درباره دین، با همه پنجه ای که بر سراسر زندگی مادی و معنوی جامعه انداخته است، به آزادی بیندیشد؛ و سیاسی که همه اش توطئه و مظلومیت است؛ و فضای «انتلکتوئلی» که با شعار و دروغ و نیمه حقیقت آغشته است؛ چه برای والائی اندیشه و عمل می گذارد؟ برای رسیدن به والائی می باید توانائی برنورفت از عاداتهای ذهنی و خرد متعارف و مدهای روز را یافت؛ ولی فرهنگی که شهادت را بالاترین ارزشها کرده است از شهامت بی بهره است؛ از بیرون شدن از متعارف می هراسد. روشنفکر در این فرهنگ با حکومتش آسانتر در می افتد تا با همکناش. اگر مال اندوزی، انحراف سیاستگران چنین جامعه هائی است عوامزدگی، انحراف روشنفکران آن است (هر دو گروه می توانند در صورت لزوم از یکدیگر تقلید هم بکنند).

\*\*\*

ما بر رویهم در این سه جهان زیست می کنیم و همراه هر سه به پایان راه رسیده ایم، حال و روز ما نیاز به «شرح خون جگر» ندارد. جهانهای ما نیز در تشنجات بحران «گذار»ند. جهان سوم که در آفریقای سیاه کامل ترین تعریفش را می یابد با ناامیدی هراس آور موقعیت خود روبروست. ادامه شیوه ها و روحیه های جهان سومی، فاجعه هائی مانند سومالی (که کابینه هشاد نفری آن به تازگی استعفا کرد) یا کنگو (که حکومتش با نیروهای اشغالی کشورهای همسایه در غارت منابع ملی در مسابقه است) یا زیمبابوه (یکی از پایتخت های آفریقای «ایدز» جهان) را گسترده تر خواهد کرد.

جهان اسلامی در واپسین ایستادگی خود در برابر مدرنیته، کارش به ولایت فقیه و طالبان و بن لادن کشیده است. جمهوری اسلامی در ایران کمر آن را از نظر سیاسی شکست. اکنون در افغانستان کمر آن از نظر نظامی شکسته است. اسلام به عنوان دینی که با وجدانیات افراد سر و کار دارد آینده خود را خواهد داشت؛ اما دیگر به عنوان یک تمدن نمی تواند غرب را چالش کند. اسلام بطور روزافزون، پناهگاه رژیم های فاسد دیکتاتوری است که مار بنیادگرایی را در آستین می پرورند.

در خاورمیانه ترکیب محافظه کاری، سوادزدگی (ابسیون) فلسطین، و اسلام به عنوان هویت ملی، جامعه های هر چه بیشتری را دارد به بنیادگرایی محکوم می کند.

ما در این سه جهان بیگانه ایم. جامعه ما به پایه ای از پیشرفت رسیده است که باید بتواند معنی مسئولیت را بفهمد؛ اسلام را در سیاست و اداره جامعه راه ندهد؛ و از گیر سیاستهای خاورمیانه ای رها شود. باشنده این سه جهان بودن به ما جز فروتر رفتن در سطح های پائین تر تمدن جهانی نداده است. ما سزوار زندگی بهتری هستیم و



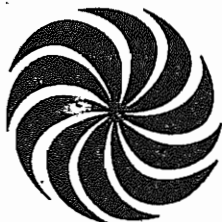
اجباری نداریم که خود را در سطح این مردمان نگهداریم. جهان سوم می تواند همچنان در ستهای خود دست و پا بزند و رستگارش را عقب تر بپندازد؛ جهان اسلامی می تواند به اسلام به عنوان هویت ملی و جایگزین استراتژیهای شکست خورده خود بنگرد و واپس ماندگیش را ژرفتر سازد. خاورمیانه ای می تواند هر چه بخواهد مسئولیت کاستی های خواری آور سیاست و فرهنگ خود را به گردن آمریکا و اسرائیل بپندازد و آینده خود را گروگان مسئله فلسطین کند.

ما دیگر نمی خواهیم با این ملتها یکی شناخته شویم؛ نمی خواهیم جهان سوم معیار پیشرفت ما، جهان اسلام تعریف کننده فرهنگ ما، و خاورمیانه چهارچوب سیاسی ما باشد. هویت ملی ما به هیچ بخشی از فرهنگ ما بستگی ندارد، ما در این فرهنگ می توانیم و می باید بسیار دست ببریم و کمترین باکی در زمینه هویت نداشته باشیم. آنها که باشند سه جهان ما نیستند پیوسته در کار بازنگری و نوسازی فرهنگ خویشند و هویت شان نیز آسیبی نمی بیند. فلسطین به ما مربوط نیست و ما هیچ بدهی به فلسطینی و عرب نداریم. به قول فرخی «جهان پر شغب و شور» است و دلیلی ندارد که در این میان فلسطین مهمترین مسئله ما باشد. اصلاً ملتی که جوانانش کلیه خود را می فروشند و پدران، فرزندان شان را، از کجای خودش می تواند برای کمک به این و آن بزند؟

آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست: پشت کردن به جهان سوم، بیرون زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به عنوان یک شیوه زندگی، و نه یک رابطه شخصی با آفریننده جهان. ما می باید جهان اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از جهان اولیها کم نداریم. ایرانی هر جا باشد به محض آنکه به ابزارهای فرهنگی غرب دست می یابد خود را به غربیان می رساند. ما از بسیاری جهان سومی ها سبکبارتریم. جهان اسلامی هیچ وقت جهان ما نبوده است. آنگونه که برای عربهاست. ما همواره ایرانی مانده ایم و نه آن دو بیست سال تاراج و کشتن و ویرانی را فراموش کرده ایم و نه هزار و پانصد سال پیش از آن را. اسلام دین بسیاری از ما هست؛ ولی موجودیت ما نیست. ما با عربها بیش از آن تفاوت داریم. موضوع برتری و فروتری نیست. موضوع تفاوتی است که ۱۴۰۰ سال اسلام نتوانسته است آن را بزاید.

خاورمیانه را می باید به شکست خوردگانی وا گذاشت که در هر شکست دلایل تازه ای برای چسبیدن به عوامل اصلی شکست های خود می یابند. خاورمیانه وزنه ای بر بال پرواز ماست و هیچ چیز برای عرضه کردن به ما ندارد. یک واقعی فرهنگی و سیاسی است که باید پای مان را از آن بیرون بکشیم. خاورمیانه را، چنانکه بقیه جهان سوم را، می باید شناخت و با آن بهترین مناسبات را داشت ولی راه ما از همه آنها جداست.

ایران فردا را از هم امروز می باید ساخت. پیکار فرهنگی را که ما به عنوان یک حزب سیاسی به آن اولویت داده ایم در همین فضاهای آزادتر می توان دنبال کرد و به ایران کشاند. ما در این پیکار تنها نیستیم. از حکومت و حزب الله گذشته، مردم ایران هر چه بیشتر از این فرهنگ و سیاسی که خشونت و خفقان و خرافات از آن می زاید دوری می جویند پرده تابوها را می باید درید و از اتهام و حمله کهنه اندیشان نهراسید.



فصلی از کتاب در دست انتشار «مانیفست خشونت، خشونت و زنان»

یکی از رفتارهایی که ناشی از دیدگاه استثماراری و تملک جویانه‌ی دین اسلام به جهان پیرامون است، نگرش این مکتب به موضوع جنسیت و پدیده‌ی «زن» است. محمد در حجة‌الوداع یعنی در آخرین خطبه‌ی رسمی‌ای که به نوعی وصیت‌نامه‌ی سیاسی او شناخته شده و شامل سفارشات برای زندگی و رفتار مسلمانان است در رابطه با موضوع زن تئوری «عجیبی» دارد:

>> ... ایها الناس، فان لکم علی نساکنکم حقا، و لهن علیکم حقا لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه، و علیهن ان لا یتاین بفاحشه مینه، فان فعلن فان الله قد اذن لکم ان تهجرهن [فی المضاجع] و تضربوهن ضربا غیر مبرح فان انتهین فلهن رزقهن وکسوتهن بالمعروف، و استوصوا بالنساء خیرا، فانهن عندکم عوان لا یملکن لانیفسهن شیئا، و انکم انما اخذتموهن بامانه الله، و استحللتم فروجهن بکلمات الله، فاعفلوا ایها الناس قولی، فانی قد بلغت، و قد ترکت فکم ما ان اعتصمتم به فلم تضلوا ابدا ... << (۱)

ترجمه‌ی بخشی از خطبه‌ی حجة‌الوداع در رابطه با زنان چنین است: >> ای مردم، من اینک راجع به زن‌های شما صحبت می‌کنم ... وظیفه‌ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آن‌ها را کتک بزنید، ولی نه به شدت ... چون آن‌ها در خانه‌ی شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک محبوس - که از خود اختیاری ندارد - باید با محبت [!] رفتار کرد ... << (۲)

ابوالقاسم پاینده در ترجمه‌ی همین خطبه در جلد چهارم تاریخ طبری، از قول محمد می‌نویسد: >> ... اما بعد، ای مردم شما بر زاناتان حقی دارید و آن‌ها نیز بر شما حقی دارند. حق شما بر زاناتان چنان است که کسی را که از او بیزارید بر فرش شما نشانند و مرتکب کار زشت نشوند. اگر مرتکب شدند خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آن‌ها دوری کنید و آن‌ها را نه چندان سخت بزنید؛ اگر دست برداشتند روزی و پوشش آن‌ها را به طور متعارف بدهید. با زنان به نیکی رفتار کنید که به دست شما اسیرند و اختیاری از خویش ندارند. شما آن‌ها را به امانت خدا گرفته اید و به وسیله‌ی کلمات خدا حلالشان کرده اید. << (۳)

تئورسین ردیف دوم مذهب شیعه هم در خطبه‌ی ۸۰ نهج البلاغه >> پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان << و برای توجیه سرکوب زنان چنین موضعی دارد: >> معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان الحظوظ نواقص العقول. فاما نقصان ایمانهم فمعودهن عن الصلاة والصیام فی ایام حضیهن. واما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهاده الرجل الواحد. فاتقو شرار النساء. و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر. <<

>> مردم! ایمان زنان ناتمام است. بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است - به هنگام عادتشان - و نقصان بهره‌ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به

سهم مردان؛ و نشانه‌ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رُود. پس از زنان بد بهره‌زید و خود را از نیکان نشان واپایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند. در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید! <<(۴)

همو در نامه‌ی شماره‌ی ۳۱ خود که به نوعی وصیت نامه‌ی سیاسی او به پسرش حسن و رهنمودهایی برای امامت اوست، در رابطه با زنان می‌نویسد: <<... وایاک و مشاوره النساء فان رایهن الی افن و عزمهن الیهی وهن. واکف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شده الحجاب ابقی علیهن، ولیس خروجهن باشد من ادخالک و لایوثق به علیهن، وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل. و لا تملک المراه من امراها ماجاوز نفسها فان امراه ریحانه ولیست بقهرمانه و لاتعد بکرامتها نفسها، و لاتطمعها فی ان تشفع بغیرها ...

>>پرهیز از رأی زدن با زنان که زنان سست رأیند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده‌شان نگه دار تا دیده‌شان به نامحرمان نگریستن نیارد که سخت در پرده بودن آنان را بهتر نگه می‌دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری و او را نزد آنان درآری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند. روا دار؛ و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت [او را] از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی. <<(۵)

همو در کلمات قصار شماره‌ی ۲۳۴ می‌فرماید: <<نیکوترین خوی زنان، زشت ترین خوی مردان است: به خود نازیدن و ترس و بخل ورزیدن. پس چون زن نازد، رخصت ندهد که کسی بدو دست یازد و چون بخل آورد، مال خود و مال شویش را نگاه دارد و چون ترسان بود، از هر چه بدو روی آورد هراسان بود. <<(۶)

در رابطه با تعداد زنان محمد نوشته‌اند: بعد از وفات پیغمبر ۹ زن از وی باقی ماند که اجازه‌ی نکاح ثانوی با احدی [را] نداشتند. <<(۷)

>> وی [پیامبر] در سال مرگ خویش ۹ زن داشت و بر روی هم در مدت حیات ۱۴ زن گرفت - به استثنای کنیزان - ... <<(۸)

در رابطه با کنیزان باز هم صحبت خواهیم کرد. همین قدر بگویم که پیامبر در مورد زنان نیز، امتیازات منحصر به فردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آن‌ها برخوردار نیست. برای مثال در مورد همخوابگی از این امتیاز برخوردار است که نوبت هر یک از زنان را [که] بخواهد عقب بیندازد و یا هر کدام از آنان را که بخواهد از خود براند یا به خود بخواند ...

>>... زنان او [محمد] به فرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند. (سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ۶) ... آن‌ها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه‌ی اسلامی هستند، باید بکوشند که هر چه بیشتر در خانه هاشان بمانند، آرایش نکنند و پس از پیامبر نیز از ازدواج باید خودداری ورزند! (سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ۳۳ و ۵۳) <<(۹)

ابن هشام می‌نویسد که پیامبر در بستر مرگ، خطاب به زنانش می‌گوید: <<شما از آن زنانید که یوسف را از راه بریدید و بر وی دروغ گفتید؛ یعنی خاموش باشید که زنان ناقص العقل باشند و در غور هیچ کار نرسند. <<(۱۰)

همین دیدگاه در قرآن هم با واژه‌هایی شبیه به همین تئوری بازتاب یافته است. <<الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصلحت قنت فان حفظت للنسب بما حفظ الله و التی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجرهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلا تلغو علیهن سبیلا. ان الله علیا کبیرا. <<

>> یعنی: مردان را بر زنان تسلط و حق‌نگهبانی است به واسطه‌ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و به واسطه‌ی آن که مردان، از مال خود به زن نفقه دهند. پس، زنان شایسته و مطیع آن‌ها هستند که در غیاب مردان، حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگه دارند. و زنانی را که از مخالفت و نافرمانی آن‌ها بیمناکید، باید نخست آن‌ها را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنان دوری گزینید. اگر مطیع نشدند آن‌ها را بزنید. چنان که اطاعت کردند دیگر به آن‌ها ستم نکنید که همانا خداوند بالامقام و بزرگوار است. << (۱۱)

چنین تأکیدهایی بر خشونت، در رابطه با زنانی که اتهامشان می‌تواند این باشد که کسان دیگری را که مورد محبت «زندانانانان» نبوده‌اند «به خانه راه داده‌اند» در دیگر کتاب‌های در دسترس این مکتب هم، با واژه‌هایی از همین دست تأکید شده است، هم چنین از سوی علمای این مکتب، به نوعی مورد تفسیر و تبیین و اجتهاد قرار گرفته است. بنابراین چندان هم عجیب نیست که چنین تعریفی از زنان محبوس در خانه‌ها به قانون اساسی حکومت‌های اسلامی - مثلاً حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران - هم راه یافته باشد!

برای شناخت بیشتر این دیدگاه و در همین راستا رفتار با زنان - حتا با نوه‌ی خود پیامبر - نگاهی می‌کنیم به نقدی که علی سجادی - از مدیران مسئول میهننامه‌ی «پر» چاپ امریکا - بر کتاب «زن در دولت خیال» نوشته است: >> «سکینه، دختر حسین بن علی، از زیباترین و هنرمندترین زنان عرب بود؛ چنان که بخش بزرگی از کتاب معتبر «الآغانی» اختصاص به وی دارد. (الآغانی کتابی است درباره‌ی موسیقی و هنرهای وابسته در جهان عرب. این کتاب توسط مشایخ فریدنی به فارسی ترجمه شده؛ ولی آن قسمت که به سکینه پرداخته است، اجازه‌ی چاپ نیافته. در حالی که متن عربی آن تاکنون چند بار در «قم» به چاپ رسیده است!)

>> بر اساس متون بازمانده و روایت‌های معتبر موجود، سکینه زنی بوده است هنرمند و آراسته. در شعر و ادب و خوانندگی و رقص مقامی داشته است. مجالسی که برگزار می‌کرده، در زمان خودش از مهم‌ترین و مشهورترین مجالس ادب و موسیقی و رقص و شعر بوده است. سکینه در طول عمرش ۴ بار همسر اختیار کرد. در هنگام ازدواج با همسرانش همیشه شرط می‌کرد که آن‌ها حق ازدواج دیگری نداشته باشند و اگر چنین کنند، حق طلاق یک طرفه با او خواهد بود. وی لااقل یک بار از این حق استفاده کرد.

>> اما واکنش جهان اسلام و شریعتمداران، در قبال چنین زنی چه بوده و چه هست؟! خیلی روشن و ساده اصلاً منکر وجود چنین زنی هستند و در متون دینی می‌نویسند که سکینه در کودکی درگذشت؛ زیرا زنی که آراسته به هنرهای متفاوت باشد و استقلال داشته باشد و برای خودش شأن انسانی قائل باشد، هیچ‌گونه جایی در مراتب شریعت نمی‌تواند داشته باشد؛ حتا اگر نوازه‌ی پیامبر باشد. شریعتمداران در طول تاریخ، فقط زنانی را مورد احترام و بزرگداشت قرار داده‌اند که توسری خور بوده‌اند. << (۱۲)

این برداشت از موضوع زن و بخصوص زن محبوس در خانه‌ها و مرد زندانبان، الزامات ویژه‌ی دیگری هم دارد؛ در همین راستا در متن جامعه‌فجایی می‌آفریند که گاه از فرط خشونت، مسخره و خنده دار می‌نماید. بازتاب نگرشی ۱۴۰۰ ساله به جنس زن، فجایی است که خیلی از ما - اگر کوری را به خاطر آرامش تحمل نکنیم - پیرامونمان، به کرات شاهد آن بوده‌ایم.

زنان، در چنین جامعه‌ای که گاه خود در نقش همان مردان و همان تعریف از سلطه‌ی بادیگرو زنان برخورد می‌کنند، تعریف ویژه‌ای از «زن محبوس در خانه» را ارائه می‌دهند. برای نمونه در رابطه با زنی - حتا مثلاً دختر بچه‌ی هفت ساله‌ای

که «سنت زن مجبوس» را شکسته است - اسناد و نمونه‌هایی در دست است که برق از سرهر انسان متمدن می‌پراند. در نشریه شماره ۴۱/۴۰ آوای زن، بهار ۱۳۸۰، مطلبی از لاله پایدار از انگلستان چاپ شده است که زمینه‌ی این نگرش استثماری را، حتی در دیدگاه زنان مسلمان امروزی به روشنی به نمایش می‌گذارد. لاله، در رابطه با یک دختر بچه‌ی هفت ساله می‌نویسد: << یکی از روزهای گرم تابستان [است] در کوچه بازی می‌کنم. پسران و دختران را می‌بینم که با هلهله، سرگرم بازی خود هستند به آنها می‌پیوندم. فکر می‌کنم از بازی با آنها لذت می‌بردم. بچه‌ها تصمیم گرفتند که سر کوچه بروند. و سری به شیر آب نزدیک محل بزنند. زیاد از خانه دور نبودم ... >> (۱۳)

بعد که این دخترک شاداب به خانه برمی‌گردد: << وای خدای من حالا چه در انتظام است؟ مادر موهای مرا در دست خود پیچاند و کشان کشان به طرف خانه برد. یک لحظه از فحش دادن [باز] نمی‌ایستاد: ... خب ... لا مذهب، به حرفم گوش نمی‌دهی؟ بهت گفته بودم که از جلو در خانه دور نشو! خدایم داند چه «جنده‌ای» از آب دریایی. >> (۱۴)

بعد هم این مادر «بیچاره» چراغ خوراک پزی را آماده می‌کند. سیخ کباب را روی آن داغ می‌کند. و پای رفتن این دختر بچه‌ی هفت ساله را می‌سوزاند.

از اثری که این شیوه‌ی «تربیتی» روی این کودک می‌گذارد، سخنی نمی‌گویم، چرا که به حیطه‌ی کار من مربوط نیست. تنها به نگرش استثماری این مادر فلک زده از موضوع زن می‌پردازم که چگونه، با این که خود به نوعی قربانی همین نگرش دینی از موضوع انسان و زن است، به عنوان عامل حاکم عمل کرده، این گونه خودسری‌ها را - با چنین فضاقت و «شجاعت»ی - در نطفه خفه می‌کند.

ترجمه‌ی این شیوه‌ی تربیتی، زنی است که اگر خودش کاری انجام می‌دهد، در نهایت << معلوم نیست چه جنده‌ای از کار در می‌آید! >> در تعریف این مکتب، فحشا اساساً مقوله‌ی اجتماعی و ناشی از نارسایی‌های تربیتی، آموزشی، فرهنگی و اقتصادی جامعه نیست؛ بلکه تنها از عدم اطاعت و فرمانبرداری «زنان» ناشی می‌شود. و این سیخ داغ کباب - در تعریف این زن - امکان فاسد شدن این دخترک را همراه با پاهای ظریف و لطیف او می‌سوزاند. این که یک دختر هفت ساله چه تصویری می‌تواند از موضوع فاحشگی داشته باشد، و این که در ایران، در آن محیط بسته، اساساً امکان یاد گرفتن ارتباط‌های ساده‌ای بین انسان‌ها - دست کم برای یک کودک ۷ ساله - وجود دارد، و این که تمام ابزارهای ارتباطی، قضایی، قانونی و دینی برای قطع این گونه نزدیکی‌ها بسیج شده‌اند، حرفی نمی‌گذارد؛ جز این که این رفتار تنها می‌تواند به یک پیشگیری وحشیانه تعبیر شود؛ شیوه‌ای برای پیشگیری که این زن مسلمان برای جلوگیری از نافرمانی زنان آموخته و در ذهنش رسوب داده است.

اهمیت تربیتی این شیوه‌ی رفتار با زنان، قبل از این که ساخته و پرداخته‌ی ذهن مردسالار آخوندهای مدعی جانشینی پیامبر باشد، الگویی است که خود رهبر به میراث در تاریخ اسلام باقی گذاشته است.

<< ... حضرت محمد، دو دختر خود [رقیه و ام کلثوم] را به ازدواج عثمان در می‌آورد و به او «ذوالنورین» لقب می‌دهد. مورخین اسلامی تأکید می‌کنند که زقیه [زن عثمان و دختر پیغمبر] بر اثر عدم سازش و خشونت اخلاقی عثمان، به ضرب تازیانه و به دست او به قتل می‌رسد و در حقیقت عثمان قاتل دختر محمد بوده است؛ اما موقعیت اجتماعی عثمان چیزی نبود که حضرت محمد - با این مسائل - آن را نادیده بگیرد و از آن بگذرد. لذا دومین دختر خود [ام کلثوم] را هم به ازدواج عثمان در می‌آورد تا پیوند خود را با اشراف بنی امیه هم چنان حفظ نماید. روایت است که پیغمبر گفت: اگر دختر سومی داشتم آن را هم به همسری عثمان در می‌آوردم ... >> (۱۵)

چنین نگرشی به زن در فرهنگ سنتی ایران، از زن مسلمان ساکن این کشور پدیده‌ی عجیبی ساخته است. این

زن، شهروند دست چندی است که در رابطه با یک موضوع اساسی - مثلاً از دست رفتن یک حکومت ملی - هیچ ادعایی ندارد؛ اما به راحتی و باصطلاح برای حفظ ناموسش در کنار کودتاچیان قرار می‌گیرد. برای چنین زنانی، آنچه اهمیت درجه اول را دارد از دست رفتن «ناموس» مرد مسلمان ایرانی در این «بازی» های سیاسی است. البته نباید از نظر دور داشت که از زنان محبوس در خانه‌ها که جز در راستای فراهم آوردن اسباب راحتی و آسایش مردهاشان، کار دیگری به ایشان محول نمی‌شود، انتظاری هم بیشتر از این نمی‌رود!

نویسنده‌ی نکته‌سنجی در رابطه با یکی از علل پیروزی کودتاچیان ۲۸ مردادی می‌نویسد: «>> روحانیون ... در تلاش فراوان بودند و هشدار می‌دادند که کمونیست‌ها مردها را بی‌ناموس و زنان را اشتراکی خواهند کرد. دین را برخواهند انداخت. من خود از بانوی محترمی از بستگان خود - همسر یکی از حجت‌الاسلام‌ها - چند روز پس از کودتا [ی ۲۸ مرداد] شنیدم که می‌گفت: «چه خوب شد که روس‌ها [ترجمه‌ی رهبری شیعه از دولت ملی دکتر محمد مصدق] نتوانستند بیایند. اگر می‌آمدند همه‌ی ما را بی‌سیرت می‌کردند.» (۱۶)

توجه بکنیم که این گونه [سوء] استفاده‌ها از جهل مردم در سر فصل‌های دیگری هم امکان هر گونه نطفه بستن حکومت‌های ملی و عرفی را از اساس سوزانده و درحقیقت یکی از شیوه‌های رذیله‌ی «>> رندان سیاست و دیانت» برای استمرار حکومت‌های ارتجاعی، ضد ترقی و وابسته به بیگانگان بوده است.

>> وقتی در زمان رضاشاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترکه‌ای در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هر جا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترکه‌اش «حیدر حیدر» گویان بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: «پرده‌ی خلا را بپنداز!» به همین خاطر آن خانواده که به حیدری شهرت یافته بود در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود. >> (۱۷)

در نمونه‌ی دیگری «قهرمانان آزادی!» >> این نگرش به زنان را این گونه تئوریزه کرده اند: «>> از جمله نظرات دیگر [آیت‌الله سید حسن] مدرس، مسأله‌ی حق انتخاب زنان بود. او در مورد زنان می‌گفت: خداوند قابلیت در این‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب را داشته باشند.» (۱۸)

آنچه من می‌کوشم در این نوشته بیان کنم، نشان دادن تداوم دیدگاهی است که نه خلق الساعه است و نه تنها از منظر عقب‌مانده‌ی مشتی آخوند ضد زن تراویده است. داستانی است که ۱۴۰۰ سال پیشینه‌ی تاریخی دارد؛ با این توجه که در ایران باستان، حتا در دیدگاه مذهب در کنار حکومت هم، چنین تحقیری - دست کم با این کیفیت - بر زنان نرفته است؛ در حالی که از زمان حمله‌ی مسلمانان عرب (یا اعراب مسلمان) به ایران، چنین نگرشی نه تنها تئوریزه شده، بلکه به زمینه‌ی فرهنگی ایرانیان هم راه یافته است. بنابراین این بیان، ادعایی گزاف نیست اگر گفته شود که این نگرش به زن در تاریخ ایران، دقیقاً یک دیدگاه وارداتی است و دست کم - به آن کیفیتی که به قول برخی از متولیان اسلام در میان اعراب بدوی حاکمیت داشته - در ایران باستان دیده نشده است. این که چگونه یک مکتب وارداتی توانسته است حافظه‌ی تاریخی ملتی را سوزانده، بعدهم این نگرش را جانشین آن کند و در تداوم همین نگرش، با شیعیگری ابعاد تصاعدی به آن ببخشد، از آن معجزاتی که تنها از متولیان چنین مکتبی انتظاری می‌رود و بس!

بسیاری از تئوریسین‌های اسلامی، بخصوص متولیان «>> اسلام» - های راستین، واقعی، حقیقی، سرچشمه‌ای، ناب، محمدی، علوی و ... حتا باصطلاح مدرن، دلیل فشارهای وارده بر زنان را در صدر اسلام، هم چنین تئوریزه شدن این انواع فشارها را - خود - پیشرفتی در برابر زنده بگور کردن زنان در میان اعراب بدوی تبیین کرده‌اند. اما «>> متأسفانه» تاریخ زبان‌گویای دیگری دارد.

>> زنده به گور کردن دختران در میان اعراب معمول نبود. فقط افراد قبیله‌ی «بنی تمیم بن مر» به چنین کار زشتی دست می زد. <<(۱۹)

دکتر <<حسن ابراهیم حسن>> در کتاب تاریخ سیاسی اسلام زیر عنوان <<زن در روزگار جاهلیت>> می نویسد: <<از مطالعه‌ی اشعاری که از روزگار جاهلیت بجا مانده، بخوبی معلوم می شود که در آن عصر زن از آزادی نصیب داشته و کارهای مهم به مشورت او انجام می گرفته و بلکه در بسیاری کارها با مرد شرکت داشته است. به طور کلی مناسبات اجتماعی مرد با همسر خود خیلی بهتر از آن بوده که ما تصور می کنیم؛ زیرا مردان نسبت به مادر خویش نیز مانند پدر افتخار می کرده اند و هنگامی که سخنوران می خواستند قصایدی در ذکر فضایل قوم خویش بسازند، از زنان نیز سخن می آورده اند.>>(۲۰)

بنابراین زندانی کردن زنان در خانه ها، دقیقاً یک پدیده‌ی اسلامی است و درست از همان زمانی آغاز شده که اسلام در میان اعراب، و البته با فاکتور مشخص خشونت و کشتار رایج شده است. البته پرسش دیگری هم می تواند در این میان به ذهن برسد و آن این که: اگر پذیریم که اعراب دخترانشان را زنده به گور می کرده اند، زنان سرزمین های دیگر که عاری از چنین فرهنگ ضدزنی - دست کم به این کیفیت - بوده اند، چرا می بایست این چنین تحقیر شده و این گونه به زنجیر کشیده شوند؟!

مرتضی راوندی در رابطه با روحیه زنان عرب می نویسد: <<با این که اسلام، زنان را به خانه نشینی ترغیب می کرده، این جریان [داستان شرکت عایشه در جنگ جمل] به خوبی می رساند که در صدر اسلام هنوز زنان عرب روحیه‌ی «زمان جاهلیت» را از دست نداده بودند و نه تنها در کارهای اجتماعی، بلکه در فعالیت های رزمی و سیاسی کمابیش شرکت می جستند.>>(۲۱)

همو در رابطه با موقعیت اجتماعی زنان ایران قبل از اسلام، بررسی جالبی دارد: <<به طوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به دست ما رسیده بر می آید: زنان ایران قبل از حمله‌ی عرب از حقوق و آزادی های بیشتری برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقات دوم و سوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیت های اقتصادی دوش به دوش مردان کار می کردند؛ مخصوصاً همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گله بانی و سایر فعالیت های تولیدی و بافندگی قابل توجه است.>>(۲۲)

راوندی درباره‌ی نوع پوشش زنان قبل از حمله‌ی اعراب به ایران می نویسد: <<به طوری که از نقوش باقی مانده از عهد باستان [حدود قرن هفتم قبل از میلاد] بر می آید، زنان ایران عموماً بی حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت و گردن آن ها، بلکه قسمتی از دست و پای آن ها بدون حجاب و مانعی دیده می شد. زنان عهد هخامنشی به طوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریک و سایر آثار آن دوره بر می آید، چهره شان کاملاً دیده می شود. گیسوان بلندشان را به پشت سر می آویختند و پیراهنشان مانند پیراهن پرچین مردان پارسی بود. از آثار و مجسمه های گوناگونی که از عصر اشکانی به یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سر و صورت و گردن و بازوان خود را نمی پوشانیدند؛ معمولاً پیراهن بلند بر تن می کردند که غالباً تا زانو را می پوشاند. در دوره‌ی ساسانیان وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به طبقات اشراف که کمتر در بین مردم ظاهر می شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می کردند و کمابیش در فعالیت های اقتصادی شرکت می کردند. کریستن سن ایران شناس نامدار دانمارکی، با توجه به مطالعات بارتلمه در مورد زنان می نویسد: <<زن در این زمان [عهد ساسانیان] دارای حقوق مسلمه ای بوده است. در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید

باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آن که اعراب مسلمان ایران را فتح کنند، محققاً زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بودند. << (۲۳)

توجه بکنیم که ملاهادی سبزواری از ملایان باصطلاح متجدد قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم افاضه می فرماید که: << «کساحن صورة الانسان لیرغب فی نکاحهن» (خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است تا مردها به نکاح ایشان رغبت کنند. >> (۲۴)

محققین و مورخین در این زمینه ها کم کار نکرده اند. به عنوان نمونه: << جرجی زیدان مانند بعضی از شرقشناسان اروپایی معتقد است که زن عرب قبل از اسلام [در دوره ی جاهلیت] با عفت و شرافت زندگی می کرد و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود ... به نظر او بعد از نهضت اسلامی به تدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد ...

هم چنین جرجی زیدان در جلد پنجم تاریخ خود می نویسد: << در آن دوره [قبل از ظهور اسلام] زنان مقام مهمی داشتند و عفت آن ها ثمره ی آزادی خواهی و استقلال طلبی آن روز عرب بود. زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی تواند و برعکس، زنی که در ذلت و اسیری به سر برده و به قید حجاب و پرده مقید گشته، زودتر تن به خواری می دهد؛ کاری که برای زن آزاد و مستقل ننگ می نماید. زن بدبختی که در قیداسارت است، آن را عار نمی شمارد ... عرب های بدوی که استطاعت کنیز گرفتن و همسر متعدد نداشتند، همسر یگانه ی خود را ستایش می کردند؛ به ویژه که زن بدوی کمک دست مرد و شریک رنج و راحت او در سفر و حضر بود. >> (۲۵)

دگردیسی فرهنگ مردم خاورمیانه و سرنوشت زنان این منطقه تحت سلطه ی اسلام تا جایی است که به عنوان نمونه زن ایرانی - یا مثلاً دختر بچه های ۵ساله ی ایرانی را به حراج می گذارند تا ذره ای از آتش جهنمی را که این مکتب در همین جهان به جان مردم ریخته است، در جهان دیگر بکاهند. بیچاره ها خیال می کنند که آتشی سوزاننده تر از سرنوشتی که ایشان گرفتارش هستند - هم - می تواند امکان وقوع داشته باشد ...

شهرنوش پاریسی پور، رمان نویس خوش قلم معاصر ایران، در مطلبی با عنوان << جامعه ی آشفته و جانی مشهدی >> می نویسد: << در کتاب قلم سرنوشت، نوشته ی جعفر شهری از زنی گفت و گو می شود که روضه خوانی در سن ۵سالگی [بله اشتباه نکرده اید ۵سالگی] از او خواستگاری می کند. و در پاسخ مادر که دخترش را بچه می داند می گوید: اگر این دختر زن من بشود - چون سید هستم - پس از مرگ یک راست به بهشت خواهد رفت. عاقبت قرار می گذارند تا دختر را در سن ۶سالگی به آقا بدهند و نورانی شوند. جناب آقا هم در شب زفاف، چنان دختر را از هم می درد که پس و پیشش یکی می شود. آقا [هم] چند ماهی بعد، از آنجایی که از زن پاره خوشش نمی آمده دختر را طلاق می فرماید.

<< از آن پس [این] دختر بدبخت که در جامعه ای زندگی می کرده که هیچ کار آبرومندی برای زنان در نظر نگرفته بوده جز ازدواج، مجبور می شود [که] مرتب شوهر کند. و شوهران هم پس از کشف وضعیت جسمانی او طلاقش می داده اند؛ به این ترتیب [این دخترک] ۲۶ بار ازدواج می کند، بی آنکه موفق به تشکیل خانواده ای شود. >> (۲۶)

در رابطه با سید بودن و حرام بودن آتش جهنم بر تن زنانی که اگر تنشان به این << اعراب >> بمالد، یکسره به بهشت خواهند رفت، تاریخ روایت های عجیب و دست اولی دارد.

امام دوم شیعیان، فرزند علی و نوه ی پیامبر، در زن گرفتن و طلاق دادن افراط می کرد، به طوری که پدرش علی ابن ابیطالب بر بالای منبر رفته، می گوید: به پسر من زن ندهید. او در طلاق زنان افراط می کند. اما زنان از ترس



آتش جهنمی که در ثوری پدر بزرگ همین امام حسن تشریح شده است، برای این که حتا یکبار هم نتشان به تن مقدس امام حسن مالیده شود و آتش برایشان حرام، باکی از افراط کردن در طلاق حضرتش - با تمام اخطارهای پدرش - نکرده، هم چنان نتشان را تقدیم امام حسن می کنند!!

خود پیامبر نیز عایشه را در شش سالگی خواست و در ۷ سالگی با او زفاف کرد. محمد در سن ۱۷/۱۸ سالگی عایشه، چشم از جهان فرو بست؛ اما وصیت کرد که نه عایشه و دیگر همسرانش اجازه ندارند با مرد دیگری ازدواج کنند. توجه داشته باشیم که عایشه تا هفتاد سالگی زنده بود. یعنی بیش از ۵۰ سال از زندگی اش را بدون داشتن خانواده ای سپری کرد.

چندی پیش زنی در کشور سوئد از همسرش جدا شد. چهار ماه بعد از این جدایی رسمی هم تصمیم گرفت با مرد دیگری زندگی کند: اما مرد اول - یعنی همان همسر ایرانی - به سراغ زن سابقش رفت و لابد پس از بگومگوهای فراوان، با بیش از ۲۰ ضربه ی کارد همسر سابقش را مجروح کرد؛ به طوری که زن با همان تن زخمی اش، خود را از پله های چندطبق آپارتمانش تا پایین وجلودر کشید و در طبقه ی همکف جان سپرد. این مطلب در همان روزها در نشریه های سوئدی و یکی دو نشریه ی فارسی زبان هم بازتاب یافت و خبرش تا مدت ها جان و تن مرا می خورد.

این رفتار قبل از اینکه بتواند به وحشیگری مردان و زنان تغییر هویت یافته ی مسلمان تعبیر شود، ناشی از پیش زمینه ای مذهبی است و از ۱۴۰۰ سال قبل هم در مانیفست رهبران این دین بازتاب داشته است. البته هستند دانشمندان و تئوریسین های مدرن و مد روزی که به راحتی، این رفتارهای ضد زن را توجیه نسیت فرهنگی کرده، از کنارش می گذرند؛ کما این که بسیاری از دادگاه های جنایی غرب هم، با استناد به همین مانیفست خشونت، وحشی گری این مردان مسلمان را توجیه کرده، ایشان را از هر گونه مجازات عرفی جاری در غرب مبرا می شناسند! در شهرکی که من زندگی می کنم دبیری است که لطف زیادی به دانش آموزان شرقی، بخصوص دختران مسلمان دارد. اخیراً تعریف می کرد که چند سال پیش، دانش آموز ترکی داشته است که همیشه از خانواده اش شکایت داشت. و چون تازه به آلمان آمده بود و زبان آلمانی را به خوبی نمی دانست، <<کرسیتین>> تصمیم می گیرد شخصاً به این دخترک دوازده ساله زبان آلمانی یاد بدهد. ناراحتی هایی که این دخترک از خانواده اش تعریف می کند؛ تا جایی است که <<کرسیتین>> با ناراحتی و نگرانی از ناتوانی اش در این رابطه می گوید: <<من که نمی توانم تو را به فرزند خواندگی قبول کنم، در حالی که تو پدر و مادر داری!>>

یکی از نمودهای بیرونی این فرهنگ اسلامی، تعقیب و مراقبت پسران این خانواده از این دخترک دوازده ساله بود. از فشارهایی که بر این بچه وارد شده است، بیش از این چیزی نمی نویسم؛ همین قدر که <<کرسیتین>> هنوز هم خود را در این جریان گناهکار می شناسد؛ چرا که دخترک در یک گریز هنرمندانه، به زمین نیمه ساخته ای نزدیک محل اقامت ما رفته، با کشیدن کیسه ی پلاستیکی ای بر سرش، به زندگی رنجبارش پایان داده بود. خانواده اش هم لابد خوش و خندان، از این که انرژی بیشتری برای این دخترک صرف نخواهند کرد، به پروار کردن پسر هاشان ادامه داده اند ...

البته بعدها به جای آن زمین نیمه ساخته، ساختمان آبی قشنگی ساخته اند؛ اما هر بار که من از آنجا رد می شوم - و این داستان دست کم روزی دوبار اتفاق می افتد - تصویر این دخترک معصوم، تم را می لرزاند.

در مورد اسیر گرفتن زنان در جنگ نیز دکتر حسن ابراهیم حسن ثوری جالبی دارد: << از جمله عادات زشت عرب به روزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی به مرد دیگری بر می خورد و از قبیله ی او نبود و میان آن ها پیمانی

وجود نداشت، اگر آن مرد زنی به همراه داشت و بر سر آن جنگ و نزاع رخ می داد، و اگر کسی که زن همراه داشت مغلوب می شد، زنش به اسیری می رفت. و آن که غالب شده بود زن اسیر را برای خود حلال می دانست و او را بدون هیچ گونه قید و شرطی تصرف می کرد. ولی بعضی ها [دقت کنید بعضی ها] از این عادت متنفر بودند، زیرا وقتی زن اسیر را تصرف می کردند و از او فرزندی می آوردند اسارت مادر مایه ی ذلت و خواری فرزندان ایشان می شد؛ از این رو در انتخاب همسر خویش دقت کامل داشتند و زنانی را به همسری بر می گزیدند که آزاد و صاحب نسب عالی باشند. <(۲۷)>

اما در رابطه با رهبران اسلام این وضع خیلی فرق می کرد. ایشان نه تنها در شمار آن <<بعضی ها>> نبودند که بجز زنان عقدی متعدد، و زنان متعدد صیغه ای، زنانی هم به نام کنیز داشته اند. لازم به یادآوری است که رسم صیغه گرفتن تا زمان عمر این خطاب رواج داشت و او این رسم را برانداخت؛ اما شیعیان به فتوای امامانشان هم چنان بر راه و رسم صیغه یا ازدواج موقت پای فشرده اند و این رسم برافزاده، هم اکنون هم در ایران زیر حاکمیت علمای اسلامی و شیعی رواجی فراوان و پر درآمد[!] دارد.

کنیزان، زنانی بوده اند که در جنگ های کشور گشایانه ی اعراب قرآن به دست، مردانشان را کشته اند و ایشان را به اسارت و کنیزی برده اند. بسیاری از این کنیزان زیاروی، از خانواده های اصیل و محترم و حتا روستاییان ایران و دیگر کشورهای تصرف شده بوده اند که به دلیل زیبایی و خردشان <<بازار>> بسیار خوبی میان اعراب و به ویژه علی و فرزندان او داشته اند. این زنان را در جنگ هایی که برای تسخیر ایران و دیگر کشورها کرده اند، به عنوان غنیمت بین مجاهدین تقسیم می کرده اند. و هم چنانکه برای علی از جنگ قادسیه بخشی از فرش معروف بهارستان را به عنوان سهم آورده اند، از این گونه زنان نیز سهم امام و یا خمس آورده اند که این رهبران، با طیب خاطر تصرف می کرده اند. خود پیامبر و امامان شیعه هم از این زنان بسیار می داشته اند؛ حتا چند امام شیعی اساساً ازدواج رسمی نکرده اند و تمام زندگی شان را با همین کنیزکان - که حتا از همان حقوق ابتدایی و تصفیه ی زنان مسلمان عقدی و حتا صیغه نیز محروم بوده اند - سر کرده اند.

علی در وصیت نامه اش در رابطه با همسران کنیزش - که تا کنون تعداد آن ها را کشف نکرده ام - می فرماید: <<... و هر یک از کنیزانم را که با او بوده ام، اگر فرزندی بود یا باردار باشد، کنیز را به فرزند دهند و بهره ی او حساب کنند. اگر فرزندش بمیرد و کنیز زنده باشد، کنیز آزاد است.>> (۲۸)

تفسیر حقوقی این وصیت یعنی این که کنیز، پس از مرگ همسرش، به عنوان ملک به فرزند به دنیا نیامده اش بخشیده و منتقل می شود و کنیز فرزند مرده یا بی فرزند [که حضرت، هم از تعداد ایشان و هم موضوع بارداری ایشان بی خبر بوده است] بدون در نظر گرفتن هیچ گونه حق و حقوقی، رها می شوند.

این جا دیگر متولیان ثوری های مدرن اسلامی باید تشریف بیاورند و در رابطه با این گونه ثوری ها توجهاتشان را بفرمایند. خوشبختانه ملایانی از طیف خمینی این ظرافت را نداشته اند که در رابطه با این گونه ابواب شرعی سکوت اختیار فرمایند؛ این است که این گونه سفارشات در حل المسائل این جماعات هم بازتاب یافته که دانستنش برق از سر هر انسان متمدن می پراند.

زنان هم البته تنها برای آرامش مردان آفریده شده اند و به دلیل همان گناه اولیه مادر بزرگشان حوا، سفیه شده اند و با این که در ابتدا خردمند آفریده شده بودند، اما عقل از ایشان زایل شده است و تنها این می ماند که سخت بزایند و در

خانه‌ها محبوس باشند تا آدمیان [یعنی مردان] به کارهای اساسی شان که همانا علم کلام و شریعت و تفسیر کتاب‌های آسمانی است، و البته تدارک حکومت اسلامی و تعمیم این آموزش‌ها به جهان متمدن پردازند.

و زنانه که باید دست‌آورد کنند و گندم آرد کنند و بچه‌ها را با سستی بزنند و هر ماه با سستی خون ببینند و زادگان مردان را بپایند ... و مردان، تنها به کارهای خردمندانه‌ای که از زنان دریغ شده است مشغول باشند.

>> از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که ... چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید، بفرمود تا یک گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود، بکشند و او گوسفندی بگیرد و بکشد و پشم آن را بگیرد و برشت و با حوا بیافتند. آدم برای خویش جبه‌ای کرد و حوا یک پیراهن و روسری کرد و آن را پوشیدند و ... >> (۲۸)

از این تفاسیر این گونه پیداست که <<خداوند اینان>> هم در ستمگیری اش به سود مردان، زنان را - حتا در شرایطی که هنوز مردان دیگری هم آفریده نشده‌اند - به حبس دائم در حجاب و بیگاری برای مردان و سخت زاییدن محکوم کرده است؛ در حالی که خود خردمندی را از ایشان دریغ کرده و سفییشان گردانیده است!!

>> از ابن وهب آورده‌اند که شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آن را به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم او را به حاجت خویش خواست.

گفت: << نمی‌شود مگر این جا بیایی؟! >>

و چون بیامد، گفت: << نمی‌شود مگر از این درخت بخوری؟! >>

گوید: و از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: << آدم از من می‌گریزی؟! >>

گفت: << نه پروردگارا! ولی از تو شرم دارم. >>

گفت: << ای آدم، از کجا فریب خوردی؟! >>

گفت: << از حوا پروردگار من. >>

گفت: << پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم چنان که این درخت را خونین کرد، وی را خردمند آفریده بودم اما سفیاهش کنم، بنا بود آسان آستن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زاید. >>

ابن زید گوید: << اگر بلیه‌ی حوا نبود، زنان این دنیا قاعده نمی‌شدند، عاقل بودند و آسان حامله می‌شدند و آسان می‌زاییدند. >> (۳۰)

اردیگر اسناد مستند اسلامی کتاب نهج الفصاحه است که کتابی است در ردیف نهج البلاغه و <<مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول اکرم>> را در بر می‌گیرد. در این کتاب مرجع در رابطه با زنان نمونه‌های جالبی دیده می‌شود:

>> از دنیا بترسید و از زنان پرهیزید؛ زیرا شیطان نگران و در کمین است. و هیچ یک از دام‌های وی برای صید پرهیزکاران، مانند زنان مورد اطمینان نیست! (۵۰)

>> دو کس هستند که نمازشان از سرشان بالاتر نمی‌رود. بنده‌ای که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، تا هنگامی که برگردد. و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد، تا باز گردد. (۵۴)

>> از بی‌لباسی برای نگه‌داری زنان کمک جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است. (۲۸۲)

>> وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح او را لعنت کنند (۱۸۷)

>> اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریابند، زناکار است. (۱۷۷) >> (۳۱)

- ۱- سیره ابن هشام نصف دوم، ص ۱۰۶۲ تا ۱۰۶۳
- ۲- محمد پیامبری که از نو باید شناخت، کنستان ویرژیل گئورگیو، ذبیح الله منصوری، ص ۴۱۸
- ۳- تاریخ طبری، محمد جریر طبری، جلد چهارم، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، صص ۱۲۷۷ تا ۱۲۷۸
- ۴- نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸
- ۵- نهج البلاغه، ص ۳۰۷
- ۶- نهج البلاغه، ص ۴۰۱
- ۷- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۳۶، چاپ دوم، سال ۱۳۵۴، انتشارات سپهر، تهران
- ۸- اسلام در ایران، پطروشفسکی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، چاپ یکم خارج از کشور، نشر نیما آلمان، ص ۲۶
- ۹- حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش شماره‌ی ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۵
- ۱۰- سیره ابن هشام، نصف دوم، ص ۱۱۰۶
- ۱۱- تفسیر قرآن، آیت الله شهید سید عبدالحسین دست‌غیب، سرای دیگر، صص ۱۰۴ و ۱۰۵
- ۱۲- نقد و بررسی کتاب <<زن در دولت خیال - افشاری>> (تبدیل تجربه به شعور اجتماعی) علی سجادی، ماهنامه‌ی پر، چاپ امریکا، شماره‌ی ۱۸۵، خردادماه ۱۳۸۰
- ۱۳- نشریه‌ی فمینیستی آوای زن، شماره‌ی ۴۰/۴۱، بهار ۱۳۸۰
- ۱۴- همانجا
- ۱۵- مقدمه‌ای بر اسلام شناسی، جلد اول، چاپ دوازدهم، علی میرفطروس، صص ۳۵ تا ۳۶
- ۱۶- جلال و آل احمد، بهروز خرم، چاپ اول، سال ۱۳۸۰، نشر فروغ، آلمان، ص ۴۹
- ۱۷- بر فراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان جاهدین خلق (۱۳۲۶ تا ۱۳۵۴) چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۷
- ۱۸- مدرس، قهرمان آزادی، حسین مکی، صص ۶۷۳، ۶۷۴ و ۷۰۷، به نقل از اسلام ایرانی، باقر مومنی، چاپ اول، ص ۱۹۹
- ۱۹- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۶۱۸
- ۲۰- تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، چاپ نهم، ۱۳۷۶، سازمان انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۵
- ۲۱- تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص ۶۱۷
- ۲۲- همانجا، ص ۶۲۲
- ۲۳- همانجا
- ۲۴- قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۱۵
- ۲۵- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، جلد یک ص ۴۹ و جلد پنج ص ۳
- ۲۶- جامعه‌ی آشفته و جانی شهیدی، شهرنوش پارس پور، نقل از نشریه‌ی <<شهر و ند>> ۲۸ اوت ۲۰۰۱
- ۲۷- تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، جلد اول، ص ۳۶
- ۲۸- نهج البلاغه، نامه‌ی شماره‌ی ۲۴ ص ۲۸۵
- ۲۹- تاریخ طبری، جلد اول، ص ۱۷۵
- ۳۰- تاریخ طبری، جلد اول، صص ۶۸ تا ۶۹
- ۳۱- نهج الفصاحه، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، نقل از سایت اینترنتی گلشن



## میثا اسدی

- کیستی؟
- آزادی.
- چه می‌خواهی؟
- مرا از بند آزادیخواهان آزاد کنی!
- فریاد یک اسیر**

# قانون اساسی، از شعار تا واقعیت

سوسن احمد گلی

## قانون اساسی، برای مردم یا علیه مردم؟ جمهوری اسلامی، خادم مردم یا حاکم مردم؟

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با کلیه اصول، تبصره ها و اصلاحیه ها تا سال ۱۳۷۶ چهره ای نامعلوم داشت که در پرده ابهام پردازی ها، اما و اگرها می توانست مثل تیغ دو دم هم به سود حکومت باشد و هم به سود مردم تعبیر شود و در عین حال اجازه برخورد گستاخانه جناح راست را نمیداد.

در جای جای میهن مان، مبارزات مردمی، نامشکل و پراکنده بروز میکرد که بعلت فقدان رسانه های گروهی آزاد و احاطه سیستم خفقان و تک صدایی آحاد مردم از وجود آنها و شیوه برخورد قضایی و بالاخره رویکرد قانون اساسی جمهوری اسلامی نسبت به آن مسائل، بی اطلاع بودند. تا آن هنگام، افکار عمومی میتوانست هر اهمالی را ناشی از سوء رفتار مسئولین بداند و قانون اساسی همچنان در سایه تبری، اعتماد مردم را با خود داشت.

آنچه محور اساسی شعارهای جنبش اصلاح طلبان را تشکیل میداد گسترش جامعه مدنی با التزام به قانون اساسی بود. هر چند این شعار طی چهار سال گذشته نتوانست بعد عملی یابد اما توانست این حداکثر و چپ ترین شعار جناح اصلاح طلب حکومت را برای مردم باز شناساند. اولین گامهایی که جناح راست نتوانست با اتکا به قانون اساسی در تقابل با جبهه اصلاحات بردارد پاکسازی عناصری از رأس هرم جنبش بود که به گمان وی آنها می توانستند عاملی برای ایجاد و گسترش روند اصلاحات باشند. بر این اساس نخستین دعوی قانونمند خود را توسط مجلس پنجم با استیضاح عبدالله نوری وزیر کشور وقت در سال ۱۳۷۷ آغاز کرد و چندی پس از آن مجلس پنجم به منظور کاستن از توان جنبش اصلاحات، دکتر مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد وقت را جهت استیضاح به صحن مجلس فراخواند. اما آنچنانکه ارزیابی کرده بود حذف و تعدیل اندیشه ورزان از کانون های فعال جامعه، نتوانست خللی در جریان رو به توسعه جنبش اصلاحات ایجاد نماید. در قاعده هرم، جنبش مردم آشنا با دردها و مشکلات، در حال تکوین و بلوغ بود زیرا بیست سال زمان درازی بود تا جمهوری اسلامی، توان و نیت خود را در ایجاد و گسترش عدالت اجتماعی به منصف ظهور رساند.

نتیجه این تکوین و تحول، تأسیس روزنامه های نواندیشی بود که خیلی زود در جامعه ایکه سالهای طولانی فقط یک صدا را می شنید، گسترش یافت و موجبات بالندگی سطح آگاهی های اجتماعی - سیاسی آنان را فراهم آورد. با برقراری فضای سیاسی، فرهنگی جدید و طرح خواسته های اجتماعی - سیاسی نوین از سوی مردم، جمهوری اسلامی بر آن شد تا در مقابله با این جنبش مدنی، دومین گام خود را به اتکا قانون اساسی بردارد. در این هنگام تعطیلی و توقیف روزنامه های پیشرو و محاکمه روزنامه نگاران یکی پس از دیگری آغاز گردید.

(روزنامه جامعه و خرداد در سال ۷۷ و روزنامه سلام در سال ۷۸) اما این تهاجم، به روند جنبش اصلاحات، دامن زد. دانشجویان در اعتراض به توقیف روزنامه های اصلاح طلب و روزنامه نگاران، در فضای کوی دانشگاه تهران، اقدام به تحصن کردند که با برخورد خشونت بار کارگزاران حکومت و گروه های غیررسمی سرکوب به

وقایع فاجعه بار ۱۸ تیرماه ۷۸ انجامید. جمهوری اسلامی که هنوز نتوانسته بود برای رسوائی قتل‌های رنجیره ای، نقش سیاه وزارت اطلاعات در سرکوب دگراندیشان، شیوه برگزاری دادگاه‌های ویژه مطبوعات، توقیف روزنامه های اصلاح طلب و ... پاسخ مناسبی بجوید فاجعه کوی دانشگاه تهران و وقایع بعدی که در شهرهای دیگر از جمله تبریز و خرم آباد رخ داد بار سنگین تری به معضلات لاینحل نظام، افزود.

قانون اساسی که تا به علنی نشدن چالش‌های درونی جامعه، هویت نامعلومی داشت و از منظر جبهه اصلاح طلب میتوانست به یمن عدم صراحت و عدم قاطعیت در موضع گیری های سیاسی و حقوقی، ابزار کارسازی در جهت نیل به هدفهای جنبش باشد، طی این دوران نتوانست در دفاع از حقوق شهروندان نقش خود را ایفا کند. (اصل سوم: بند ۲ - بالابردن سطح آگاهی های عمومی در همه زمینه ها با استفاده صحیح؟) از مطبوعات و رسانه های گروهی و وسایل دیگر. بند ۷ - تأمین آزادی های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون. بند ۸ - مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش.)

هشدار و تذکر و تأکید و پافشاری نیروهای جنبش به قانونمند شدن حرکت های حکومت بی فایده می نمود زیرا قانون اساسی با اصول متناقض خود نمیتوانست اهرمی در دست مردم باشد و جز ابزار کارپرداز حکومت، کاربرد دیگری نداشت. اصل ۵۶ قانون اساسی در تعریف حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش می نویسد: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم اوست که انسان را بر سرنوشت خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع خود و یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرفی که در اصول بعد میاید اعمال میکند.»

ابزار حاکمیت یک ملت بر سرنوشت خودش، مجلس نمایندگان منتخب آنان می باشد که در اصول بعدی قانون اساسی نه تنها «استقلال» عمل آن رعایت نشده بلکه اساساً حق حاکمیت وی به واسطه اعمال نظر شورای نگهبان، نقض شده است حال آنکه شورای نگهبان نیز خود تابعی است از ولایت فقیه. اصل ۵۷: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، مجریه و قضائیه که زیر نظر ولایت فقیه امر و امامت و بر طبق اصول آینده این قانون، اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.» اما اصول ۷۲، ۹۱، ۹۳ و ۹۶ بخوبی چگونگی نقض حاکمیت مجلس شورا و عدم استقلال سه قوه را از یکدیگر نشان میدهد.

اصل ۷۲: «مجلس شورای اسلامی، نمیتواند قوانینی وضع کند که با مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی، مغایرت داشته باشد. تشخیص این امر به ترتیبی که در اصل ۹۶ قانون آمده بر عهده شورای نگهبان است. شورای نگهبان به استناد این اصل می تواند مجلس شورای اسلامی را همواره با تکیه بر اصول شرعی و قانونی، در سلطه نفوذ خود داشته باشد. قانون اساسی در اصل ۹۶ متذکر میشود که «تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام به عهده اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آن با قانون اساسی بر عهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است.» و در اصل ۹۳ نیز به صراحت، تأکید میکند: «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان، اعتبار قانونی ندارد مگر در مورد تصویب نامه نمایندگان و انتخاب شش نفر حقوقدان اعضای شورای نگهبان.»

اصل ۹۱ قانون اساسی توضیح میدهد که شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل میشود: ۱ - شش نفر از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز. انتخاب این عده با مقام رهبری است. ۲ - شش نفر حقوقدان در رشته های

مختلف از میان حقوقدانان مسلمانیکه به وسیله رئیس قوه قضائیه به مجلس شورای اسلامی معرفی میشوند و با رأی مجلس انتخاب میشوند. قابل ذکر است که تعیین رئیس قوه قضائیه که عالی ترین مسئول امور قضائی کشور است بر اساس اصل ۱۵۷ قانون به عهده ولایت فقیه امر میباشد. بنا بر این و به استناد همین اصل، در حقیقت کلیه اعضای شورای نگهبان با نظر مقام رهبری انتخاب می شوند که اصل ۱۰۹ با شرح وظایف و اختیارات رهبر بر آن تأکید میکند؛ بند ۶ - «نصب و عزل و قبول استعفا: الف: فقهای شورای نگهبان، ب: عالی ترین مقام قوه قضائیه». بند ۹ همان اصل در توضیح وظایف مقام رهبری اضافه میکند: «صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون میآید باید قبل از انتخاب به تأیید شورای نگهبان و در دور اول به تأیید مقام رهبری برسد.»

مجلس شورایی که بدون شورای نگهبان، «اعتبار قانونی» ندارد و شورای نگهبانی که انتخاب نیمی از اعضای آن بر عهده رهبری و انتخاب نیم دیگر به رأی رئیس قوه قضائیه ای است که خود نیز منتصب رهبری است و هم چنین رئیس جمهوری که باید نخست به تأیید مقام رهبری و آن شورای نگهبان برسد در نهایت این نکته را به دست میدهد که ساختار کل نظام نه متکی به رأی ملت که به حکم ولایت فقیه، استوار گشته است.

بدیهی است که این تمرکز و انحصار قدرت، گسترش تمایلات اجتماعی و سیاسی مردم را تاب نمی آورد و آن هنگام که مردم خواستار اجرای قانون می شوند و با استناد به بند ۹ و ۱۴ اصل ۳ قانون اساسی می خواهند تا از حمایت قانون، بهره مند شوند قوه قضائیه تحت نام مدعی العموم به مدد تعبیرات و تمهیدات قانونی در جانبداری از جناح اقتدارگرا و انحصارطلب، جبهه اصلاحات را که متکی به خواست اکثریت جامعه شکل گرفته بود مورد حملات پی در پی قرار میدهد. نگاهی به گزارشها و مقایسه شیوه برگزاری دادگاههای متهمین قتلهای زنجیره ای با برگزارکنندگان کنفرانس برلین و مسئولین روزنامه های توقیف شده و متهمین فاجعه بکری دانشگاه تهران و دهها مورد دیگر که طی سالهای ۷۷، ۷۸ و ۷۹ انجام گرفت، نشان دهنده موضعگیری سیاسی - جناحی قوه قضائیه است که می بایست به استناد بند ۱۴ اصل سوم قانون اساسی: «همه آحاد ملت در برابر آن مساوی باشند با چنین رویکردی، قوه قضائیه بند ۶ اصل سوم قانون را که «محو هر گونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی را از وظایف نظام جمهوری اسلامی میدانند به هیچ انگاشته جهت حذف مخالفین و سرکوب آنها با نقض اصول ۲۳، ۲۷، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹ و ۴۰ قانون اساسی به واقعیت عدم استقلال خود از جناح انحصارطلب، صحه گذاشت.

اصل ۲۳: «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ کس رانمیتوان به صرف داشتن عقیده ای، مورد تعرض و مواخذه قرار داد. اصل ۲۷: «تشکیل اجتماعات و راهپیمائی هابدون سلاح گرم به شرط آنکه منحل به مبانی اسلام نباشد، آزاد است.» اصل ۳۵: «در همه دادگاه ها، طرفین دعوی حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند.» اصل ۳۷: «اصل، برائت است و هیچ کس از نظر قانون مجرم شناخته نمیشود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح، ثابت گردد.»

اصل ۳۸: «هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاعات، ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار، یا سوگند، مجاز نیست و چنین شهادتی فاقد ارزش و اعتبار است و متخلف از این اصل قانون، مجازات میشود.» اصل ۳۹: «هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون، دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هر صورت که باشد موجب مجازات است.»

اصل ۴۰: «هیچکس نمیتواند اعمال حق خویش را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد.»  
قوه مقننه (مجلس پنجم) و قوه قضائیه با عملکرد خود طی این دوره بر محور حمایت از جناح تمامیت خواه حکومت و با زیر پا گذاشتن حقوق جامعه حتی در آن موارد جزئی که قانون به آن اشاره نموده بود نشان داد نمیتواند آنطور که جامعه انتظار دارد جهت نیل به حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی با ملت، همدل و همگام باشد، از این رو جامعه برای تحقق خواسته های مدنی خود به مجلس ششم امید بست و با شور و شوق فراوان در انتخابات این دوره شرکت کرد بطوریکه انتخابات در تمام شعبه ها تا پاسی از نیمه شب ادامه داشت. مجلس ششم که امید می رفت تکامل بخش جنبش اصلاحات باشد و به مدد آن قوه مجریه در اجرای حرکت های مردمی، توانمندتر شود چند ماه در انتظار زد و بندهای پشت پرده ماند. (آرای حوزه های انتخابیه برخی از شهرها مانند: بندرعباس، قشم، میناب، جاسک، رودان، داراب، و برخی حوزه های رأی گیری در تهران بدون ارائه دلیل در شورای نگهبان باطل شدند و پنج تن از نمایندگان حذف گردیدند. بهمن ۷۸). این فرصت کافی بود تا حکومت بتواند گام سوم خود را در مواجهه با روند جنبش اصلاحات بردارد.

جناح راست حکومت که به نظر می رسید با خواهش و نصیحت میتوان او را وادار ساخت با رفتار به قانون، جانب عدالت را در پیش گرفته، اصلاحات لازم را یا به دست خود انجام دهد و یا قدرت را به جناح اصلاح طلب و اگذار در حالیکه برای رود رویی با خواست های به حق جامعه صف آرائی میکرد علاوه بر توسعه سازمان های اطلاعاتی، یورشی خود (لایحه اصلاح قانون وزارت اطلاعات که مطابق آن مسئولیتهای جدیدی که ماهیت قضائی دارد بر عهده آن وزارتخانه گذاشته شد. از جمله: داشتن زندان، ممنوع الخروج کردن برخی افراد، بازجویی متهمان، مجوز شنودهای تلفنی. آبان ۷۹) تبلیغات سیاسی منفی، ایجاد جو وحشت و ارعاب، ترور، ادامه دادگاه های فرمایشی ...، برای قانونمند کردن اهرمهای فشار (همانطور که جناح اصلاح طلب خواسته بود یعنی التزام به قانون) و حذف مخالفین و استحکام قدرت خویش با افزودن تبصره ها و اصلاحیه های پی در پی به اصول نامفهوم قانونی اساسی سمت و سوی ماهوی آنها را تشخیص بخشید و در آن هنگام که جامعه در گیر و دار انتخابات ششمین دوره مجلس بود طرح «اصلاحیه قانون مطبوعات» را در مجلس پنجم عنوان کرد و سپس در اردیبهشت ۷۹، شانزده روزنامه را تحت عنوان توقیف موقت، تعطیل نمود تا با تصویب طرح این اصلاحیه، بتواند دلایل موجه قانونی توقیف دایم آنان را فراهم سازد. پس از معرفی مجلس ششم، طرح «اصلاحیه قانون مطبوعات» مجدداً مورد اصلاح قرار گرفت اما این امر مانع از توقیف دائمی روزنامه های تعطیل شده و محاکمه و زندانی شدن روزنامه نگاران آنها نشد.

در ادامه تلاش های جنبش اصلاحات برای کسب حقوق قانونی جامعه، حکومت جمهوری اسلامی با طرح لایحه «جرم سیاسی» که به ظاهر به قصد تفکیک دادگاه های سیاسی از حقوقی تدوین شده بود بر آن شد تا سازمانها و نهادها و ارگانهای تابعه خود به ویژه قوه قضائیه را در امر توقیف و محاکمه دگراندیشان یاری رساند. (آبان ۷۹) (توضیح در پایان مقاله درج شده است.)

هر چند که این طرح به امید ساماندهی به روند دستگیری ها و محاکم غیرقانونی و غیرعلنی و نظام بخشیدن به دادگاه های غیر مرتبط با امور محوله شان، از سوی مجلس ششم عنوان شد اما با مطالعه متن کامل این قانون و واکنش های بعدی حکومت جمهوری اسلامی در برابر جبهه اصلاحات، میتوان دریافت که طرح «لایحه جرم



سیاسی» به واقع کدام یک از دو جبهه درگیر مناقشات کنونی جامعه را نشانه رفته است. فصل اول ماده ۱: «جرم سیاسی عبارت است از فعل یا ترك فعلی که مطابق قوانین هر نوع قابل مجازات است، هرگاه با انگیزه اصلاح اخلاقی و پیشرفت های سیاسی - اقتصادی، تأمین آزادی های عمومی و مانند اینها علیه نظام جمهوری اسلامی ایران یا حاکمیت دولت یا اداره سیاسی کشور یا علیه حقوق سیاسی و اجتماعی و آزادی های قانونی (!؟) شهروندان انجام گیرد.» با این تعریف می توان هر حرکتی را که هدف آن تأمین آزادیهای اجتماعی یا حتی تأمین نیازهای اقتصادی جامعه است از آنجا که با توان و خواست نظام، مطابقت ندارد ضد حاکمیت دولت و علیه نظام جمهوری اسلامی، تعبیر کرد. مطابق تعریف قانونگذار در بند ۱ ماده دوم همین قانون، تشکیل یا اداره دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیت با هدف بر هم زدن امنیت کشور یا عضویت در هر یک از آنها از مصادیق جرایم سیاسی، عنوان شده است. این بخش از لایحه جرم سیاسی با اصل ۲۷ قانون اساسی که «تشکیل اجتماعات و راهپیمایی ها را بدون سلاح و به شرط آنکه منحل به مبانی اسلام نباشد، آزاد اعلام نموده» دارای یک معنی و یک هدف است. «با هدف بر هم زدن امنیت کشور» و «منحل به مبانی اسلام بودن» در واقع دو شرط مبهم و مجهول است که قاضی میتواند با اتکا به قرائتهای شخصی خود از آنها هر شخص، گروه، دسته و جمعیتی را به آن متهم نماید. همانطور که شرکت کنندگان کنفرانس برلین که همگی از برجستگان فکری کشور بودند با همین قرائت، مجرم شناخته شدند در حالیکه آنان علیه امنیت داخلی و خارجی کشور و همچنین علیه مبانی اسلام، هیچ اقدامی نکرده و به هیچگونه سلاحی جز قلمشان، مجهز نبود. این قانون، در حقیقت دست قوه قضائیه را در امر توقیف و محاکمه دگراندیشان باز گذاشته است. چنانکه در بند ۲ از ماده ۲ نیز اجتماع و تبانی به منظور ارتکاب جرایمی بر ضد امنیت داخلی و خارجی کشور یا فراهم نمودن وسایل ارتکاب آنها جرم محسوب میشود. در این صورت هر یک از نیروهای اصلاح طلب باید از کلیه اقدامات جمعی خود، جلسات سخنرانی، گردهمایی، راهپیمایی، پخش اعلامیه، بیانیه و بالاخره هر گونه تجمع و حرکتی که با خواست و تمایلات حکومت جمهوری اسلامی همسو نباشد، چشم پوشد چرا که حاکمیت آنان رازیرسوال برده و امنیت حاکمیت مطلق آنان را به مخاطره خواهد انداخت. در ماده سوم این قانون «سلب آزادیهای شخصی افراد ملت برخلاف قانون و محروم نمودن آنان از حقوق مقرر در قانون اساسی به منظور بر هم زدن امنیت ملی و جلوگیری از شرکت در انتخابات و مانند اینها «جرم سیاسی» عنوان شده است. اصل ۹ قانون اساسی نیز یادآور شده که «هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و نظامی، و تمامیت ارضی کشور، کمترین خدشه ای وارد کند و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ تمامیت ارضی کشور، آزادی های مشروع را هر چند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند.»

مروری به شیوه برگزاری دادگاه های ویژه مطبوعات از مرحله دستگیری بازجویی، جلسات بازپرسی، ترکیب جلسات دادگاه، زندان های انفرادی و طولانی پیش از شروع تاریخ دادگاه (زندان موقت) و صدور حکم محکومیت، شکنجه و نوع اقرارگیری و بالاخره احکام صادره این محاکم که نقض اصول ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۳۹ قانون اساسی را گواهی میدهند این پرسش را بر می انگیزد: آیا آنها که در دادگاه های مذکور با احکام اجتماعی، دور از عدالت به سالها زندان، تبعید و محرومیت از کار و فعالیت محکوم شده اند مسلح بوده و بر ضد امنیت و منافع ملی اقدام کرده اند؟

چنانچه هرگاه حکومت جمهوری اسلامی، منافع اقتصادی خود را هم ارزش با منافع ملی و موقعیت سیاسی خود

را همپای امنیت ملی معنی کند میتوان پذیرفت که هر شعار و حرکت اصلاح طلبانه که به نوعی خواهان تحول و عدالت اجتماعی باشد ایراد ضربه ای بر امنیت و منافع حکومت و از منظر آنان علیه امنیت و منافع ملی خواهد بود. اصل ۸ قانون اساسی یادآور میشود که «امر به معروف و نهی از منکر، وظیفه ای همگانی و متقابل بر عهده مردم نسبت به یکدیگر، دولت نسبت به مردم و مردم نسبت به دولت میباشد و اصل ۹ قانون نیز تأکید میکند که هیچ مقامی حق ندارد بنام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادیهای مشروع را سلب کند و ماده ۳ لایحه جرم سیاسی نیز آنرا تصریح میکند.

اما جامعه ما همواره ناظر نقض قانون اساسی به نام حفظ استقلال و وضع قوانین و مقررات مخالف با آزادیهای «مشروع» به بهانه دفاع از اسلام و امنیت ملی از سوی حکومت جمهوری اسلامی بوده است. قوه قضائیه که مطابق با بند ۲ اصل ۱۵۶ قانون موظف به «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادیهای مشروع و نظارت بر حسن اجرای قوانین میباشد نه تنها طی این دوران برای ایفاء حقوق جامعه نکوشیده بلکه خود، بعنوان یکی از کارگزاران عمده امیال و مقاصد سیاسی حکومت، عمل کرده با قرائت جناحی از قانون، هر فرد، نشریه، گروه و جمعیتی را که خواهان اجرای مفاد قانون و استرداد حق ملت بوده متهم به اقدام علیه امنیت ملی و به تکفیر، زندان، تبعید و اعدام، محکوم نموده است. قوه قضائیه در توضیح عملکرد خود همواره به ذکر عنوان برانداز اکتفا کرده تا به این ترتیب تاریخ چگونگی مبارزات مردم را از صفحه اطلاعات جامعه حذف و باب هر گونه نقد و تغییر و تحول را مسدود نماید اگر منظور از طرح لایحه جرم سیاسی «هدایت شدن فعالیتهای سیاسی به سمت روندهای مسالمت آمیز و قانونی و دور از خشونت و هرج و مرج طلبی» میباشد باید متذکر شد که مردم بیش از همه از چنین روندی حمایت خواهند کرد زیرا هم آنانند که می خواهند خواستههای مدنی خود را در جامعه ای آرام بیان کنند و با استفاده از راه کارهای قانونی، به آنها جامعه عمل بپوشانند و همانانند که در صورت بروز تنش در جامعه، فرصت نهادینه ساختن آرمانهای اجتماعی خود را از دست خواهند داد. بر این اساس باید از قانونگذار محترم پرسید: آیا کدام یک از گروه های اجتماعی از ایجاد تنش در جامعه، بهره مند خواهد شد و برای ایجاد تنش به سازکارهای خشونت آمیز، مسلح است و از نهادینه شدن تکرر سیاسی در جامعه، آسیب خواهد دید؟

لایحه جرم سیاسی تأکید دارد: «۱- جلسات دادگاه های سیاسی باید علنی باشد. ۲- حضور هیأت منصفه در این دادگاهها ضروری است. ۳- مدت بازداشت موقت مجرمان سیاسی نباید بیش از ۱۵ روز باشد. «این نکات در ادامه و توضیح اصل ۱۶۸ قانون اساسی است که رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی را علنی ذکر کرده و حضور هیأت منصفه را الزامی دانسته است. «اما همانطور که پیش از این جامعه ما شاهد نقض قانون اساسی از سوی ارگانهای تابعه حکومت بوده است، بسنده کردن به این امر که طرح لایحه جرم سیاسی شرایط و نحوه رسیدگی به این جرایم را مشخص کرده، نمیتواند به تنهایی راهکاری برای رعایت قانون، اجرای عدالت و تأمین آزادی های اجتماعی باشد زیرا عواملی که میتواند قوای حاکم بر کشور را متعهد به اجرای قوانین نمایند پیشاپیش از متن قانون اساسی حذف گردیده است. از جمله مهمترین آنها حضور مجلس شورای مستقل و قدرتمندی است که بتواند به دور از اعمال نظر شورای نگهبان و ولایت فقیه، مصوبات قانونی را برای همه ملت از جمله نهادها و ارگانهای حاکم، لازم الاجرا سازد.

با آگاهی از فقدان هر گونه اهرم فشار قانونی که به واسطه آن ملت بتواند حکومت جمهوری اسلامی را مقید به

اجرای قوانین نماید و نیز با آگاهی از اینکه حکومت، مسلح و مجهز به کلیه اهرمهای فشار قانونی و غیرقانونی جهت وادار نمودن مردم به اجرای تصمیمات و تمایلات خود میباشد، بسط و توسعه اصل ۱۶۸ قانون اساسی نه تنها مشکلی را از پیش روی جامعه برنخواهد داشت بلکه این فرصت را به ارگانهای حاکم خواهد داد تا با سود جستن از مفاهیم و مندرجات ناروشن و غیر شفاف آن، بتوانند هر چه بیشتر راه را بر حرکتهای بالنده و متحول جامعه مسدود کرده آنان را در چهارچوب الفاظ مبهم، به تیغ قضاوت ها و فراتهای بی پروای حاکمان بسپرد.

اساسی ترین نکاتی که طی بیست و سه سال حکومت جمهوری اسلامی مانع از دستیابی مردم به آرمانهای اجتماعی - سیاسی خود بوده است:

- ۱- عدم صراحت و عدم شفافیت مفاد قانونی اساسی.
  - ۲- ناکافی و نارسا بودن اصول قانون اساسی برای تبیین حقوق سیاسی-اجتماعی مردم برابر با آرمانهای مطروحه انقلاب
  - ۳- عدم استقلال سه قوه از یکدیگر.
  - ۴- تابعیت سه قوه از رأی ولایت فقیه.
  - ۵- انتقال قدرت تعیین سرنوشت ملت از مجلس به ولایت فقیه.
  - ۶- عدم اجرای مفاد قانون از سوی سه قوه.
  - ۷- بعلت فقدان نهادهای اجتماعی مستقل، فقدان ضمانت اجرایی قوانین برای قوای حاکم.
- در نهایت تلقی قانون اساسی از منافع عامه و تبلور آن در منافع فرد و گروه خاص حاکم و بالاخره، الویت یافتن منافع اقلیت حاکم که جایگزین منافع اکثریت، شده است بانی ظهور ظلم اجتماعی به جای عدالت اجتماعی گشته است باید پرسید: آن مردمی که در سال ۱۳۵۷ به جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند و جمهوری اسلامی باور دارد که با انتخاب آنان بر مسند حکومت قرار گرفته است چرا امروز مجاز به اصلاح در همان چیزی که خود انتخاب کرده اند نیستند؟ اگر آنان آنروز قادر به «تعیین سرنوشت خود» بودند و به جمهوری اسلامی رأی دادند پس چگونه است که حکومت، این فرصت را از آنان دریغ میکند تا بار دیگر پس از بیست و سه سال تجربه از عملکرد نظام جمهوری اسلامی، به آنچه میخواهند رأی بدهند و به این ترتیب جمهوری اسلامی نیز حقانیت حضور خود را در جایگاه حاکمیت، محک زند؟

آن مردمی که همواره طی این سالها در انقلاب و در جنگ و بحران، همراه این نظام قدم برداشته اند چرا امروز که خواهان ایجاد اصلاح و تحول در ساختار نهادهای اجتماعی آن هستند «غیر خودی» و «برانداز» نامیده شده، سزاوار زندان و اعدام میشوند؟ آیا اینهمه نشان از آن نیست که جمهوری اسلامی که با رأی مردم به حاکمیت دست یافت امروز با تصرف مواضع قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی دیگر به آن رأی احترام نمیگذارد و در پی چاره جوئی برای حذف هر گونه جریان اصلاح طلب، میباشد؟

در تاریخ سیر تحولات اجتماعی تمام جوامع بشری، حکومتهای بسیاری آمده اند که به رأی مردم باور نداشته اند اما زمان آنها دیری نپاییده است و از آنجا که با سیر تکامل جامعه، همپا نبوده اند عاقبت به نیستی، گردن سپرده اند. گو آنکه عادت همه حکومت های ارباب سالار است که آنچنان در پاسخگوتی به خواست مردم اهمال می ورزند و به نقش آنان در ابقای حکومت خویش ناپاوردند تا سرانجام روزی ناگزیر به هزینه کل حکومت خویش خواهند شد.

\* \* \*

# فرسایش دروغ بزرگ

– با دروغ های نئولیبرالیسم  
آمریکائی چه نباید کرد؟ –

## نویاپور نوبیا

به نظم اندر آری دروغ و طمع را  
دروغ است سرمایه مرکافری را  
ناصرخسرو

در روزگار ما، کلمات و جملاتی هست که ارزش هر کدامشان، بیش از هزاران صفحه کتاب است، آنها هر کدام حماسه ای هستند که در خون آدمیزاد آتش میدوانند و نمیگذارند امید بهروزی از خانه دلها رخت بریندد... راستی که در صداقت و سادگی، چه آسایشی نهفته است...

غش نداشته باشیم، درست و صادق باشیم، و همه را دوست بداریم و رنج کسی را نخواهیم. خوب باشیم و آزار کسی را موجب نشویم، سود خود را در زبان دیگران نجویم، آنوقت میبینیم چقدر راحت و آسوده خواهیم بود. میبینیم که دنیای پر صفای صداقت و نیکی، این آرزوی کهنسال و گرانقیمت بشر، چه زود بچنگ خواهد آمد.

محمد عاصمی  
مهرماه ۱۳۳۵ (۱)

## ۱- آهنگی که می شنویم

انسان، سخن است و سخنوری، همان روند مبارزه‌ی انسانی در مسیر دراز و پُر پیچ و خم دروغ زدانی است. این انسان که با سماجت اعجازآمیزی به سوی ارتقا در دانشوری مردمی و تکامل شعور در بطن جماعات انسانی در راه است. خودسازی انسان، پوسته خود جوش، پر نفس و از لا به لای توده ها شکل می گیرد. بشر، سخنوران وفادار را از همین جولانگاه کار همراه با توان سحرآمیز سخنوری می آفریند. سخنی با آهنگ و عمدتاً بارآور از همآهنگی بین فرهنگ ها و وحدت در معرفت انسانی، و در عین حال انباشته از ناهمآهنگی ها، ناراستی ها و دروغ های مذوران در ستیزه با هموعان و همه ی هستی.

کیست آن پیام آور، یا کدامین است آن تئوری که به ما مردمان تشنه ی صداقت و عدالت، دانش های مورد نیاز هر مرحله از این فرایند تکامل را بدست دهد.؟ یقین است که تلاش برای دریافت پاسخی قاطع به این پرسش و انواع نظیر آن، بیهوده است و طرح آن را باید به حساب فالگیری و تفتن گذاشت تا به چاره جوئی جدی، اما بدیهی است، آنچه را که امروز نمی دانیم، روزگاری خواهیم دانست... البته نه من و ما و نه او و شما، بلکه جامعه ی خروشان و جوشان ملل، همگان با هم و هماهنگ خواهند دانست: به دنیا بیش مانی بیش دانی!  
اما آنچه امروز میتواند مفید فایده باشد، این دستاورد است که نه «زمان پایان دروغ» بلکه «مسیر مردمی برخورد با دروغ»، مشخص کننده پروسه ی نابسته و تکاملی انسان و در عین حال موجب امیدواری توده هاست - و البته

تذکر ۱: طرح «لایحه جرم سیاسی» که در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسیده بود توسط شورای نگهبان با ایراد ۴۷ مورد آشکال قانونی و شرعی رد شد. شورای نگهبان این طرح را خلاف شرع و مغایر با اصول قانون اساسی، عنوان کرد.

همچنین در مورد حضور هیأت منصفه گفته شده است که حکم نهائی را قاضی باید صادر کند. علاوه بر آن، علنی بودن دادگاهها به دلیل سلب صلاحیت ازدادگاه ویژه روحانیت، مورد تأیید شورای نگهبان واقع نشد. (۱۵ تیر ۱۳۸۰)  
احمد جنتی دبیر شورای نگهبان همزمان با رد طرح مذکور اظهار کرد: «اساساً موجودیت مجلس وابسته به وجود شورای نگهبان است و مجلس بدون شورای نگهبان، اعتبار قانونی ندارد.»



انتظار و باز هم انتظار، امید و باز هم امید، دانش و باز هم دانش برای تحقق این امیدها ضرور است و حال که دیوانگان بر اریکه ی قدرتند، صورت مسئله اینست که چه باید کرد یا بگوئیم چه نباید کرد؟ پس انسان تا آن زمان دور و دراز - و شاید تا همیشه ی زندگانی ازل تا ابدش؟! - در کار زندگی، با دغلی ها و در سخنوری، با انواع بیشماری از دروغ و غرض ورزی ها گریبانگیر خواهد بود. بنابراین تا چنین است، بایستی بردبار بود و خسته نشد. چه در راه، و چه در تنگراه، هم ما در کار مدام و ایراد بی وقفه ی ما به ناهماهنگی ها و نادرستی هاست. راه دور نرویم و از نقل بالا خلاصه ای آوریم:

اگر بی غرغوشی، صادقی و اگر راستگویی، پس مردم دوستی! پس نگذاریم امیدبهروزی از خانه دل ها رخت بریندد! آموزگار جوان چهل و پنج سال پیش که امروز مدیر «کاوه»ی ماست در کتاب آموزنده اش - «یادداشتهای یک معلم»<sup>(۱)</sup> - از این هماهنگی و ناهماهنگی ها نمونه های دست اول فراوانی را ارائه می دهد. امروز ما از یک طرف پژواک موزون اندیشه های او و هم فکراتش را می شنویم که از لابلای انبوه تبلیغات پر سر و صدا و دروغین رسانه های انحصاری شده ی جهانی به گوش میرسد و از طرف دیگر می بینیم که تداوم اسف بار این همه ناهماهنگی ها و ناهنجاری های اجتماعی، مردم جهان را رنج میدهد و این پرسش در جان و جهان ما می پیچد: چاره چیست؟ آیا در مقوله ها و نمونه های زشت و پیچیده ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی به سادگی چرخاندن مکانیکی یک دگمه و سویچ و قطع و وصل جریان برق چراغ، میتوان با حذف «ناراست گویان نادوست مردم»، «راستگویان دوست مردم» ساخت؟ این نفی شفاهی و یا کتبی ساده ی هر سخن، این «فلیپ-فلوپ FLIP / FLOP» یعنی این سویچ و تلنگر الکترونی - کامپیوتری همه جاگیر امروزی در کار کدامین ساختارند؟ و آیا «منفی بوده ها» و یا «منفی شده ها»، دغل ها و دروغ هاینده که رو به رشد دارند یا اینکه در حال زوال اند؟

امروز بیش از هر وقت پاسخ به این پرسش برای جامعه ی بشری امری حیاتی شده است و شگفت آور نیست که می بینیم ضرورت طرح چاره جوئی ها و تدوین راهبردهای نوین در همه جا انسانها را بیشتر و بیشتر به بازخوانی اندیشه ها، بازکاوی تجربه ها، بازسازی الگوها و مدل های مردمی کشانده است و خوشبختانه امروز ایران ما و عرصه های رسانه ای و اجتماعی آن، دور از صحنه ی جهانی ماجرا نیست.

با چشم اندازی بر پژوهش ها و کوشش ها در این جا سعی ما بیشتر متوجه به بحث فشرده ایست تنها درباره ی برخی از لایه های دروغ که جنبه ی «فرسایش دروغینه ای» آن بویژه بر اساس ارتباط و «همزمانی انباشت دروغ و پول جهانی» با حادثه آفرینی های مرگبار عنوان این جستار است.

## ۲- آیا «سیبرنتیک» آمریکائی است؟

در سال های ۶۰ میلادی یکی از موارد «کشمکش های علمی غرب و شرق» بر سر «تعلق و تملک» علم سیبرنتیک بود. در محافل علمی جهان، آمریکا غرب را و شوروی سابق، شرق را - و البته نه فقط در این مورد بخصوص - معتقد کرده بودند که این دانش، ثمره ی است از سیستم سیاسی و متعلق به «مدعی» آن و درعین حال آورنده ی پیشرفت و رفاه اجتماعی برای همه! آوردن این مثال در ارتباط با موضوع مورد بحث ما از این لحاظ ضرورت دارد که کشور آلمان - در آنوقت ها آلمان غربی - بر خوردگاه و از بسیاری جهات آزمایشگاه پر جنب و جوشی بود برای قدرت نمائی و رقابتگری های بین شرق و غرب. دامنه ی این «رقابت» بسیار وسیع بود، بعنوان مثال در سالهای پنجاه میلادی (سی شمس) دانشجویان مهندسی آلمان غربی در مقابل هر مقوله ی فیزیکی - فنی اغلب دو نام یا دو

ردیف از نام‌ها را برای بانیان یا مخترعان می‌شناختند. کتبی که از «جمهوری دموکراتیک آلمان» (شرقی) بودند نام‌آور از افتخارات علمی شوروی سابق بودند و منابع «جمهوری فدرال آلمان» (غربی) اکثراً نام‌های اروپائی - آمریکائی را ذکر می‌کردند که بسیاری از آنها برای ما ایرانیان از شیمی و فیزیک دبیرستان در ایران خودمان نیز، آشنا و مانوس بودند. حتی پدر بمب اتم از منبع شرق «زاخاروف» - همان زاخاروف که بعداً غربی‌شد! - و در غرب «اوپن هایمر» بود اکنون، یعنی در سال ۲۰۰۲ میلادی می‌دانیم که چنین نبوده است و نه آن‌ونه این درست نیست! سیرتیک که به آن «علم اصلاح انحراف» نیز می‌توان گفت و دامنه‌ی وسیع کاربرد آن به بحث ما در باره‌ی «مسیر پر فرسایش دروغ» مربوط می‌شود، در شرق سابق «پدر بزرگی» داشت از شوروی، به نام پولتایو I. A. POLETAJEV<sup>(۲)</sup> و «پدری» در آلمان شرقی، به نام کلاوس Georg KLAUS<sup>(۳)</sup>. کلاوس که کاربرد بیشتر فنی پولتایو را به عرصه‌های زبان و فلسفه و باورهای اجتماعی کشانید، از شهرت جهانگیر رقیب آمریکائی - غربی و «بانی و نامگذار مدعی سیرتیک» (۱۹۴۸ م.) یعنی وینر Norbert WIENER<sup>(۴)</sup>، باکی نداشت و حتا نوشت که افلاطون یونانی به آن «هنر حکومت و هدایت» می‌گفته است و بعداً فیزیکدان فرانسوی، امپراز آن - در ارتباط با قابلیت هدایتی فلزات برای جریان برق؟ - در سال ۱۸۳۴ م. نیز نامبرده است و از این قبیل بسیار گفتنی‌های دیگر (۳، صفحه ۴۳ و غیره).

ولی امروز، پسال ۲۰۰۲ م. می‌دانیم که چنان نبود و چنین نیز نیست. زیرا که این علم نیز چون هر بخشی از دانش عمومی و معقول انسانی هم ریشه‌های دیرینه دارد و هم قابلیت بهره‌مندی و توسعه‌پذیری از کار و تفکر خلاق همگانی، ولی در عین حال وسیله‌ای بوده و هست در دست قدرت و سودجویی. نام‌های مذکور و بسیاری دگر به انسان‌های دانشمند و استعدادهای ارزشمندی تعلق دارند که اولویت بارآوری کارشان در سالهای مرگبار جنگ‌های گرم و سرد قرن پیشین، با بودجه‌های کلان برای نظامیگری بود که دامنه آن به تجارت اسلحه و تشدید سودجویی‌های جهانی امروزی کشانده شده است. در صحنه‌ی دخالتگری سیاسی و «تجاوز» تشکیلاتی به عرصه‌ی دانش بشری، توسعه‌ی سیرتیک، نیم قرن است که از میانبرهای علمی و شعبات تخصصی عدیده‌ای گذشته است و از علم فنی و ناب تنظیم دستگاهی (و موارد کاربرد و راهکارهایی چون برخورد دادن موشک به هواپیما: اشتغال اصلی نوربرت وینر در آمریکای طی سالهای جنگ دوم!) به فلسفه و «تکنیک انفورمسیون» با بخش‌های «خبر و اطلاع‌رسانی، سخنوری و تبلیغ» و بالاخره به تکنیک کامپیوتری امروز و اینترنت جهانی رسیده است (از جمله نرم‌افزارهایی چون فازی لوژیک و بیو کامپیوتری).

امروز سیرتیک که از تاریکخانه‌های دروغ محض تملک و تعلق و اولیگارش‌ها می‌آید، هنوز در راه دروغینه است. این درخت تنومند شعور و سخن در میانه راه انسانیش هنوز تشنه‌ی آب زلال واقعیات زمین و زمانه است و با وجود ریشه‌های کهن و انبوه‌اش برای مردم با کار و بیکار جهان و زندگی پر رنج آنها به بار ننشسته است.

۳- دروغ در ارتباط با مشروطیت تکاملی سیرتیک

شخصی، متولد در شهرک «دروغینه» می‌گوید: «همه‌ی دروغینه‌ای‌ها دروغگویند».

شونده با این پیام چه تواند کرد؟ اگر باور کند، پس باید که پیام آور راستگو باشد! ولی مگر او که خود از دروغینه است، می‌تواند دروغگو نباشد؟

شونده‌ای که خویشتن را به دام این «دور شیطانی» اندازد، تا ابد گرفتار است! ولی این شونده است که نیز می

تواند راه دروغ را کوتاه سازد یا اینکه در جاذبه‌ی سحرانگیز یا فریبنده‌ی آن اسیر نگردد. به دو مثال اکتوتل و مربوط به قبل و بعد از روز کذائی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دقت کنیم:

الف، (قبل از ۱۱ سپتامبر - اولفکوتته Udo ULFKOTTE<sup>(۵)</sup>) که خود ژورنالیست است در کتاب «ژورنالیست‌ها اینطور دروغ می‌گویند» در ۴۱۴ صفحه از دروغ و دغل، مانیپولاسیون و فجایع ژورنالیستی مدرن با تفصیل و تفسیر بسیار سخن می‌گوید.

چه کنیم؟ حرفش را باور نکنیم، زیرا که خود او ژورنالیست است (و از «دروغینه» می‌آید)؟!

ب، (بعد از ۱۱ سپتامبر) - همین ژورنالیست کتاب جدیدش را، که به آن عنوان «پامبران ترور» داده است، به «آهنای تقدیم می‌کند که مجبور به تحمل رنج اند، زیرا که متعصبین مذهبی آیه‌ی نفرت به نامسلمانان را می‌خوانند». (۶)!!

او اطلاع می‌دهد و ما کتاب هایش را می‌خریم و می‌خوانیم. بازتاب ما کدام است تا با آن «حلقه‌ی سیرنیتیکی این اطلاع‌رسانی» بسته شود و انرژی اجتماعی عمل و عکس‌العمل بکار افتد؟ این دو کتاب شایسته‌اند که نمادین باشند برای بافت سیرنیتیکی در تکنیک و صنعت رسانه‌ی دنیای امروز!

پیام اصلی و مفید کتاب الف در سرآغاز ۴۱۴ صفحه‌اش و پیش از شروع به شرح دادن واقعیاتی از دروغ‌های پرفند ژورنالیستی، با نقل قول زیرین آورده شده است:

«امروزه آنچه را که شما در مغزها می‌باید، دیگر اغلب رئالیته نیست بلکه واقعیتی است که در رسانه‌ها و توسط رسانه‌ها ساخته شده است» (۵)، طلپعه‌ی کتاب به نقل از خانم پروفیسور الیزابت نوله - نوی مان که بانی انستیتوی معروف آمارگیری است و در سیاست، موضع او نزدیک به جناح محافظه‌کار در آلمان قرار دارد).

این «ساخته و پرداخته» بودن محتوای مغزهای امروزین که خانم پروفیسور الیزابت نوله - نوی مان Prof. Dr. Elisabeth NOELLE- NEUMANN، مبلغ ورزیده و دانشمند آمار اجتماعی و انتخاباتی از آن برآستی سخن می‌گوید درست همانست که از تکامل سیرنیتیک پولاتیو، کلاوس و به ویژه توربرت وینر، امروز حاصل شده است و به آن عمدتاً نام با مسمای کنستروکتیویسم KONSTRUKTIVISM (ساختارگری) را داده‌اند. اما دقت کنیم: پُلی که ژورنالیست و نویسنده‌ی آلمانی دو کتاب الف و ب بر روی خرابه‌های ۱۱ سپتامبر می‌زند، هر چند که بافت و ساروج دروغینه و نولیرالیستی دارد، رو به بن بست معرفتی ندارد! زیرا که مصالح اصلی این گونه «ساختارهای رسانه‌ای» واقعی‌اند. در دروغ واقعیت نیز هست و چه بسا واقعیت‌ها! مادام که سخنور، نویسنده و یا آن «انباشت» توانائی‌ها که مسلط است و بر کرسی نشسته، مخاطب فعال و آگاه را مقابل خود دارد و حلقه‌ی داد و ستد سخن و برداشت‌ها در کار است امکان تعویض نقش وجود دارد، از فعلیت یکطرفه و حرکت به سوی حیطه‌ی انتزاعات محض و مطلق‌گرایی می‌کاهد یا حتا آنرا خنثی می‌کند. حق سخنوری که از حقوق مهم ضرور بشر است نباید در انحصار صاحبان تکنیک و دستگاه‌های کلان تبلیغاتی و پولی بماند، بلکه باید در مسیر وحدت معرفتی قرار گیرد که بشر امروز به طور فزاینده‌ای در راه آن است.

از آنجا که دروغ برای شنونده است، سرنوشت دروغ منوط به بازتاب اوست و دیگر در اختیار خود دروغگو نیست. پس این شنونده است که با علاقه‌اش یا عدم توجه‌اش و در هر صورت با آگاهی و ارتباطات اجتماعی‌اش و حاصل جمع اعتمادش، تعیین‌کننده‌ی اصلی در اثر بخشی گفتمان‌ها و تبادل هاست. حصول اعتماد، کاری

است مردمی و نه آکادمیک، شنا کردن در آب و با ماهیان است و نه کتاب خواندن. دروغ بی پذیرش و خالی از پژوهش نیست، راست نیز نیست، بلکه تنها صوت است، ارتعاشات فیزیکی تارهای حنجره است. در این سطح، انرژی لازم مشخص، نازل و در حداقل است. ولی دروغی که درخشان است و پر سر و صداست، آری حتی شفاف است لذا مشتری فراوان می یابد با سبیرنتیک و تلفات انرژی اجتماعی و فرسایشی آن (آنتروپی) موضوع و کار اصلی رسانه ای می گردد.

فرسایش دروغ در جولانگاه اجتماع، تعیین کننده ی عمر آنست. البته در اینجا ضرور نیست که ما با تجرید معمول در ریاضیات و فیزیک تئوریک به فورمول و منحنی اُفت اثربخشی دروغ روی آوریم. از موارد کاربرد سبیرنتیک در علم سیستم ها (Systemtheorie) می توانیم بگوئیم که:

- هر چه دروغ بزرگتر، فرسایش آن بیشتر،
- هر چه سبیرنتیک رسانه ای و «ساختار کاری»های مدرن دستگاه اُلیگارش نئولیبراستی بیشتر، عمر دروغ بیشتر و
- هر چه آگاهی و دخالت مردم در امر دروغ بیشتر و انرژی اجتماعی بیشتر، فرسایش دروغ بیشتر و عمر دروغ کمتر است.

تنها و به اندازه ی کافی از سه اصل بالا روشن است که ارتباط دروغ با آنچه را که در زندگی تکنیکی شده می گذرد، سبیرنتیک و مشتقات آن را مشروط می کند. این مشتقات و رشته های جدید، امروز توسط «فرزندان» فراوان پولتایو، کلاوس و وینر تحت شرایط جهانی شده ی ویژه ای قرار گرفته اند و هنوز با وجود فضای حاکم و مکانیسم نظامی و امپریال آمریکائی، عمدتاً به سوی روند عمومی ارتقای شعور و معرفت شناختی (اپیستمیک Epistemologie) در تکامل اند. از اینان برخی را بر می شماریم:

فیزیک کوانتی، آنتروپی و خلاء - شناختی سماوی، عصب و مغز-شناختی، ژنتیک و منطق بیولوژیکی، آنتروپولوژی و آنیماسیون (تکنولوژی های جان بخشی به آثار هنری در فیلم، اینترنت و نیز فازی لوژیک) و متأسفانه کاربردهای جنگی و جاسوسی، تعقیب و مراقبت، حادثه و تنش آفرینی، سخن چینی و دروغ بافی ساختارگرانه و رسانه ای کشوری و جهانی (مصاحبه های ساختگی و سفارشی).

#### ۴- با دروغ بزرگ نئولیبرالیستی آمریکا چه نباید کرد؟

- آنرا نباید پذیرفت، زیرا که ادعای آمریکا - از دهان بوش پسر (و نیز کلینتون!) - با ادعای «رهبری جهان» تمامیت و جهان طلبانه، حاکمانه و زیر شعار «زنده باد امپریالیسم!» است.

- آنرا نباید باور کرد، زیرا که سرمایه داری و بزرگ آمریکائی و نئولیبرالیستی آن به سود اقلیت و ریشه ی اصلی فقر و سرگردانی ملل، ترس و فلاکت، زجر و ویرانی برای اکثریت مردم جهان است و زیر شعار «زنده باد گذشته!» با تقویت ارتجاع، جنگ را و تجارت جهانی را جای گزین همزیستی و شرافت می کند.

- آنرا نباید سرسری گرفت، زیرا که آمریکا راه دیسکورس و گفتمان هم مرتبه را مسدود ساخته است، پس دروغ بزرگ او برای او - برعکس ما! - دروغ نیست! او در حالت «شنوائی» نیست، دیالوگ نمی خواهد: کارش مونولوگ زور است، «شاهنشاهی آمریکائی بزرگ ارتش داران است».

- آنرا نباید تحمل کرد، زیرا که ادعای سرمایه داری آمریکا در «رهبر» بودن و تبحر در هنر هدایت کردن (سبیرنتیک) و صنعت آن (ساختارگری رسانه ای) از تبحر محض می آید و دروغ بزرگ است.



- آنرا نباید بی ارتباط دانست، زیرا که آمریکا از پیروزی بر آلیگارش‌ی - عمدتاً غیر سوسیالیستی شوروی سابق - و از سر مستی تصاحب معادن طلا، اورانیوم، فلزات نادر، گاز و نفت مدهوش است و با وقاحت بین المللی راه هذیان گوئی است که می‌رود.

- آنرا نباید بی بازتاب و مقاومت گذارد، زیرا که قدرت و انرژی پر دوام در وحدت بین فرهنگ ها و در اختلاف خلاق سلیقه میان آنهاست و زیرا که در این تلاش سرنوشت ساز و برخورد با این تهی مغزان انگشت شمار و حریصان مافیائی سهام گاز و نفت، پیروزی با شعور مداوم مردمان آگاه و برکت و قدرت جوانان و تازه نفسان در گفتمان صادقانه و در پیوستگی و خستگی ناپذیری دروغ زدائی تاریخی خواهد بود.

پانویسی‌ها:

- ۱- محمد عاصمی: «پادداشتهای یک معلم» - ۱۳۳۵ (تهران و ۱۳۷۷ (جمهوری فدرال آلمان)
- ۲- ای. آ. پولتایو «سیرنیتیک» - برلین شرقی ۱۹۶۳ (جمهوری دموکراتیک آلمان) I. A. POLETAJEV: „Kybernetik“ - VEB / Berlin 1963 (DDR)
- ۳- گئورگ کلاوس: «سیرنیتیک از دیدگاه فلسفی» - برلین شرقی ۱۹۶۵ جمهوری دموکراتیک آلمان: Georg KLAUS: „Kybernetik in philosophischer Sicht“ - Dietz Verlag Berlin 1965 (DDR)
- ۴- نوربرت وینر: «سیرنیتیک - تنظیم و انتقال خبر در موجودات زنده و در ماشین» - ۱۹۶۳ (جمهوری فدرال آلمان) Norbert WIENER: „Kybernetik - Regelung und Nachrichtenübertragung im Lebewesen und in der Maschine“ - ECON-Verlag, Düsseldorf & Wien 1963
- ۵- اودو اولفکوتته: «ژورنالیست ها اینطور دروغ می گویند» - مونیخ ۲۰۰۱ „So lügen Journalisten“ - Bertelsmann, München, 2001
- ۶- اودو اولفکوتته: «پیامبران ترور» - مونیخ، دسامبر ۲۰۰۱ (!) - Udo ULFKOTTE: „Propheten des Terrors“ - Goldmann, München, Dez. 2001

## شیرین رضویان

### آلم

کدام دست پلیدی  
باطوم چهل بر سر او می گوید؟  
شکسته باد  
ای سیاه دلان  
کور سیرتان  
شکسته باد  
بازوی دانش ستیزتان.

هر دم که می‌رود  
روح لبالب از جریحه است  
که آموزگار مرا  
به جرم این که نان می‌خواهد  
مجروح می‌کند.

آن چشم های صبور  
آن دست های رهنما  
آن سینه ی گشاده به مهر  
که الف را  
به من آموخت  
تا راست قامت باشم  
و لام را  
تا زیر لوای عشق بمانم  
و میم را  
تا مشق دانش کنم  
امروز  
در آلم است.  
آن مهربان کویری  
که به من گفت  
جانم را چگونه بگویم  
و چسان جوانه برارم.  
برویم.

## ایرج هاشمی زاده

زمانی که « دیو » بیرون رفت و « فرشته » از راه رسید و توده ی نادان در پشت روشنفکران و احزاب نادان و ناتوان تر دست در دست خلخالی و عسگراولادی ها به پیشواز امام شتافتند و زنان روسری به سر کردند و مردان کراوات های خود را در صندوق خانه مخفی کردند و قرار شد که نفت و برق مجانی به خانه ها سرازیر شود و کیوتر آزادی بهمراه امام از تبعید به خانه بازگردد ، من در تهران بودم ، مات و مبهوت احساس میکردم که در دیوانه خانه ای هستم که ساکنین آن هریک نقش ناپلئون و چه گوارا و لنین و مصدق را بازی می کنند . در محافل شب نشینی ها وقتی توضیح المسائل امام را میخواندم ، همه بخصوص زنان مرا به مسخره میگرفتند ، توضیح میدادند که این مسائل را امام عزیز در جوانی نوشته است ، رفیق توده ای دو آتشه ام امام را گاندی میخواند - بعد ها به زندان رفت و ساختمانی که از برکت بساز و بفروشی دوران پهلوی صاحب شده بود ، به حزب طراز نوین کرایه داد ، مقرر فرمائدهی پدر کیا ( نوری ) شد و بعد انجمن قران بالا کشید !! - چریکی از لنین کمک میگرفت و از قیام توده ها و شکست امپریالیسم سخن میراند . مائونیستی برجیدن ارتش و سازمان اطلاعات را در فردای ایران پیش بینی میکرد ، پدرم که در مکتب کسروی بزرگ شده بود و با شاه میانه ای نداشت گیلان عرق قوچانش را بالا میبرد و تقلا میکرد به من حالی کند که اینها « آخوند » نیستند . اولین بار بود که به پدرم پرخاش کردم و با خشونت برویش داد زدم که پدر ، یا پیر شده ای و خرفت و یا در مکتب احمد آقا خواب بودی .

پدر سه سال پیش سر بر زمین گذارد ، اواخر عمر حق را به من میداد ، کاش تحمل میکردم و در مقابلش سکوت میکردم .

سه ماه بعد از انقلاب ، ایران را ترک گفتم ، من بی اغراق شاید اولین روشنفکری بودم که ایران را ترک کردم ، فرار مغزها داشت شکل میگرفت ، باقر مومنی من و امثال مرا در مقاله ای در آیندگان - یا کیهان - به مسخره گرفت و نوشت « اینها روشنفکرانی هستند که از بی تربیتی پاسبان سرچهارراه ناراحتند . . . » .

بزبان ساده ، یک مشت ژینگولوی تی تیش مامانی ! همین ! مابقی داستان را خودتان بهتر از من میدانید . فرار مغزها شروع شد ، فراری که در تاریخ معاصر ما بی سابقه است ، گروه گروه استاد و مهندس و پژوهشگر و کارشناس و حقوق دان و شاعر و نویسنده ، زن و مرد و بچه .

آخرین نمونه اش را همین یک هفته پیش در وین دیدم ، جوانی رشید ، خوش چهره ، سن و سالی حدود ۲۴ ، یا کمیوتر چنان بازی میکرد که من با تخمه کدوی توی جیبم بازی میکنم ، آمده وین تا ویزای امریکا بگیرد و به ینگه دنیا پناه ببرد ، کنارش ایستاده ، مات و مبهوت بودم که این سرمایه عظیم به کجا میرود ؟

بگذریم .

اما آیا در این سالهایی که در غربت زندگی میکنید برایتان این سؤال پیش نیامده است که تعداد مهاجرین ایرانی در غرب چه رقمی است ؟ و آیا فکر نمی کنید ما مهاجرین ایرانی با اینهمه روزنامه و نشریه و کانون های فرهنگی و اپوزیسیون فعال (!) آرایه یکسری آمار دقیق را به خودمان مقروضیم ؟ بی شک صدها بار در محافل دوستانه این سؤال پیش آمده و بی شک تا بحال صدها بار شنیده اید که در لوس آنجلس چیزی حدود ۲ میلیون و در خارج از کشور چیزی حدود ۴ و ۵ میلیون ایرانی زندگی می کنند . اما این نیز چون همان داستان حسن و حسین است !!

در اتریش و به یقین در تمامی کشورهای اروپایی هر ده سال یکبار سرشماری عمومی برگزار میشود ، امسال نیز - در سال ۲۰۰۱- این سرشماری در سطح کشور بعمل آمد .

ده سال پیش - ۱۹۹۱ میلادی - من یا تماس با اداره سرشماری اتریش ، آمار دقیق ایرانیان مقیم اتریش را بدست آوردم که در مجله کلک در تهران منتشر شد .

برطبق آمار سال ۱۹۹۱ میلادی در آن زمان تعداد مردان ۳۳۴۰ و زنان ۲۳۴۷ نفر و در جمع ۵۶۸۷ ایرانی با تابعیت دولت ایران در اتریش زندگی میکردند ، تعداد ایرانیان که از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ تابعیت دولت اتریش را قبول کرده بودند ۳۰۵۶ نفر بود . بنابراین ما در سال ۱۹۹۱ در جمع با ۸۷۴۳ ایرانی با تابعیت ایران و اتریش روبرو بودیم .

جدول زیر تعداد ایرانیانی که از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ تابعیت دولت اتریش را قبول کرده اند نشان میدهد :

1981	1982	1983	1984	1985	1986	1987	1988	1989	1990	1991	
225	261	333	256	259	235	217	258	218	348	416	3056

امسال نیز پس از ده سال اداره سرشماری اتریش آمار ایرانیان مقیم را در اختیارم گذارد :

برطبق این آمار رسمی ۶۴۸۰ نفر ایرانی با تابعیت دولت ایران در اتریش زندگی میکنند تعداد ایرانیانی که از سال ۱۹۹۱ تا سال ۲۰۰۰ میلادی تابعیت اتریش را قبول کرده اند به این ترتیب است :

1991	1992	1993	1994	1995	1996	1997	1998	1999	2000	
416	371	320	359	531	301	352	424	498	481	4053

پس ما بین سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ با ۳۰۵۶ ایرانی و بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ با ۴۰۵۳ ایرانی روبرو هستیم که در ۲۰ سال گذشته - در جمع ۷۱۰۹ ایرانی - به تابعیت دولت اتریش در آمده اند ، اگر آخرین رقم ۶۴۸۰ ایرانی با تابعیت دولت ایران را به آن اضافه کنیم ، تعداد رسمی ایرانیان مقیم اتریش در پایان سال ۲۰۰۱ میلادی رقمی برابر با ۱۳۵۸۹ نفر می باشد . این آمار نشان میدهد که در ده ساله اخیر ۴۸۴۶ ایرانی کشور را ترک و به جمع ما پیوسته اند !

اشاره دارد به جایگزینی ایرانیان در بین خارجیان و اقلیت های خارجی مقیم اتریش که در رده چهاردهم قرار گرفته اند ، نکته دوم آنکه جدول کامل ایرانیان مقیم در تقسیم بندی برپایه های سن ، ارقام ازدواج و طلاق ، زنان و مردان و کودکان هنوز برآیند نشده و در اواسط سال ۲۰۰۲ در دسترس قرار خواهد گرفت .

در شماره آینده کاوه آمار رسمی ایرانیان مقیم سایر کشورهای اروپایی را در اختیارتان میگذارم . پس تا شماره آینده منتظر بنشینید و کاوه را بخرید و بخوانید !!!

## لوموند و ما

نزدیک به یک سال است که وزارت فرهنگ و ارشاد نشریه ای بنام « کتاب هفته » منتشر میکند ، مدیر مسئول آن آقای احمد مسجد جامعی ، وزیر وزارت خانه مربوطه است . نشریه ای است ویژه کتاب و نشر و باید منصفانه گفت که نشریه زیاد بدی هم نیست ، در کشورما زمانی که مشروطیت به حجله رفت و صاحب فرزندان بنام روزنامه شد ، بخاطر عدم رعایت «بهداشت مرگ و میر در میان اطفال این خانواده نعش ها بر زمین گذارد ، هیچ نوزادی در این خانواده به سن قانونی و بلوغ نرسید ، همه بدون استثنا فقط چند سالی عمر کردند ، یا از بام خانه وسط کوچه پهن شدند و یا ویروسی به جانشان افتد و جان باختند ، فقط دو روزنامه داشتیم که وقتی پای به بلوغ گذاردند اخته شدند و به رتق و فتق امور درون حرمسرای باند شریعتمداری و شرکا پرداختند !!

در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۴ ، روزنامه لوموند که معرف حضورتان است ، ۵۰ ساله شد ، جشن بزرگی بود ، کمتر نشریه ای جدی این واقعه مهم را بهانه قرار نداد و هم پای لوموند به استقبال این سالگرد نرفت و از راه و روش لوموند یاد نکرد

یکی از این نشریات ، هفته نامه وزین آلمانی Die Zeit بود که در منش و اخلاق ژورنالیستی چیزی کمتر از لوموند ندارد . این مقاله چنان مرا بخود مجذوب کرد که سطر به سطر آنرا ترجمه کردم و برای آشنایی همکاران جوانم در ایران در مجله ای در تهران منتشر کردم .

اجازه بدهید به چند نکته در این ترجمه اشاره ای بکنم و بعد بسراغ « کتاب هفته » بروم .

« هرروز صبح ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه ۱۵۰ ساعت در پاریس به صدا در می آید و ۱۵۰ ژورنالیست را از خواب شیرین بیدار می کند ، ساعتی بعد ۱۵۰ ژورنالیست در سپیده دم صبح پاریس بسوی گاراژ سابق پژو ، در نزدیکی راه آهن مون پاراناس در حرکتند تا در مکانی که سابق پژو تعمیر می شد روزنامه عصر پاریس یا بهتر بگویم روزنامه جهان

«لوموند» را منتشر کنند، سرساعت ۷ کمپیوترها روشن می شوند، گزارشات و تفسیر خبرنگاران خارج از فرانسه روی دستگاه فاکس شروع به حرکت می کنند، ژورنالیست ها هر یک پشت میز مشغول کلنجار با نوشته خویشند، ساعت ۷ و نیم مسئولین هر بخش خبرنگاران بخش خود را فرا می خوانند، مقالات خوانده میشود و کمتر اتفاق می افتد که مسئول بخشی با گزارش یا مقاله خبرنگاری مخالفت کند، چه در لوموند هرکس استاد فن خویش است و تخصصی از پائین به بالا شروع میشود، این مسئله را «بالائی ها» بخوبی میدانند.

در لوموند هرکس استاد فن خویش است، ژورنالیستی که ۳۰ سال با سیاست دفاعی فرانسه و یا افریقای جنوبی و یا سوسیال دموکرات های فرانسه سروکار دارد می داند که از چه سخن می گوید، در لوموند از این گونه ژورنالیست ها فراوان است، کم اتفاق نمی افتد که وزاری تازه به مسند رسیده و حتی مسئولین بخش ها و سردبیران از راهنمایی های ژورنالیست های لوموند بهره نجویند.

سرساعت ۷ و ۴۵ دقیقه مسئولین بخش ها گره کراوات خویش را مرتب می کنند، دفتر و یادداشت خود را در دست می گیرند و عازم دفتر صاحب امتیاز می شوند: کنفرانسی صبح، ایستاده!..... ژنرال دوگل در تاسیس لوموند دخالت داشت. در زمان اشغال فرانسه وسیله ارتش فاشیسم هیتلری، دوگل برای رقابت با روزنامه Le Temps که با اشغال کنندگان سازش کرده بود به پروفیسور حقوق H. B. Mery پیشنهاد تاسیس لوموند را داد، از همان شماره اول «مری» نشان داد که بلندگوی ژنرال دوگل نمی باشد. سرمقاله های او مترسناج ژورنالیستی و سیاسی فرانسه بود: دقیق، روشن و صریح..... پرنسیپ های او هنوز ساختمان لوموند را ترک نکرده است:

فاکت ها مقدسند، عقاید آزادند. اخلاق و پول باهم سازش ندارند.  
او شیفته بیان روشن و صیقلی شده بود و از مقاله و نوشته های رمانتیک و شاعرانه تنفر داشت.....»

حال برویم بسراغ «کتاب هفته» هفته نامه وزارت فرهنگ و ارشاد. در شماره ۳۸، شنبه ۱۵ دی ۱۳۸۰ مصاحبه ای است مفصل با یک کاریکاتوریست جوان ایرانی بنام علی دیواندری.

علی دیواندری متولد سال ۱۳۳۶ در سبزوار است، ۴۴ ساله است و در چند سال اخیر در مسابقات بین المللی کاریکاتور، اینجا و آنجا جوایزی، لوح تقدیری، مدال و دیپلم افتخاری دریافت کرده است. هنوز اما از دیوار بلند و بزرگی که در جلوی در مسابقات بین المللی سر به آسمان کشیده شده نگذشته و جایزه بزرگ را دریافت نکرده است. مهم نیست، چه دیدی، شاید روزی هم از این دیوار بالا رفت.

اینجا بحث من ، بررسی کیفیت هنری این هنرمند نیست ، بحث من شیوه روزنامه نگاری در وطن بلا دیده من است .

ژورنالیست ما ، آقای بنام « سایر محمدی » قبل از شروع مصاحبه ، در توضیحی درباره انگیزه مصاحبه اش با علی دیواندری می نویسد ، خوب دقت کنید !

**« علی دیواندری کاریگاتورست فعالی است که دهها جایزه بین المللی را نصیب ایران ( نصیب خودش نه . نصیب ایران ! ) کرده است - اما ، و جوهر کلام در اینجا است ! - اما من تا روز قبل از مصاحبه با نامش آشنا نبودم »**!!!!

و بعد برای اینکه از خودش رفع تکلیف کند اضافه می کند « **دیواندری در مجامع هنری جهان شناخته شده تر از محافل داخلی است** »

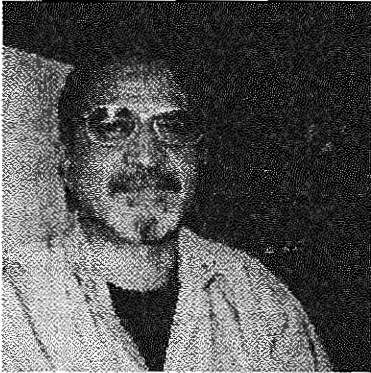
بعد ژورنالیست ما مصاحبه اش را شروع می کند ، این مصاحبه در دو صفحه مفصل است سئوالات را باید بخوانید تا به عمق فاجعه روزنامه نگاری در دنیای سوم پی ببرید ، در این مصاحبه نگاه به هنر کاریگاتور ، پیام کاریگاتور و به نقد کشیدن قلم و خطوط علی دیواندری در کار نیست ، روزنامه نگار ما هر چه دل تنگش خواسته بر زبان آورده ، به چند نمونه از سئوالات نگاه کنید تا ببینید که ژورنالیست های ما چیزی کمتر از همکاران لوموند خود ندارند !

به نظر شما امروزه مهمترین نیاز کاریگاتورست ها چه می تواند باشد ؟ یا آقای دیواندری ، برای تبدیل شدن به یک کاریگاتورست موفق ، فکر می کنید چقدر لازم است که یک کاریگاتورست ادبیات کلاسیک و معاصر را بخواند ؟ و یا شما فکر می کنید حق و حقوق کاریگاتورست ها و طراحان و عکاسان در کجا تضييع شده است ؟ آیا این وضعیت از پایمال شدن حقوق مادی شروع نشده است ؟ کافی است و یا باز هم سئوالات حرفه ای این ژورنالیست دنیای سومی را ادامه بدهم ؟ فکر می کنم کافی است .



※ حقیقت در آغاز با ریشخند روبرو می شود ، سپس با مخالفت برخورد می کند و در پایان واقعیتی آشکار اعلام می شود .

## گفتگو با «جانان»!



ناصر زراعی

● «ناصر زراعی»، از ناقدان «جوان» هنری، در سالهای پیش از انقلاب است، که حالا البته، چون من و ما از مرز جوانی گذشته، ولی نه تنها دست از کار نقد و ارزیابی برنداشته که به دو هنر دیگر نیز آراسته شده است: قصه نویسی و فیلمسازی. زراعی در دانشکده هنرهای دراماتیک درس خوانده، در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان درس داده و فیلمهای مستند ساخته، و - به قول اسلامی نویسان - «در همین رابطه» با عباس کیارستمی در ساختن چند فیلم همکاری کرده، در حاشیه کانون نویسندگان، دست در دست هوشنگ گلشیری گذاشته

و جلسه معروف به «پنجشنبه ها» را برای قصه نویس ها برقرار ساخته، با همه این حرفها، ولی دیرتر از من و ما، عطای جمهوری اسلامی را به لقایش بخشیده و کارگاه ذهن و اندیشه خود را به «سوئد» آورده است، بدون آن که راه رفت و بازگشت را به روی خود بسته باشد. بزرگ ترین ثمره این رفت و برگشت ها فیلم های ویدئویی «تک نگارانه» ای است که از چهره های برجسته هنر و فرهنگ ایران فراهم آورده است، از جمله از دو «سیمین» گرانقدر: بهبهانی و دانشور، نصرت کریمی، فریدون مشیری، هوشنگ گلشیری، نصرت رحمانی، دلکش ... و یک تک نگاری نیز از «جلیل بزرگمهر»، دلاور مرد مدافع «مصدق» - در بیدادگاه نظامی ...

کارزراعی و ثمرات رفت و برگشتش به اینجا ختم نمی شود. او قصه های برنومرزیان را در مطبوعات درون انتشار می دهد (غالباً با اسامی مستعار) و قصه های چاپ نشدنی در درون را می کوشد در بیرون به بازار کتاب بفرستد ... - از این ها که بگذریم، زراعی، از زمان برگزاری جلسه های پنجشنبه در سالهای شصت در ایران تا کنون از خود، قصه نویسی بینا و توانا ساخته و مجموعه های چندی را انتشار داده که آخرین آنها «نوار گمشده» نام دارد. مجموعه ای که علاوه بر «نوار ...»، شش قصه کوتاه دیگر را نیز در بر می گیرد. قصه های زراعی غالباً در مرز میان رؤیا و واقعیت یا حقیقت و مجاز حرکت می کند و همین ویژگی، فضای مه آلود دل انگیزی در قصه های او به وجود می آورد. قصه ها، نثر روان و شفاف دارد. گفتگوها موجز و رساست و تصویر پردازی ها لطیف و مؤثر. نمونه ای می آوریم از قصه «پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم»:

- یک آن چشم فرو بستی. نفس عمیقی کشیدی و همچنان لبخند بر لب در دل گفתי: آه من، چقدر خوشبختم، که زیر گوشت زمزمه کرد: «مویز!» آنقدر آهسته گفته بود که شک کردی آیا او حرفی زده یا صدای ریزش باران و وزش باد در میان شاخه های درختان است. وقتی دوباره گفت «مویز!» و هر مه گوشت را به دندان گزید، چشم گشودی ... و به پیاله های عسل که شیطن در آن ها موج می زد خیره شدی و گفתי «ها؟» ...

خندید ... مویز! نمی دونی واقعاً؟ یعنی کشمش ... از اون کشمش های درشت خوشرنگ خوش خوراک شیرین ... خیلی شیرین ... مثل تو ... مثل لب های تو! ...

حال که صحبت از قصه‌های زراعتی شد، حیفم می‌آید نگویم که من کتاب پیش از «نوار گمشده» را بیشتر می‌پسندم: «با درّ در صدف». قصه ای که به قول «سیمین بهبهانی»، در بعضی از گذرگاههای خود به شعر پهلو می‌زند. گفتگویی با «جانان» همانی که در زندگی گرانقدرتر از او یافت نمی‌شود همانی که نیروی زندگی می‌دهد، همانی که مرگ را، مرگ همیشه ناظر و حاضر را پس می‌راند. همانی که چون درّ در صدف پنهان است. و حیفم می‌آید تکه ای از «با درّ در صدف» را نیز برایتان به نقل نیاورم:

- «دیشب، نیمه‌های شب، ناگهان صدائی شنیدم خوب گوش دادم. دیدم صدا، صدای شماست. داشتید زمزمه کنان آواز می‌خواندید ... دو بیتی بود یا غزل؟ ...

- ای کاش که جای آرמידن بودی، - ... و سبز می‌شود. سبز می‌شوم، سبزه می‌دمد. سبزینه می‌درخشد. مه‌گره می‌خورد. جنگل تیره می‌بالد. دل دانه در سینه خاکی می‌تپد، می‌شکافد، می‌روید، نیلوفر برکه‌ها را، موج می‌رقصاند ... قامت بلند سرو، بید مجنون، آشفته گیسو، گردو بُنان کهنسال و وزش تند باد ...

- این را هم بگوئیم که یکماهی می‌شود که ناصر زراعتی، خانه ای در گوتبرگ سوئد برای هنر و ادبیات بر پا ساخته است برای عرضه آفریده‌های هنری برونمرزبان ... راهش بی سنگلاخ باد! ۱۰ دی ماه ۸۰

## پیروزی موسیقی

● رفته رفته همه اصحاب موسیقی سنتی ایرانی نیز دریافته‌اند که همپای گذر ایام گزیری باقی نمی‌ماند جز گام زدن در پهنه نوآوری. بزرگ‌ترین آفت هنر، تکرار و تقلید است و سنت در یک تعریف فراگیر تکیه بر تکرار دارد. ولی در همه جای جهان، هستند گروه‌هایی از جانبداران سنت که از این «تعریف سنتی سنت»، فراتر می‌روند. زیبایی‌های سنتی را در «جوهر» هنر می‌بینند و نه در شکل و شیوه جلوه‌گر ساختن آن. برای آن که این «جوهر» پایدار بماند، باید شکل و شیوه ابراز آن را با تکیه بر نیاز زمانه و همپای همه مظاهر زندگی دگرگون ساخت.

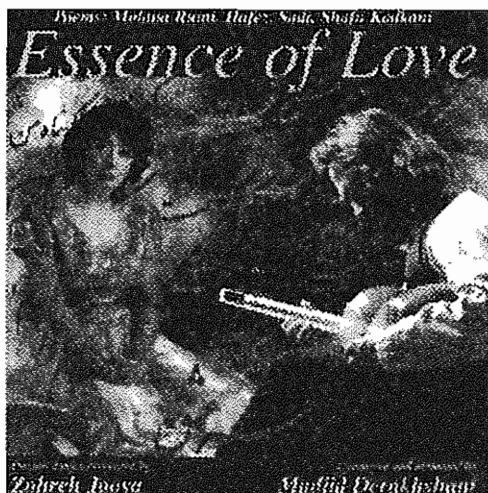
موسیقیدانان سنتی ایران تا همین اواخر، هیچ تغییر و دگرگونی را بر نمی‌تابیدند. نه تنها استادان، همان سبک و سیاق «خاندان هنر» را بی هیچ «مضاربی» کم و بیش، ادامه میدادند، شاگردان آنها نیز همه فخر خود را در آن می‌دانستند که نواخته‌هایشان همانی است که آنها می‌نواخته‌اند. و این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که اگر قرار باشد، نسل تازه نیز نسل گذشته را تکرار کند، چه کسی پاسخ نیازهای زمانه را خواهد داد؟ چه کسی حرف زمانه خود را خواهد زد؟ سنت اگر در این دور باطل بیفتد، یک پیش‌زمینه نمی‌ارزد. ولی اگر پای در میدان نوآوری و بازسازی بگذارد، دست کم ارزش جوهری خود را حفظ خواهد کرد.

- پس از انقلاب اسلامی به نظر می‌آمد - و اینگونه تبلیغ می‌شد - که چرخ هنر نیز به کام بنیادگرایان سنتی خواهد گشت. و چه داد و قال‌هایی که اینها به پا نکردند علیه همه نوآوری‌های پیشین در جامعه موسیقی ایران؟ برای کارگزاران فرهنگی نظام واپسگرا، چه پشتگرمی بهتر از این؟ چنین بود که در آغاز زدند و بستند و خاموش کردند هر جا که صدائی یا نوای نوئی بر می‌خاست. نیروی نواخواهی زمانه ولی آنچنان پر توان است که خود را بر کهنه جوئی و ایستائی تحمیل می‌کند. جامعه - و زمانه، سه چهار سالی، فشارها را تحمل کرد و بعد روزنه‌ها یکی پس از دیگری باز شد و رگه‌های نوسازی و نوآوری از نو، در شریان موسیقی سنتی جاری شد. جوانانی که قرار بود، پای از برکه‌راکدسنت فراتر نگذارند و هر آنچه جز آن را «مبتذل» بیانکارند، لگام از ذوق و سلیقه خود برداشتند و موسیقی تازه ای را پر و بال دادند که اگر چه پای در جوهر سنت دارد ولی سرزنده و برانگیزاننده است ...



- از اینها گذشته، انواع دیگر موسیقی نیز از نو در جامعه سر برآورد: موسیقی پیشرو، موسیقی پاپ، که در آغاز «فته» حتی نمی شد از آن نامی بر زبان آورد ... جالب تر از همه، موسیقی تازه ای است که عنوان «تلفیقی» را بر آن نهاده اند! تلفیقی میان موسیقی اقوام مختلف و سازهای گونه گون شرقی و غربی ... جدا از ارزشداوری درباره آنچه که تازه در جامعه موسیقی ایران سر برآورده، نفس پیدائی آنها و شوق و رغبت عظیم جوانان در برابر آنها، شکست فرهنگی نظام بنیادگرای اسلامی را نشانه می زند که می اندیشید می تواند ایران را به قرن هفتم هجری بازگرداند. اول دی ماه ۸۰

## کارهای «درخشانی»



زهره جویا و مجید درخشانی

● اگر نوآوری در موسیقی سنتی - در درونمرز - آنگونه که شرحش را آوردیم - با دشواری های بسیار روبرو بوده، ظاهراً در برونمرز آسوده تر می توانسته است، خود را عرضه کند. ولی چنین نشده است. آزادی چیز خوبی است. ولی به تنهایی برای کار فرهنگی آن هم در دیار غریب کافی نیست. یعنی برخورداری از مواهب آزادی نیز سرمایه می طلبد! و برونمرزبان که اهل هنر و موسیقی هستند، متأسفانه کیسه شان تهی است. از همین جا می شود اهمیت کوشش کسانی را که خطر می کنند و پای در میدان فعالیت های هنری می گذارند، دریافت ...

«مجید درخشانی» موسیقیدان جوان ایرانی که در آلمان

زندگی میکند از جمله آن هاست. درخشانی را همه با «کانون نوا» - که عنوان درستش «مرکز موسیقی نوا» بود، می شناسند. گفتیم «بود» چون دیگر نیست! پس از یازده سال فعالیت پیگیرانه در زمینه عرضه برنامه های فرهنگی - و به ویژه موسیقی - از پای درآمد ... ولی درخشانی همچنان سر پا ایستاده است و راستش را بخواهید، ته دل از آنچه بر سر کانون آمده نیز ناراضی نیست! می گوید، کانون، آنچنان زمان و توان او را به یغما می برده که دیگر نمی توانسته به کار اصلی خود، نواختن و ساختن موسیقی برسد. حالا که از دستش رها شده توانسته دو برنامه اجرائی جالب عرضه کند، نخست بنیاد یک ارکستر کمابیش بزرگ نوجوانان است که نام «خالقی» را بر آن نهاده است. نوازندگان ارکستر خالقی همه، نوجوانان (دختر و پسر) زیر بیست سال هستند ولی تکنیک پیشرفته ای دارند. در این ارکستر علاوه بر سازهای ملی، ویولن، و ویولنسل و کلارنیت نیز حضور دارند درست مثل همان ارکسترهایی که خالقی در سالهای بیست و سی در انجمن موسیقی ملی و هنرستان موسیقی پدید آورد. همنوای اینان در اواخر ماه دسامبر گذشته، شگفتی آور بود. برخی از نوجوانان تکنوازی نیز می کردند، با دقت و اعتماد به نفس. خدا کند که همینگونه بمانند و دشواریها به همنوای هایشان آسیب نرساند. در حاشیه برنامه همین ارکستر، تکنوازی نوجوان دیگری را روی «چنگ» شنیدیم. نوازنده ای که سخت دلنوار می نواخت: نوید سلیمی. که هم اینک در کنسرواتوار شهر کلن درس می خواند ...

- و اما دومین بازده یکی دوسال کار مجید درخشانی، کنسرت بزرگسالانه ای بود که در پانزدهم ژانویه - در

دانشگاه شهر کلن برگزار کرد با عرضه آفریده های تازه خود روی شعر فاخر سنتی ایران که مولوی در آن سهمی بزرگ داشت، غافلگیر کننده در این میان حضور صدای رسای زهره جويا بود که در حوزه موسیقی صحنه ای (اپرانی) کار کرده است. شنیدن غزلیات ناب مولوی - که چند سالی است در اروپا و آمریکا نیز غوغائی به راه انداخته - با صدای «متسو سوپرانو»ی «زهره» سخت دلچسب و برانگیزاننده بود. درخشانی در نهادن موسیقی بر روی «مولوی»، «احتیاطات لازمه» را بجای آورده، ضربآهنگ غزلیات را دریافته و ریتم های خود را با آن هماهنگ ساخته است. ریتم هایی که محتوای عارفانه مولوی را برجسته تر می نمایند.

علاوه بر مولوی، سعدی و حافظ و به دنبالشان «محمدرضا شفیعی کدکنی» نیز در کنسرت حضور داشتند، هر چند، که سایه بلند مولوی روی سر همه شان گسترده شده بود! «سفر بخیر! کدکنی، گفتگوی کوتاه «گونی» است پای در کویر و نسیمی که از ارانه در گذر است. گون، در حسرت رهائی، سلامی را به دست نسیم می سپارد که تا هر وقت از «کویر وحشت» به سلامت گذشت، آن را به «شکوفه ها» به باران، برساند! شنیدن این پیام و سلام با صدای گرم زهره جويا و موسیقی درخشانی، از لحظه های درخشان کنسرت به شمار می آمد. ۲ بهمن ماه ۸۰.

## دوقت انقلاب است!



گیسو شاکری

● موسیقی ایرانی در درون - و برونمرز دارد به رونق تازه ای دست پیدا می کند. همین رونق در یادداشت های ما نیز تأثیر نهاده و در این شماره بیشترین سهم را از آن خود ساخته است. نکته جالب این است، که زنان، در ایجاد این رونق دست بالا را داشته اند و دارند. از جمله «گیسو شاکری» در سوند، رفته به سراغ بازخوانی تصنیف های قدیمی متعلق به هفتاد هشتاد سال پیش که محتوای سیاسی - فرهنگی نیز داشته است. «گیسو» ظاهراً از هواداران جنبش زنان نیز هست و به همین جهت در جستجوهای خود بیش از هر چیز به تصنیف هایی توجه داشته که «ستم جاری بر زنان» و راه رهائی آنان از «قفس» را بیان می کند.

در دیسک تازه ای که گیسو شاکری به بازار فرستاده، سه تصنیف از این دست، یعنی با محتوای مبارزه جویانه گنجانده شده که یکی از آن ها، به یقین از آن «محمدعلی امیر جاهد» است و دو تای دیگر «منسوب» به او. چرا که سخت رنگ و بوی آرمانگرایی های او را دارد.

- «ای نوع بشر! رادست کم همه جوانان دیروز و پریروز! می شناسند و آن را با صدای گرم و رسای «قمرالملوک وزیری» شنیده اند. امیر جاهد شاعر و تصنیف سازی با آرمانهای «اخلاقی - انسانی» است و ای نوع بشر در واقع «بیانیه» اصلی اوست او انسان امروز را «نخل بی ثمر» می انگارد، که چون از فردا خبر ندارد، جزیه دنبال شور و شریستی او همه بی نوائی های انسان را ناشی از اندیشه های ناپاک خود او می داند که جز در پی «حرص و آز و شهوت» نیست.

نتیجه آن می شود که «گروهی» بخاطر قرص جوی جان می سپارند و گروه دیگری «حاصل رنج آنان را می شمارند!» دو تصنیف دیگر برگزیده «گیسو»، که رنگ و بوی امیر جاهدی دارد در دفاع از حقوق از دسته رفته زنان سروده شده است: «زن در جامعه»، از احترامی می گوید که زن باید در جامعه داشته باشد و پاسخی دندان شکن می دهد به

«شیخان عامی» که معتقدند، زن باید در خانه پنهان بماند. پاسخ این است:

- زن اگر در خانه پنهان ماند / کجا دگر درس هستی خواند؟

«عفت» دانی؟ / با نادانی / باشد فانی ...

تصنیف دیگر، «دختران سیروس» نام دارد که در دیسک گیسو، به «دختران سیه روز» تبدیل شده است! تصنیف از دختران سیروس، - و دختران ساسان - می گوید که در «مملکتی که ملتش به خواب است» زمینگیر و خانه نشین شده اند.

- هیچکس را خبر نیست / فکر خیر و شر نیست / ای رجال ایران / زن مگر بشر نیست؟! /

و بعد نوید از «رجال»، خود زنان را مورد خطاب قرار می دهد و به انقلاب فرا می خواند:

- چند درحجابید / تا به کی به خوابید؟ / از وجود شیخ است / این چنین خرابید!

مملکت خراب است / ملتش به خواب است / ای زنان ایران / وقت انقلاب است!

دختران ملت / تا به کی به ذلت / برکنید از سر / چادر مذلت!

- گیسو شاکری، صدای گرمی دارد و حق مطلب را در بازخوانی ها ادا کرده است. این را هم بگوئیم که او خواهر زاده زنده یاد «نصرت رحمانی»، شاعر معاصر است و ساخت و پرداخت و ضبط و ربط ترانه هائی را در تلفیق با شعرهای او، در برنامه کار خود قرار داده است. ۲۵ بهمن ماه ۸۰

## برای تغییر ذائقه!

● حال که از تصنیف های آزادیخواهان پیوسته به انقلاب مشروطیت گفتیم، حیف است که از ترانه های وابسته به «انقلاب شکوهمند اسلامی» هیچ نگوئیم. «صادق آهنگران» شاعر و آهنگساز انقلابی سروده و خوانده است:

- بر مشامم می رسد، هر لحظه بوی کربلا / بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا!

تشنه آب فراتم، ای اجل مهلت بده / تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا! ۲۷ بهمن ماه ۸۰

## نارنجستان

● سه سالی می شود که «بهمن سقائی»، قصه نویس ایرانی از آلمان به آمریکا کوچ کرده و به قول فروغ «از غربتی به غربت دیگر» رفته است. ولی او نیز مثل پیشکسوت همه ما، محمد خان عاصمی، «عشق انتشار» دارد. به محض آن که در ینگه دنیا، سر و سامانی یافته و جای پائی قُرض کرده، رفته است به سراغ انتشار «ماهنامه ای اجتماعی، فرهنگی و ادبی ویژه جنوب کالیفرنیا» با نام کمیاب «نارنجستان»! و اما چرا نارنجستان؟! چون «بهمن» در Orange County زندگی می کند که برگردانش به فارسی، یک همچو چیزی باید بشود. بهمن می گوید که زنده یاد احمد شاملو، پیش از این اسم این محل را گذاشته بوده است: «پرتقال آباد»! و او فکر کرده که برای یک نشریه فرهنگی و ادبی، نارنجستان بهتر از نام پیشنهادی شاملو است ...

- از نام که بگذریم، محتوای نارنجستان نیز - بعضاً - نو و نوآورانه است. مثلاً مطلبی آمده است از «محسن قانع بصیری» تحت عنوان «تروریسم و متافیزیک مدرن» (ببینید که تروریسم تا کجا ها دامنه پیدا می کند!) و گفتگویی با «شیواکاوایی» درباره «زایش تراژدی آمریکائی» که می پردازد به «وجوه معرفتی و متافیزیکی» حمله به مرکز تجارت جهانی در نیویورک در یازدهم سپتامبر کذائی. بهمن سقائی خود تحقیقی کرده است در داستان های «صادق چوبک» و در جستجوی «آبسوردیته» شرقی در آن ها. شمار ترجمه ها نیز در نارنجستان اندک نیست: آرواره ها از «دونلاد



# قحطی نور در باغ آفتاب

عبّاسی بهلوان

بهار را با نوروز و گل و شکوفه را با عید و سین های هفت سین باور می کردیم: زادروز نسیم و رنگ گل و سبزه، میلاد لبخند و بوسه!

بیتاب و بیقرار در کوچه پس کوچه های بهار در نسیم نوروز می‌دیدیم. خروسک های قندی در مشت، پنج ریالی کاغذی نارنجی رنگ با تصویری از رضا شاه هنوز بوی قرآن میداد. صدای پدر در گوش بود و طعم خوش دعای پای سفره هفت سین، و شکوه ملکوتی لحظه تحویل که پدر قرآن را باز میکرد. نگاهی و اخم ملیحی و بعد، ابروهایش را بالا می برد و می خندید: والتین والزیتون (وتین وزیتون) خوب آمد، مبارک است! ...

در همه‌گه شیرینی خوران ما، پدر حافظ را می گشود، با پایان هر بیت سری تکان میداد و لبخندی میزد و راضی و خرسند عیدی را، همان پنج ریالی های کاغذی تا نخورده و نوراً بدستمان میداد و پیشانیمان را می بوسید و همه در غلغله ای از هیاهوی شاد بچه ها در کوچه رها میشدیم.

- دنیای فقیرانه ولی تونوار بچه ها بود با رنگهای شاد. دنیای توپهای کوچک و بزرگ بازی، تخم مرغ های رنگین و بلعیدن حریصانه نسیم با ذرات خاک که طعم همه ی نوبرانه های بهار را داشت. گوئی فقط این ما بودیم که بیرق همیشه جاودانه نوروز را به اهتزاز در می‌آوردیم و با یک سبد گل و ستاره، در گلبارانی از عطر و نور، بهار را پذیرا می شدیم.

- هر سال، همه سال، زادروز نسیم و رنگ و لبخند و سبزه! نوروز و سال نوراً پذیرا می شدیم. تا آن سال ... سالی که بما گفتند بهار را با آزادی پذیرید و عید را با رهائی در جشن آشوب و بلواهائی که کتاب کاشف الغطا، معصومیت سین های هفت سین را از سکه انداخت و حباب های شاد ماهی درون کاسه پر از آب را پر پر کرد. قباب بهارمان را به میل خود دوختند، ظاهراً برازنده بود ولی مال ما نبود، آن را زیبا رنگ آمیزی کرده بودند ولی

---

بارتلمی - مطلبی درباره «چسلاومیلوش» شاعر تبعیدی لهستانی، «پیاده روی های شبانه» از «جوئیس کارول اوتس» - رمان نو و «پاک کن ها»ی «آلن رپ گربه» از «ژولیو اکریستوا» و «رقص همچون آئینی نمایشی» و ...  
- گفتگوئی میان محمود خوشنام و پرویز مشکاتیان (نوازنده و آهنگساز) و چند قصه و شعر دیگر مطالب نخستین

شماره نارنجستان را می سازد. ۱۱ بهمن ۸۰



عاریه بود. نوروز و عید در ولوله سرسام آور «بهار آزادی» در سفره های شاد و هیستریک، در گلریزانی از گلهای کاغذی، دیدار نامطبوعی داشتند.

گوئی دریاچه های آسمان را بسته بودند که خفقان را در موجی از سموم هلهله ها حس میکردی. انگار نسیم را متوقف کرده بودند تا سرعت آن را اندازه بگیرند.

«بهار آزادی» همراه با تابلوهای رنگ و روغن از گل و گیاه دورنماهای باسمه ای از شکوه سبزه زار و طنین جاری آبشار در گلریزانی از گل های کاغذی ...

و از آن پس سین های هفت سین را در سلول الفبا تیرباران کردند و ماهی درون کاسه تهی از آب، به عظمت تمامی اقیانوس ها گریست.

وقتی بیاد پدر، حافظ را گشودیم ... آه! شاعر شیراز در آغوش غزل هایش انفارکتوس کرده بود.

چه یاد خوشی از آن سالها، و همه سالها که بهار را با نوروز گل و شکوفه را با عید و سین های هفت سین باور می کردیم: زادروز نسیم و رنگ و لبخند و سبزه - و در گلریزانی از عطر و نور با استقبال سال نو میرفتیم ...

... و چه سالهائی، که عید در زمهریر زمستان یخ زد و سال تحویل و آغاز را در سالگرد تولد ضحاک جشن گرفتند. گلهای مسموم، گل های کاغذی، هفت سین های مصلوب و قلب هایمان که از کسالت روزگار دلتنگ بود.

و سالی دیگر که نه گلریزان گلهای مصنوعی بود و نه حتی جشن تولد ضحاک که دهشت و وحشتی از بیم ریزان بود و باران دود و آتش که تمام خاطره هایمان از عید و تحویل سال و بهار را در هاله ای از بوی باروت فرو برد.

آن سال که تبسم عطرآگین نوروز را از روی لبان گل جراحی کردند و آئینه از نور هزاران لاله تهی شد. سالی که شیشه پنجره هایمان را با نیلی آسمان رنگ آمیزی کرده بودیم ... «دوباره باران - باران / نزول آیه های تاریکی، دوباره گریه گریه / چه گریه ای؟ که به پهنای صورت شب بود!»

زمین سوخته سیراب شد / ولی افسوس! تبسم از لب گل ریخت بر زمین آن شب ... که تبسم از لب گل ریخت بر زمین آن شب!

\*\*\*

بهار، بتمامی با خنکای مطبوعش - حتی بیش از ماه هائی که سهم آنست - در سرزمین ما می ماند

بهار در سرزمین ما، پاورچین پاورچین پر می کشد و می آید. نرم نرمک از اوائل اسفند. اول خواب را از پلک دشتهای خوزستان می رباید. و سپس سراسر جنوب، انباشته از شقایق های شیدا می شود.

بهار در سرزمینمان - جشن گل و سبزه و نسیم - از آغاز اسفند آغاز میشود اما نه در همه ایران. پس از خوزستان این دامنه تپه های فارس و کرمان است که در زیر گلبارانی از میخک ها و لاله های رنگارنگ، ضیافتی برای چشمان مشتاق است.

گوئی نسیم، امید روزگاران را، ترانه های باباطاهر را، در گوش آلاله های کوهساران و بنفشه های جو کناران، زمزمه می کند.

بهار آتی بهر شاخی گلی بی بهر باغی هزاران بلبلی بی

- در حالیکه بهار در نیمی از سرزمینمان، میلادش را به جشن نشسته است. بخش دیگری از کشور پهناورمان در دورترهای شمال، کوهپایه های سهند و سبلان، چشمه سارهای البرز، همچنان در خوشخوابی زمستانی، تنها رویای بهار را مرور می کند و حتی از هلهله چلچله ها هم نمی خواهد، بهار را. صفای گل را. مبارک باد سبزه

را، بوی علف، خنده نور و زمزمه‌ی نسیم را باور نمایند ... و گاه تا اردی بهشت ماه هم طول می کشد این قسمت از سرزمین ما از خواب سنگین سردسیری برخیزد و پس از بیداری است که امواجی رنگارنگ از شکوفه های سیب و بادام و گیلاس را بر فراز خود به اهتزاز در می آورد.

- بهار ایران زیباست، در همه جای ایران زیباست. بهار ایران در بند بند خاک ما، در اینجا و آنجا و وطنمان جلوه های زیبا و گونه بگونه ای دارد. صدهزار جلوه می فروشد تا با صدهزار دیده بتماشایش خیره شوی، آری بهار در ایران، طولانی و زیباست. از بهار و شقایق های شیدا تا فروغ آتشناک لاله ها و جلوه نشسته آور کوکنارها تا باغ معلق شکوفه های سفید و صورتی و اطلسی بهار نارنج و ترنج جنگل، بهار شالیزارها، بهار باغ ها، با بوی وسوسه کننده نوبرانه ها ...

و اما و اما حکایتی داشت آن بهارهای تهران، بهارهایی که در جنگل اسفالت، ناگهان انبوهی از شکوفه های رنگارنگ، شقایق ها لاله ها، بنفشه ها می روئید و دنیای جذاب رنگها را همراه با شوق پرهیزکارانه دوشیزگان و غش غش خنده بی پروای زنان تماشا میکردی.

گوئی بهار در اخیابان پهلوی تهران تولد میشد و چه دیرپای در خنکای چنارهای سر بهم آورده آن، در زمزمه بی امان و کوچه باغی نهرهای خیابان و در غلغله گنجشک های آن میماند. بهار در تهران گلاب زده. در کوچه باغ های شهر و شمیران نفس می کشید.

روزهای تعطیل و جمعه ها، هلله بهار در همهمة شاد شمیران، در تونل سبز خیال انگیز خیابان و در سایه ساران جاده پهلوی با کلکسیونهای زرنگهای شناور در چشمان، هیجان ها را پرواز میداد. بهاری در غش غش کودکان که شیرین تر از آوای باران بود.

در رهگذاری که نسیم، عطر پونه و شقایق میفروخت و ما، مردم ما، در مسیری از گلباران بهاران فصل های خوشبختی را همراه با اوراق تقویم رومیزی به باد می سپردیم. دنیای خوب ما، بهاران پاک ما، اکنون در یادهای ما همچون یک بهشت گمشده است. بهشت گمشده ای که در این برهوت فاجعه، آنرا با آبه های موهوم فتح در لاهوت و ملکوت وعده میدهند که راه آن معبری از خون و آتش، دود و باروت است و باید خوشبختی را در چهارراه های قحطی گدائی کنیم.

قحطی شادی در موج لبخندها، قحطی بنفشه در خاک، قحطی درخت در جنگل، قحطی سبزه در چمن، قحطی رود در کوهساران، قحطی نور در باغ آفتاب. به من بگو که تو از هیچ، هیچ باکت نیست کدورتی ز وجودی، به قلب پاکت نیست/بجزمنال محبت که در دلت بوده است/نشان هرزه گیاهی به روی خاکت نیست/به من بگو، که سحر می رسد ز راه آخر/امید، می دمد از چهره ی پگاه آخر/شعاع روشن زرین کند ز قله ی مشرق به ما نگاه آخر/بخوان بلند به آواز و آشکار بگو/سروش شاد، به گوش پر انتظار بگو/به چهره تا نکشیدم نقاب خاک ز غم

رهائی وطنم را به یادگار بگو

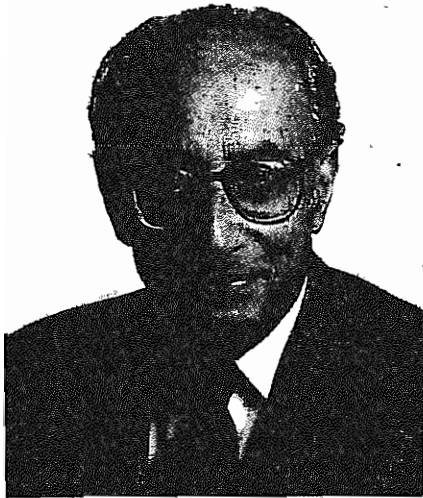
رهائی وطنم را به یادگار بگو

- هموطن نازنینم، رقص استقامت تو - چون سمندر بر آتش گرامی باد!

ما سرود ماندن و دیر پا ماندن را در سراسر سرزمین اهورائی خود سر خواهیم داد تا بتابد خورشید ... تا بیارد باران ... تا رود ماه به مهمانی آب، دل به مهمانی نور ... غم به دیدار عدم ...



# شجاع الدین سفا



سخنی چند درباره کتاب

«پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها»  
**پیامی از دل ظلمت به دنیای روشنگران**

دوست من، هوشنگ معین زاده، که با انتشار سه کتاب خواندنی خود «خیام و آن دروغ دلاویز!»، «آن سوی سراب» و «کمندی خدایان» ایفای نقش فعالی را در مبارزه فرهنگی روشنگری ایران امروز بعهدہ گرفته است، اخیراً با انتشار کتاب تازه ای بنام «پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها» که اتفاقاً این بار نوشته خود او نیست - ولی سهمی که وی در نشر و معرفی آن دارد کمتر از سهمی نیست که مؤلف اصلی کتاب میتواند در پیشبرد این تلاش روشنگری داشته باشد - قدم دیگری در این راه برداشته است. کتابی که میباید انتشار آنرا نقطه عطفی در این مبارزه فرهنگی به حساب آورد، زیرا که با این انتشار راه تازه ای در این تلاش گشوده شده است. این کتاب توسط نویسنده ای از داخل ایران با امضای مستعار «شهریار شیرازی» نوشته شده، و چون امکان چاپ و نشر آن در درون کشور نبوده، برای چاپ به خارج کشور فرستاده شده است.

خود معین زاده در باره نویسنده کتاب می نویسد: «شهریار شیرازی»، نام مستعار نویسنده این کتاب است. من او را نه دیده ام و نه می شناسم. از این روست که از معرفی اش باز می مانم. اگر پذیرفته ام یاورش باشم، صرفاً بخاطر ارزش والای پیام اوست. . . اگر نویسنده نمی تواند نام حقیقی خود را عنوان کند به دلیل سایه شوم استبداد دینی و روزگار سیاه امروز سرزمین ما ایران است. در فردای آزادی ایران، این فرزانه خردمند نیز خویشتن را به هم میهنان خود معرفی خواهد کرد. . . و در مقدمه، توضیح میدهد که این کتاب پس از یک گفتگوی تلفنی از جانب یکی از دوستان نویسنده که معین زاده او را نیز نمی شناسد با پست برای او فرستاده شده است تا در صورتیکه موافق باشد ترتیب انتشار آنرا بدهد.

کتاب پیامبران خرد، همانند سه اثر خود هوشنگ معین زاده بصورت رمان نوشته شده و به همین جهت مباحث فلسفی، عقلی، اجتماعی و فرهنگی آن بار سنگین کتابهای تحقیقی و آکادمیک را ندارد. موضوع کتاب نیز شرح ماجرای یک حرکت فکری و فرهنگی در داخل کشور است که گروهی از مبارزان با نام معمایی - حرکت فرهنگی «او» - آغاز کرده اند، و هر چند این «او» تا پایان کتاب نیز برای خواننده شناخته نمیشود.

نویسنده کتاب مانند بسیاری دیگر از معتقدان یک حرکت فرهنگی برای شناخت شخصیتی که

اندیشه هایش زیر بنای فکری این حرکت فرهنگی را تشکیل میدهد، به تکاپو افتاده و در نهایت بدین جنبش پیوسته و دیده‌ها و شنیده‌ها و دانستنی هایش را برای آگاهی هموطنانش به صورت این کتاب ارمغان آنان کرده است.

نخستین احساس من، پس از خواندن صفحاتی چند از کتاب، این بود که دانسته یا ناخودآگاه رنیم‌سندۀ کتابسلفیما - تازه‌های اردو - دفت‌بمبارزه‌ره‌شنگر - و. ایلا، امروز گشوده است، زیرا برخلاف بیست و چند سال گذشته که در آن پیوسته فروغ این روشنگری از بیرون مرزها به ظلمتکده ولایت فقیه تأیید شده است، این بار فروغی از خود این ظلمتکده به دیار بیرون آن سرکشیده است، و شاه بیت پیام کتاب «پیامبران خرد»، از دیدگاه من تثبیت همین واقعیت است که علی‌رغم همه سیه‌دلی‌ها و سیاهجویی‌های خفاشان نیمه شب، همچنان سپیده‌آورانی در سرزمین فروغ جاودان در تلاشند تا راه را بر سپیده‌دمی که دیر یا زود سر بر خواهد آورد بگشایند.

هم برداشت کتاب، و هم شیوه نگارش آن، تا حد زیادی برای خواننده برونمرزی تازگی دارد، زیرا این هر دو بازتاب واقعیت‌های اجتماعی و روانی سنگین و تلخی هستند که جامعه درونمرزی ما را در بر گرفته‌اند، و درک واقعی آنها برای ما بیرون‌گودنشینان آسان نیست. برداشت‌ها عمیق‌تر، پیچیده‌تر و بخصوص درون‌گراتر است، و سنگینی ظلمتی فراگیر در آن‌ها بطور کامل احساس میشود. ولی به موازات این همه، نیروی نهفته در جنبشی که سرسختانه و پرصلابت در راه پیکار با تاریکی و آپس‌گرایی‌ها در جریان جنگیدن و پیروز شدن است، در همین جلوه‌های درون‌گرایی بخوبی پیداست. همچنانکه محتوای کتاب و پیام درونمرزی که به همراه دارد، بهترین نمایانگر تحول ژرف و امیدبخشی است که علی‌رغم آرامش ظاهری جامعه امروزی ایرانی به راه خویش می‌رود، زیرا که ولو مرده‌خواران بتوانند برای چندگاه آرامش گورستان را بر سرزمین اشغال شده خود برقرار کنند، فرهنگ واقعی و جاودانی این سرزمین فرهنگ مرگ نیست، فرهنگ زندگی است.

بیش از این، و در فرصتی دیگر، خود من بر این واقعیت تأکید گذاشته بودم که پس از آنچه چهارده قرن بر ملت فاجعه زده ما گذشته، و آنچه در همه این مدت شریکان جرم این فاجعه‌سازان در مقام دکانداران دین برای ما به همراه آورده‌اند، آنچه امروز برای بازبازی هویت ضربه‌خورده و سرکوب شده ایرانی ما، ضروری است، اکتفا به تغییرات و تحولات نیم‌بند بصورت داروهای مسکن نیست، بلکه «تولد دیگری» است. و آنچه اکنون در قلمرو فکری و فرهنگی جامعه ما میگذرد، درست قدم‌هایی است که بسوی همین تولدی دیگر برداشته میشود.

در تاریخ طولانی کشور ما، البته این نخستین آزمایشی از این نوع نیست، ولی شرایطی که این بار چنین آزمایشی در آن صورت میگیرد، احتمالاً نخستین شرایط نوع خود در تاریخ جهان است، زیرا که تا کنون هیچوقت دنیای ما تا بدین حد در جریان تبدیل به «دهکده بزرگ» جهان بشریت نبوده است.

در چنین شرایطی، ایران ما برای زنده بودن و برای «سرزمین فروغ» ماندن، راهی جز این ندارد که دیوارهای صدها ساله‌ای را که به دور ساختار اجتماعی و فردی ایرانیان کشیده شده است با «تولد دیگری» فرو ریزد. و برای من بسیار جالب است که می‌بینم این درست همان پیامی است که کتاب «پیامبران خرد»، از درون مرزها و از دل تاریکی‌ها، برای خوانندگان خود همراه دارد.

همچنانکه معین زاده در مقدمه خود متذکر شده است، این بانکی که اکنون از درون مرزهای ایران



برخاسته است، بازتاب تلاش‌های روشنگری بیست و چند ساله برونمرزی است، و در عین حال نوید دهنده آغاز مرحله تازه‌ای در همکاری دو جانبه فردای ایرانیان برای ادامه سرسختانه‌تر این نبردی است که می‌باید تا بر آمدن سپیده ادامه یابد. هر قدر هم که به گفته مولانا «شب پرستان حدیث خواب بگویند».

درس بزرگی که باید از این کتاب آموخت، و شهریار شیرازی، آنرا از زبان یکی از گردانندگان این حرکت بازگو میکند، اینست که:

ما این حرکت فرهنگی را در آغاز با هفت نفر هم پیمان به راه انداختیم و امروزه هزاران نفر به ما پیوسته‌اند و یا با ما همراه و همگام هستند. یعنی اینکه میتوان با تعداد اندک ولی مصمم دست به مبارزه بزرگی زد، کاری که بنیان‌گذاران این حرکت فرهنگی انجام داده‌اند، و متأسفانه مبارزان برونمرزی تاکنون توجهی چندانی به این موضوع نداشته‌اند و به همین علت نیز تلاش‌های سرسختانه آنها تا به امروز به نتیجه نرسیده است.

نویسنده در جای دیگر از زبان بنیانگذاران این حرکت، می‌نویسد:

– راه نجات ایران در بوجود آوردن زمینه «شورش عقلی» علیه سنت‌های بازدارنده و حاکمیت جهل و عوام پروری است. زیرا تجزیه و تحلیل و تجربیات جانکاه ملی، بخصوص در صد ساله اخیر نشان داده است که بدون فراهم کردن زمینه بوجود آمدن یک رستاخیز خردمندانه و تجدید حیات فرهنگی هر تحول سیاسی در ایران در نیمه راه منحرف خواهد شد و از رسیدن به هدف نهایی که استقرار حاکمیت ملی و دموکراسی است باز خواهد ماند.

هدف اساسی بنیانگذاران و کوشندگان این حرکت فرهنگی، ایجاد تحول بنیادی در جامعه از طریق مبارزه با فریبکاری دینی و سیاسی است. از این روی، آنها عوام پروری را در ابعاد مختلف آن بازشکافی میکنند، و بر خلاف جریان سنتی آخوندها، عوام را «کالانعام» یعنی «همانند حیوانات» نمی‌انگارند تا نیاز به پیشوا و مرجع تقلید و نایب امام و ولی فقیه داشته باشند.

کتاب مشکلات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه امروز ایران را با به صحنه آوردن شخصیت‌های مختلفی به تجزیه و تحلیل میکشد، مانند «کلب علی» که نماز انسان‌هایی است که با صمیمیت و صداقت در برپایی حکومت اسلامی کوشش کرده‌اند، اما خیلی زود پی به فریبکاری آخوندها برده و سرخورده از آن کناره گرفته و از دیدن مصیبتی که دامنگیر مردم شده دق مرگ شده‌اند. همچنانکه از زبان یک «آخوند»، یکی دیگر از سوزده‌های کتاب به تحلیل خصوصیات این جماعت که بنام خدا و پیغمبر و امام با اعتقادات مردم بازی میکنند می‌پردازد، و در جای دیگر شیوه‌های فریبکارانه «آخوند فکلی» را در گفتگوی رو در روی با یکی از آنها برملا می‌سازد تا هشدار بدهد که ملت ایران از ظلمگاه «آخوندهای سنتی» به ظلمتکده «آخوندهای فکلی» نیفتند. نویسنده در داستان تمثیلی زیبا و آموزنده‌ای مبحث «حق و قدرت» را به میان میکشد و با استادی به مفاهیمی از قبیل «قدرت» و «اخلاق» و «حق» و «دین باوری» و «عقل» و «اراده» و رابطه آنها با یکدیگر می‌پردازد. در فصل دیگر «سودای قدرت» به «بهانه رسالت» را شرح میدهد که خواه ناخواه خواننده را به یاد «سودای حکومت» به «بهانه شریعت» خمینی و آخوندها می‌اندازد. از نکات جالب کتاب اینست که نویسنده در همه این مباحث «عقل آزاد» انسان را در مسند قضاوت می‌نشانند زیرا آنرا داور نهایی میدانند.

کتاب پس از پرداختن به مسائل گوناگون که نمونه های از آن ذکر شد، با پیام واقع بینانه یکی از گردانندگان این حرکت به پایان میرسد:

- مرحله اول حرکت فرهنگی «او»، با پایان هفت ساله اول به انتها رسیده است، و از امروز مرحله دوم این حرکت آغاز میگردد. حاصل هفت سال تلاش پیگیر همه ما این بود که این حرکت فرهنگی بصورت یکی از پر تحرک ترین حرکت هایی در آید که از ناحیه ملت ما برای آزادی و سرفرازی ایران به راه افتاده است. آرزوی قلبی «او» و همه پیروان واقعی مکتب «او» اینست که این «او»ها که تربیت شده مکتب و مسلک «او»ی نخستین هستند، هر یک در جای خود بتوانند مانند ما هفت نفر که این حرکت را بنیاد نهادیم، و حتی ایرانیانی که از اعضاء ما نیستند، ولی مهر ایران و درد وطن به دل دارند، فرد فردشان به اتفاق دوستان همفکر خود شبیه این حرکت فرهنگی را در هر جا که هستند راه بیندازند. و این چنین است که ایرانیان را دعوت میکنند که حرکت فرهنگی آنها را الگو قرار دهند و برای تجدید حیات فرهنگی و نجات از دست اندیشه های کهن گذشتگان بپا خیزند. . .

کتاب با نقل نکته پر جاذبه و پر معنایی به پایان میرسد. وقتی که نویسنده در پایان جستجوهای پیگیر خود، جویای شناسایی «او» که تمام قصه کتاب بر محور شخصیت و افکار و اندیشه های وی بنا نهاده شده است میشود، او را به داستان «سیمرغ» عطار حواله میدهند و با رمز و اشاره میگویند:

- داستان قهرمان واقعی حرکت ما، داستان همان «سی مرغ» منطبق الطیر عطار است که وقتی بگرد هم میآیند در می یابند که خودشان همان «سیمرغ» افسانه هستند.

نوشتن این کتاب ارزنده را به «شهریار شیرازی» عزیز تبریک میگویم، و به هوشنگ معین زاده نیز که با انتشار آن قدم دیگری برای شتاب بخشیدن به مبارزات فرهنگی کنونی ایران برداشته است آفرین میگویم. به هموطنانمان توصیه میکنم با خواندن این کتاب با تلاش خواهران و برادرانشان در داخل کشور بیشتر آگاه شوند و ببینند آنها چطور به جان میزنند تا از مصیبتی که جانانشان را به لب رسانیده است رهایی بیابند.

امید دارم انتشار این کتاب که آغازگر مبادلات فرهنگی درونمرزی و برونمرزی در زمینه روشنگری است، پیامی برای سایر ایرانیان اندیشمندی باشد که اگر آثارشان را در ایران نمیتوانند منتشر کنند، مانند، همرمز نادیده ما «شهریار شیرازی» آنها را بخارج بفرستند، تا به همت مبارزان برونمرزی همانند «پیامبران خرد» به چاپ برسند و به درون کشور راه یابند و برای خفاشان نیمه شب روشن کنند که در کشور فروغ راه را همیشه بر سپیده دم نمیتوان بست.



## بهاریه

اینک بهار:

خاطره های سبز،

از ذهن خاک

رسته دگر بار



رامین کامران

در باره پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها

نوشته : شهریار شیرازی

به کوشش هوشنگ معین زاده

تا کنون جدائی دین و ملت توسط دولت عملی شده، مانده جدائی دین و دولت که تکلیف آنرا هم ملت تعیین می کند

### پیامبران خرد نهیبی است به خارجه نشینان تا بلکه همت بیشتری نشان دهند

همه آنهایی که هوشنگ معین زاده را از نزدیک دیده اند و با وی گفتگو کرده اند میدانند که فروتنی بارزترین صفت اوست؛ تواضعی که فقط از مقوله آداب معاشرت نیست، بل فراتر از آن، فروتنی در مقابل هدفی است که برگزیده و تحقق آنرا برتر از موفقیت خویش در این یا آن زمینه می شمرد.

هوشنگ معین زاده چون بسیاری از ایرانیان تبعیدی از سرنوشت تراژیک ایران انقلاب زده درمند است، مانند گروه بسیار بسیار کوچکی صریح ترین و بنیادی ترین شیوه مبارزه را که نقد مذهب است برگزیده. بلایی که به صورت پیدایش حکومت مذهبی برسر ایرانیان نازل شده است، وی را به تکاپو واداشته تا این مشکل را در قالب مناسب طرح کند و برایش راه حلی متناسب بجوید. مراحل این طرح و جستجو را میتوان در کتابهای وی «خیام و آن دروغ دلاویز»، «آنسوی سراب» و «کمدی خدایان» سراغ کرد. کتابهایی که به صورت داستان نگاهشته شده، آمیزه ایست از خیال و واقعیت، و معتقدات مذهبی را از دیدگاهی انتقاد آمیز از نظر میگذرانند.

تجدید چاپ و فروش قابل توجه نوشته های معین زاده و نیز دست به دست چرخیدنشان حکایت از این دارد که تعداد کثیری از خوانندگان پرسشهایی را که برای خودشان مطرح گشته در سطور این کتابها دیده اند و گاه راه حلی را که میجسته اند در خلال این سطور یافته اند. اقبال مردم نسبت به این آثار بیانگر حرکت عظیمی است که در جامعه ایران پیدا شده و باید آنرا، چنانکه چندی پیش در همین نشریه نوشته بودم، مرحله سوم تجددگرایی جامعه ایران محسوب نمود. نگرش سنتی ایرانیان نسبت به طبیعت مدتهاست که اعتبار و ارزش خود را در مقابل نگرش نوین علمی از دست داده و دیگر حتی مدافعی هم ندارد. نظام سنتی اجتماعی و سیاسی ایران نیز با انقلاب مشروطیت ساقط شده است و هر چند ایرانیان هنوز در رسیدن به دمکراسی موفق نشده اند دیگر تمایلی به بازسازی گذشته ندارند و لاقول هدفشان در این زمینه نسبت به چند دهه گذشته بسیار روشن تر شده. مانده مرحله سوم کار یعنی رابطه آنها با خداوند یا به عبارت دقیقتر تعیین و ترتیب رابطه ای که میتوان با مقدمات بر قرار ساخت و جا و مکان مذهب در جامعه که این بخش مسئله هم به «یمن» انقلاب اسلامی به صورتی نه فقط روشن تر از گذشته بلکه با شدت و فوریتی که در تاریخ ایران مدرن سابقه ندارد، در بین عامه مردم مطرح گشته و راه حلی در خور طلب میکنند. به قولی:

جدایی دین و ملت را دولت عملی کرده است، مانده جدایی دین و دولت که مردم به زودی عملی خواهند کرد.  
کوشش معین زاده کوششی است همگام با این منطبق تاریخی که همان منطبق تجدید است و

نوگرایی را در تمامی عرصه ها طلب میکند. شجاعت و همت وی، همواره با آن فروتنی که ذکرش رفت او را بر آن داشته تا بیشترین بخش نیرو و وقت خویش را صرف ترویج گفتاری بکند که میتوان به درستی روشنگرانه اش خواند. اگر به رویکرد عام ایرانیان نسبت به مذهب طی دو دهه اخیر نگاه کنیم میتوانیم دو بخش را در آن تمیز دهیم. بخش اول که بسیار سریع و عملاً با پیروزی انقلاب شروع شد شامل انتقاد از مذهبیان بود. انتقاد از کسانی که حرفه اصلیشان حفظ و ترویج گفتار مذهبی است و عملاً غیر از این نه کاری دارند و نه درآمدی. انتقادهای نیش دار نسبت به آخوند و ملا به سرعت در تمامی جامعه ریشه دواند، منطقی هم بود که چنین شود، چون آخوندها بر هر امتیاز و قدرت و ثروتی چنگ انداخته بودند و میکوشیدند تا جامعه را به قامت ارزشهای قناس مذهبی شکل دهند.

بخش دوم که با قدری فاصله شروع شد و ظرف یکی دو سال اخیر شاهد گسترش چشمگیر آن هستیم شامل انتقاد از خود مذهب است که شکل بنیادی و اساسی واکنش نسبت به حکومت مذهبی است. دیگر صحبت از اینکه این آخوند و آن ملا چنین و چنان میکند و اگر دست ناپاکان از این میانه کوتاه شود کارها درست خواهد شد کسی را قانع نمیکند. طول فاجعه به مردم فرصت اندیشیدن داده و هر روز گروه وسیعتری را متوجه این مسئله ساخته که اشکال فقط از نادرستی روحانیان نیست، از دخالت مذهب در امور دنیوی است و در نهایت از مذهبی که چنین کاری را تجویز میکند.

انتقاد از مذهبیان مایه عرضه گفتاری است که به اشکال متنوع و از منابع مختلف به بازار فکری ایران روانه میگشت و هنوز هم میشود، به خصوص که در فرهنگ و ادب ایران سابقه قویم و نمایندگان به نام هم دارد. ولی این سخنان امروزه تحت الشعاع انتقاد از خود مذهب قرار گرفته است که دم به دم بر شمار خواستاران و تولید کنندگانش افزوده میگردد. طبعاً این نقد از همه جا و همه سو به یکسان عرضه نمیشود و در این طیف همه گونه سخنی میتوان یافت. اما در جمع و برای اولین بار در تاریخ ایران نقد مذهب به صورت یک نوع تمام عیار ادبی شکل گرفته است و چنانکه باید هم گستردگی و هم تنوع تولیدی را که لازمه قوام گرفتن هر نوع ادبی است، پیدا کرده است. این خود نشانه عمیق و به اعتبار برخی متفکران، عمیق ترین نماد نوگرایی یک جامعه است که امروز در ایران پیدا شده.

«پیامبران خرد» نوشته ایست که از این گروه دوم و تازه هدف اصلیش نه فقط اسلام که نفس مذهب است، و در جمع دو نکته بدان اهمیت خاص میبخشد. اول نوشته شدنش در داخل ایران. کتاب به صورت دستنوشته از ایران خارج شده و توسط هوشنگ معین زاده ویراستاری و چاپ شده. البته از ابتدای روی کار آمدن حکومت اسلامی چنین انتظاری میرفت که ایرانیان خارج از کشور در راه نقد مذهب فعال تر از ایرانیان داخل باشند چون در ممالکی زندگی میکنند که آزادی بیان برای همگان موجود است، دسترسی به کتابهای لازم و منابع فکری بسیار آسان است، مشکل مذهب در این کشورها به نوعی طرح و حل شده که میتواند مانند دمکراسی آنها برای دیگران سرمشق باشد یا لاقل الهام بخش یافتن راه حل مناسب گردد. علاوه بر این همه تعداد ایرانیان تحصیل کرده و اهل تفکر در بین ایرانیان خارجه نشین قابل توجه است. ولی کارهایی که به تناسب انتظارات در این زمینه انجام گرفته، در عین اهمیت، از آنچه که میباید بسیار کمتر بوده است. در این شرایط خروج کتابی مثل «پیامبران خرد» از ایران در حکم: **نهیبی است به خارجه نشینان تا بلکه همت بیشتری نشان دهند.**

و از طرف دیگر چاپ کتاب در خارج از کشور روزنه امیدی است برای آنهایی که در داخل ایران به این نتیجه رسیده اند که نباید در مبارزه استخوان لای زخم گذاشت و مایه امیدواری آنها به این امر که نوشته هاشان در خارج بخت انتشار و عرضه درست توسط کسی را دارد که جداً و صمیمانه در پی این کار است و معتقد و پایبند این مبارزه است.

نکته دومی که «پیامبران خرد» را از بسیاری نوشته های مشابه ممتاز میسازد، تندی و صراحت موضع آنست. دیدگاهی که در این کتاب عرضه شده نه فقط ندای آشتی میان عقل و ایمان را در نمی دهد، بلکه اصلاً برای آشتی این دو جایی باقی نمیگذارد.

نویسنده کتاب پایه کار خود را بر این اساس قرار داده که ایمان و عقل ناقض یکدیگر است و طبعاً

در این میان حق مطلقاً به طرف عقل است و ایمان در ذهن سالم محلی از اعراب ندارد، زیرا ریشه تقدس در جهل مؤمن است و عقل دشمن جهل. روشن است که وقتی جایی برای ایمان باقی نباشد برای خدا هم جایی باقی نمیماند. از این بابت دیدی که در «پیامبران خرد» عرضه گشته به معنای دقیق کلمه ماتریالیستی است و جای تصور موجودی ازلی که قرار است خالق کائنات باشد خود جهان را ازلی می‌شمرد تا حاجتی به جستن خالق آن نباشد.

جالب اینجاست که منادیان رسمی ماتریالیسم در ایران، یعنی مارکسیستها، ظرف چند دهه تسلط شان بر بازار فکری هیچگاه کتابی از این دست یعنی نقدی به این اندازه صریح و رادیکال از مذهب به فارسی زبانان عرضه نکرده اند و امروز که دیگر مسئله مذهب به طور جدی مطرح شده و چاره ای جدی می طلبد، نوعی از ماتریالیسم در ایران در حال ریشه دواندن است که هیچ ارتباطی با آبخور ماتریالیسم دیالکتیک ندارد. با تمام این اوصاف باید یادآوری کرد که «پیامبران خرد» در عین اتخاذ موضعی چنین روشن اساساً کتاب فلسفی یا از این قبیل نیست که خوانندش برای گروهی معدود جذاب باشد و دیگران را به دلیل سنگینی یا کند خوانده شدن از خود برماند.

«پیامبران خرد» در حقیقت نوعی کتاب آموزشی است که برای مردم عادی و به صورت گفتگو نوشته شده. وقایع کتاب توسط یک راوی نقل میشود که در فکر رهایی میهن و رسیدن به درک درست از دین است. خود این وقایع هم جز رشته ای مجلس گفتگو نیست و سخنانی که در این مجالس رد و بدل میشود حول آزادی ایران و نقد مذهب میگردد. این شیوه نگارش کتاب به هر کس فرصت میدهد تا به جای تمرکز حواس در پیگیری یک استدلال واحد بتواند به آرامی و بسته به میل و گرایش خودش به آن بخشی که برایش جذابتر مینماید بیشتر توجه کند و فارغ از آنچه که در باقی کتاب آمده است از هر بخشی توشه ای را که میخواهد بردارد، بدون اینکه خود را در همان لحظه ملزم ببیند که در باب تمامی محتوای کتاب موضعی صریح اتخاذ کند. البته این را هم باید اضافه کرد که سخنان طرح شده در کتاب به هر حال به هم پیوسته است و رخنه از هر کجا در ایمان خواننده افتاد بالاخره راه به باقی جاها خواهد گشود.

معین زاده این کتاب را بیانگر نوعی شورش عقلی علیه سنت، جهل، عوامگیری و حاکمیت مُردگان بر زندگان می‌شمرد. این شورش را به فال نیک بگیریم و پاس کوششهای وی را در ترویج آن بدانیم.



کتاب «پیامبران خرد» را علاوه بر کتابفروشیهای معتبر، بطور مستقیم نیز میتوان از آدرس زیر درخواست کرد.

قیمت کتاب با هزینه پست، برای اروپا بیست (۲۰) یورو و برای امریکا و کانادا بیست و پنج (۲۵) دلار و برای سایر کشورها سی (۳۰) دلار است.

Houshang Moinzadeh

B . P . 31

92403 Courbevoie Cedex - FRANCE

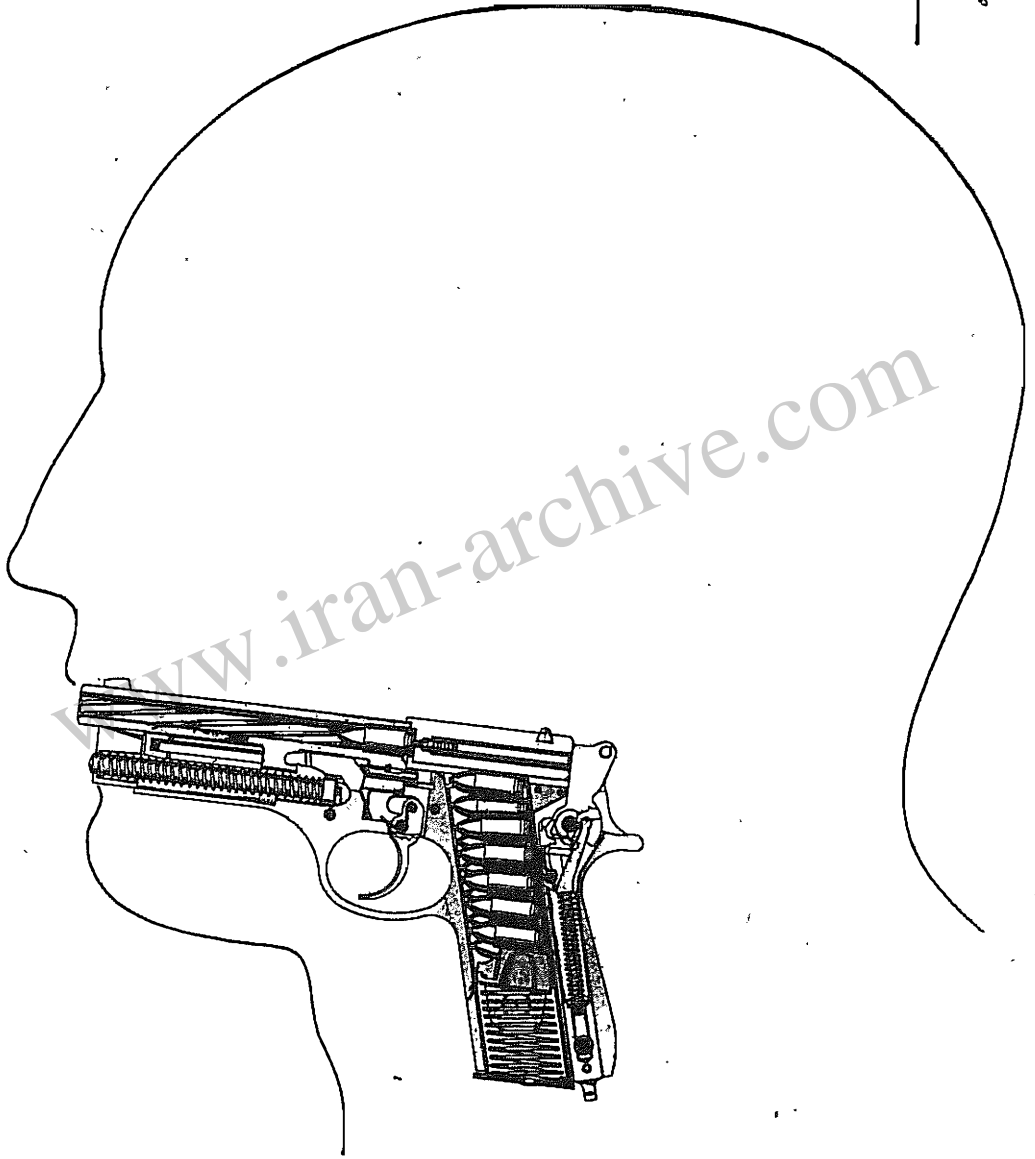
FAX : 331 4768 7448

E-mail:houshang.moinzadeh@wanadoo. fr

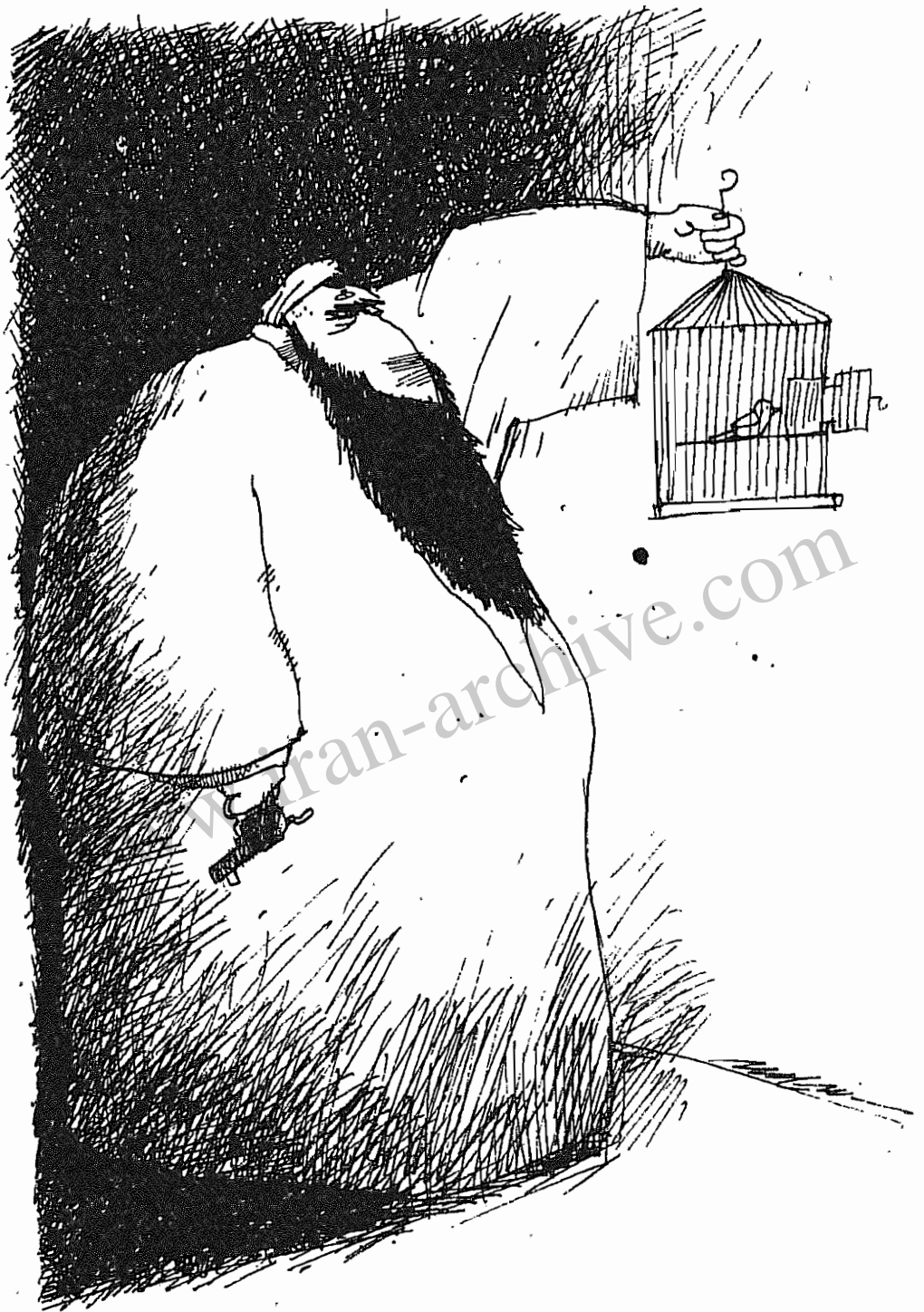
www. moinzadeh . com

# زبان تصویر

به انتخاب سید کامی زاده



k a m b i z



# هنر شاهراهی بسوی وحدت جهانی



مهندس مسعود میثاقیان

نام «مسعود میثاقیان» برای ایرانیان به ویژه دوستداران موسیقی و محافل هنری نامی بس آشناست. در هنر نوازندگی سنتور نه تنها تا کنون در اکثر کشورهای جهان برنامه های هنری بسیار جالبی اجرا کرده اند، بلکه دارای سبکی ویژه خویش هستند و از توانائی و مهارت بسیار ارزنده ای برخوردارند.

استاد میثاقیان تا کنون فعالیتهای درخشانی در شناساندن موسیقی کشورمان داشته اند و علاوه بر عرضه دهها کاست موسیقی و سی دی، کتاب بسیار جالب و آموزنده ای نیز در مورد «شیوه سنتورسازی» به زبان فارسی تالیف و منتشر نموده اند و در پی کسب تجربیات گرانقدر در سالهای متمادی و مسافرت های هنری به اکثر کشورها در گفتگوئی با ما گفتند: باین نتیجه رسیده ام که هنر بهترین وسیله برای ایجاد دوستی و یگانگی بین ملت ها و اقوام و ادیان است، و طی مقاله ای نیز این اندیشه را بشرح کشیده اند که میخوانیم.

بهرام معصومی

یکی از رهبران روحانی که بسیاری از نیک اندیشان در تمام دنیا به نظریات او معتقدند درباره هنر چنین مینویسد (هنر نوعی عبادت محسوب و موهبت روح القدس است) و در فراگیری آن تأکید فراوان شده است. در زندگی انسان هنر از اهمیت والائی برخوردار است زیرا ما را بتاریخ ربط میدهد هنر در عین حال که نسل جدید را به نسل های قبل متصل میسازد عاملی است برای تغییر ... چرا! ... برای اینکه ملاحظات کهن را با دیدی نوین مینگرد. بشر با اتکای به هنر قادر است به کمال بلوغ انسانی نائل آید. هنر دو جنبه مختلف دارد جنبه اول ارزش ذاتی و درونی آن که از هنر بخاطر خود هنر باید لذت برد چرا که منافع آن از هیچ طریق دیگری در دسترس انسان قرار نمیگیرد جنبه دیگر جنبه بیرونی و استفاده از آن است که توسط آن میتوان بمقاصد مختلفی نائل آمد.

بطور مثال از هنرهای گوناگون میتوان در پیشبرد اقتصاد، تعلیم و تربیت، هنر درمانی در شفای امراض لاعلاج، اشاعه روحانیات بعنوان عامل تغییر و حتی برای تبلیغ دیانت استفاده کرد. ذکر نقشهای مختلف از بحث این مقاله خارج است ولی همان هنر درمانی که در بالا ذکر شد تجربه ایست که خود از آن دارم قبل از اینکه باروپا سفر کنم و مقیم ایران عزیز بودم از من خواسته بودند که گاهی بمریضخانه ای که افرادی ناراحتیهای روحی داشتند بروم و برایشان موسیقی اجراء کنم که واقعاً نتایج خوبی داشت. همانطور که مختصر اشاره شد هنر تأثیر بسزائی در زندگی انسانها دارد ولی اغلب تصور میروود که این تأثیر بیشتر روی افراد است تا بر اجتماع.



تعداد کثیری معتقدند که هنر یکی از بزرگترین عوامل ایجاد وحدت و هم آهنگی در دنیاست هنر وسیله ایست خلاق برای ایجاد ارتباط و درک بهتر فرهنگ و رسوم و ارزشهای مردم سرزمینهای مختلف. هنر وحدت انسانی بما میآموزد. همان رهبر روحانی که در بالا ذکر شد مینویسد (منشاء کلیه فنون و صنایع قدرت تجسم است. جهد نمائید تا از این معدن حقیقی، لثالی حکمت و بیان ظاهر شود و سبب آسایش و اتحاد احزاب مختلفه گردد اعمال جهد در هنر باعث ایجاد وحدت و آرامش در میان ملل مختلفه دنیا خواهد شد) و در جای دیگر اشاره شده برای وحدت در جامعه جهانی باید (از نیروی خلاقه استفاده نمود) هنر وسیله ایست برای تجلی مفاهیم جهانی که تأثیر و نفوذ آن زمان و مکان نمیشناسد. یک تصویر نقاشی و یا یک قطعه موسیقی میتواند زندگی هزاران و یا میلیونها نفر را برای قرون متمادی تحت تأثیر قرار دهد مثلاً نقاشیهای (ورنیر) نقاش معروف قرن هفدهم هلند که در چندین شهر دنیا بنمایش گذاشته شد میلیونها تماشاگر را بخود جلب کرد و مثال دیگر در نیروی هنر موسیقی (موتزارت) و (بتهون) و تأثیرهای شکسپیر است.

بنا بگفته فدریکو مایر مدیر کل سازمان یونسکو تبدلات فرهنگی پس از پایان جنگ سرد اهمیت بیشتری پیدا کرده است وی معتقد است که وسائل ارتباط دسته جمعی جهان را کوچکتر کرده و باعث آشنائی ما به آداب و رسوم ملل مختلف شده است. او معتقد است عوامل جدیدی در کارند تا فرهنگهای گوناگون را در تماس نزدیکتری با یکدیگر قرار دهند. تغییرات ناگهانی دنیا موانع کهنه سیاسی را در هم شکسته است. مردم با کمال آزادی سفر میکنند. اخبار و اطلاعات آزادانه در کمترین مدت منتشر میشوند و میگوید که پیشرفتهای کنونی سیاسی و تکنولوژی نوید بخش بهاری جدید در آموزش فرهنگهای گوناگون است.

برنامه های مبادله فرهنگی و هنری باعث ایجاد حساسیت بیشتری نسبت به ارزشهای فرهنگی میشود و آگاهی عموم را نسبت بتاریخ ملی دیگر ملتها افزایش میدهد. در واقع همانطور که ممالک دنیا بیش از پیش بیکدیگر دلبستگی پیدا میکنند بهمان نسبت نیز باید فرهنگ ممالک مختلف را ترویج دهند تا مردم نه تنها قادر به همزیستی با همسایگان خود باشند بلکه تفاوتهای موجود میانشان را هم باید با دیده مثبت بنگرند بخصوص در کشورهایی که از نژاد قومی و فرهنگی مختلط هستند این ها اموریست ضروری. بطور مثال بر طبق گزارش سازمان ملی هنری که مؤسسه ای دولتی برای پیشبرد هنر در ایالات متحده است در این کشور متجاوز از ۱۷۰ گروه قومی زندگی میکنند. این گروهها از طریق دسترسی به فعالیتهای بین المللی مانند نمایشگاههای هنری و مبادله هنرمندان با سنتهای خود و گروه های دیگر بیشتر آشنا میشوند. طبق نظر همین مؤسسه رهبران جوامع گوناگون در آمریکا معتقدند که مبادلات بین المللی و هنری تجربه ای بی نظیر برای هنرمندان بوده و باعث بالا بردن اعتبار و موقعیت های اقتصادی شهرهاست و شرکت در بازارهای جهانی را تشویق نموده و کیفیت زندگی را بهتر کرده است. یکی از اجزاء مجمع اجرایی یونسکو از کلیه دولتها خواسته است که از چنین برنامه هائی حمایت کنند و مردم را به آشنائی بیشتر با جامعه بشری تشویق نمایند برای نیل به چنین هدفی دولتها باید مطمئن باشند که ملت‌هایشان خود را جزئی از چند گونهی بشری میدانند. بر طبق عقیده وی این امر عامل مؤثری است در اینکه ملت به بالاترین درجه تمدن برسد. زمانیکه دولت ها به ارزش واقعی تفاوت و چندگونهی عقیده داشته باشند و از آن حمایت نمایند ملتها میتوانند به ارزشهای واقعی و عمیق تری دست یابند. اما برنامه ها چگونه انجام میشوند و شامل چه خصوصیاتى هستند.

مثالهایی چند در زمینه برنامه های تبادل هنری سه نمایشگاه هنری که بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ در واشنگتن برگزار شده است. این نمایشگاه ها در واشنگتن افتتاح شد و در شهرهای دیگر نیز بیازدید عمومی درآمد این نمایشگاه ها عبارتند از رومیا، افسانه و حقیقت هنر معاصر سنگال، از ماه فوریه تا ژوئن ۱۹۹۳. این نمایشگاه که از ۶۸ اثر معاصر توسط ۵۰ هنرمند سنگالی تشکیل شد علاوه بر نمایش میراث هنری آن کشور نمایانگر تغییرات فرهنگ آنها در طول زمان بود. گزارشی در مورد این نمایشگاه می نویسد: اگر چه آثار این نمایشگاه برخی متأثر از نفوذ اسلامی و برخی دیگر ملهم از نفوذ مسیحی است لکن در اصل همگی آفریقائی هستند. سنگال مدتیست که مرکز فرهنگی و عقلانی آفریقای غربی و مملو از فرهنگ صوفی گری است. با وجود زدوخوردها و مهاجرتها و استعمارگریهای فرانسه سنگال خود را وابسته به جهان و تمدن غرب میدانند برای مثال آنها معتقدند نقاشی پشت شیشه یکی از هنرهای متداول شهرهای سنگال است که از ایران سرچشمه گرفته و توسط جاده های بازرگانی و شهرهای قرون وسطائی ایتالیا به آفریقای شمالی و غربی راه پیدا نموده است در این نوع نقاشی ها تاریخ و افسانه سنن و عقاید مردم سنگال از طرحهای مشخص و رنگهای زنده توصیف میشود تیرها و توضیحاتیکه در کنار نقاشیها نصب شده بود اطلاعات فرهنگی و روحانی و فکری را که الهام بخش هنرمندان بودند در اختیار تماشا کننده میگذازدند.

**پلی برای تفاهم هنرمندان اسرائیلی و فلسطینی:** در آپریل تا جولای ۱۹۹۳ این نمایشگاه شامل ۵۰ اثر هنری توسط ۶ هنرمند اسرائیلی و ۶ هنرمند فلسطینی بود این گروه هنرمندان در سال ۱۹۸۲ یکدیگر پیوسته بودند و نمایشگاهی بعنوان صلح بوجود آوردند و هدفشان این بود که ببینند چطور میتوان تفاهم جدیدی میان ملت هایشان خلق کرد که توسط آن بتوانند از هنر بعنوان پلی برای ایجاد رابطه مسالمت آمیز با یکدیگر استفاده کنند. برخی از آثار ارائه شده مانند یک نقاشی رنگ و روغن که از یکی از صفحات تورات الهام گرفته شده بود مذهبی بود و برخی دیگر سیاسی اما بیشتر آنها آبستره بودند این ۱۲ تن هنرمند ۱۵ سال پس از کارشان هنوز با هم نمایشگاه تشکیل میدهند و حتی گاهی بر روی یک تابلو، نقاشی میکنند. سرپرست یکی از موزه ها تعجب خود را چنین اظهار داشت که هنگام بازدید از نمایشگاه غیر از موارد بخصوص نمیتوان تشخیص داد که کدام اثر پرداخته دست یک اسرائیلی است و کدام اثر متعلق بیک فلسطینی. ناگفته نماند که این هنرمندان میخواستند که آثارشان علاوه بر دارا بودن زمینه هنری از دیدی سیاسی نیز نگریده شود بهمین مناسبت در بروشورهای نمایشگاه این موضوع را تأکید نمودند که هدفشان چه در اسرائیل و چه در کشورهای دیگر این بوده است که روابط میان فرد و عموم و میان سیاستمداران و هنرمند را فرم جدیدی بدهند. برنامه های جنبی این نمایشگاه حاوی برنامه های فرهنگی مختلفی از جمله کنسرتی از موسیقیدانان اسرائیلی فیلم درباره اورشلیم قصه گوئی و اجرای رقصهای محلی بود. یک شاعر اسرائیلی در برنامه ای بنام شب شعر اشعار خود را عرضه نمود هشت تن از هنرمندان دست اندر کار پلی برای تفاهم برای افتتاح نمایشگاه به ایالات متحده آمده و برای چندین گروه تماشاگر برنامه هائی عرضه نمودند این نمایشگاه برای سازمانهای مختلفی که شرکت داشتند چهارچوبی به منظور طرح برنامه های فرهنگی و آموزشی بوجود آورد. در یکی از شهرها نمایشگاهی برای عرضه کارهای هنری کودکان با عنوان (صلح در سراسر دنیا) در گوشه دیگر گروه های آواز کودکان از کنیسا و یک مسجد و کلیساهای کاتولیک و پروتستان به اجرای برنامه مشغول بودند و در جای دیگر سخنرانی توسط سرپرست کل موزه درباره نمایشگاه ارائه میشد و همچنین بحثی با عنوان اسلام و مسیحیت و یهودی گری در قسمتی دیگر در جریان بود.

مثال سوم (دورنمای گذرگاه، تحولی در چشم انداز آفریقای جنوبی در اکتبر ۱۹۹۵ تا فوریه ۱۹۹۶) در این نمایشگاه ۱۱۰ اثر از ۸۰ هنرمند ارائه شده بود. این نمایشگاه بوسیله عرضه خلاقیت هنرمندان زمینه ای برای آشنائی با رویدادهای تاریخی آن کشور از زمان استعماری تا زمان معاصر بوجود آورد. سفیر کشور آمریکا درباره این نمایشگاه چنین نوشت: آفریقای جنوبی زیبای ما با مردم مختلف و سیاست در حال تحولش مصدر الهام برای هنرمندان عالیقدر بوده است این نمایشگاه که نمای رنگارنگی است از اشکال و تعبیرات فرهنگی گوناگون انعکاسی از حقایق جدید آفریقای جنوبی است. برنامه های جنبی این نمایشگاه مختلف بودند شامل بازدید مدارس و برنامه های آموزشی برای دانش آموزان، سخنرانی سفرای آن کشورها در واشنگتن برنامه های موسیقی کنسرت و رقص های محلی فیلم و قصه و غیره بودند. همچنین همزمان نمایشگاه اسرائیل و فلسطین نمایش برای کودکان بعنوان صلح در دنیا برگزار کردند.

اثرات این سه نمایشگاه: اثرات این سه نمایشگاه مانند موضوعات و ممالک ارائه دهنده متفاوت بودند در اینجا من فقط به موضوعاتی اشاره میکنم که بطور مستقیم و یا غیرمستقیم متجر بایجاد تفاهم بیشتر بین کشورها شده اند. ۱- آگاهی از تاریخ ملی. این نمایشگاه ها هر جا که برگزار شدند با خود تاریخ فرهنگ خود را بامغان آورده و بکمک برنامه های فرهنگی و آموزشی مسائل قومی و نژادی را روشن تر ساختند.

نمایشگاه آفریقای جنوبی اولین نمایشگاه کشور آفریقای جنوبی آزاد بود که در ایالت متحده برگزار شد. هنرمندان آن کشور نه تنها گذشته و حال کشور خود را برای مردم آمریکا بنمایش گذاشتند بلکه امیدشان را برای آینده نیز نمایان ساختند. یکی از مقصدین مینویسد اثر چنین تصاویری برای ما بخاطر دوری مسافت، اندک نیست و تشابه آنها بخاطرات تاریخی خود ما که مملو از کشتار افراد محلی و اسارت سیاهان است، نمیتوان انکار کرد. تأثیرات اجتماعی: جنبه دیگر تأثیرات اجتماعی این نمایشگاه است سران کشورها میتوانند برای مثال تجربه ای را که از نمایشگاه (پلی برای تفاهم) کسب شد بعنوان نمونه برای استفاده هنر در بوجود آوردن تفاهم در کشور خود بکار برند. هدف این نمایشگاه بر طبق برگزارکنندگان آن ایجاد حسن نیت میان این دو گروه خاورمیانه از طریق استفاده از زبان بین المللی هنر بود. همکاری هنرمندان اسرائیلی و فلسطینی عقاید بازدیدکنندگان این نمایشگاه و شرکت کنندگان در برنامه های جنبی آنها در مورد مسائل خاورمیانه تحت تأثیر قرار داد دیدن و شنیدن مسائل هر دو طرف باعث روشن شدن بسیاری از مشکلات و رفع سوء تفاهمات برای هر دو گروه گشت هنگام برپائی این نمایشگاه در ایالت اوهایو رئیس جامعه کلیمیان اظهار داشت که این نمایشگاه برای هر دو گروه درمانی بود برای دردهای گذشته و نشانی از امید برای آینده. شاهد موفقیت این نمایشگاه آن بود که جوامع کلیمی و فلسطینی نه تنها در طول نمایشگاه بلکه پس از خاتمه آن نیز کنار یکدیگر جمع میآمدند. سرپرست یکی از موزه های هنری این نمایشگاه را یکی از عالی ترین رویدادهای تاریخی این موزه نام برد. یک روزنامه محلی در اوهایو نوشت که از برکت وجود این نمایشگاه جامعه توانست نقش کوچک و غیرمستقیم در جریان صلح میان اعراب و اسرائیل بازی کند. احساس برگزار کننده نمایشگاه این بود که تا بحال هیچ نمایش هنری که مؤسسه وی بر پا نموده باین اندازه بجا و الهام انگیز نبوده است وی گفت: در این روزهای بحرانی در جریان صلح خاورمیانه چنین اقدامات محلی در راه ایجاد وحدتی دو جانبه بسیار بجا و پر معناست.

مشارکت در میراث فرهنگی: این نمایشگاه ها هر کدام بنوبه خود مردم را با میراث فرهنگی خود آشنا کردند زمان نمایشگاه آفریقای جنوبی حائز اهمیت بسیاری بود زیرا که با ایامی مصادف شد که موضوع بررسی میراث سیاه

بوستان در آمریکا و آگاهی آنها از اصل و نسبشان مورد مطالعه و بحث بود. همچنین خلاقیت هنر سنگالی از تأثیر فرهنگ آفریقائی به تمدن جهانی یادآوری می‌کرد. وزیر فرهنگ جمهوری سنگال از مردم آمریکا خواستار شد که هدایای مردم سنگال را بعنوان تعهد آنها نسبت به ارزش های جهانی آزادی و صلح و عشق و تحمل که زیربنای میراث فرهنگ محکم و پر نوسان آنانست، بپذیرد.

تفاهم ببیشتر: سرپرست گالری هنر در شهر داکا در سنگال در زمان نمایشگاه گفت آرزو و هدف هنرمندان این بود که آرمانهای خود را با هنرمندان کشورهای دیگر در میان بگذارد. آنان آمال و آرزو ترس و بیم خود را به هزار شکل و فرم ارائه میدهند. بیائید آرزو کنیم آثارشان یادگاری باشد که همواره بما یادآور شود که ایجاد برادری مأموریت بشری ماست. سفیر آفریقای جنوبی در ایالات متحده چنین گفت: از مؤثرترین راههای یافتن تفاهم بیشتر در جامعه امروز ایجاد رابطه میان فرهنگهای مختلف و جوامع گوناگون میباشد ملتها و جوامع در سراسر دنیا معمولاً تمایل خود پرستانه نژادی دارند باین دلیل است که درکی عمیقتر از تجارب و برداشتهای ملل دیگر اهمیت بسزائی دارد.

نقش فردی: نه تنها ملل و مؤسسات گوناگون میتوانند در چنین برنامه هائی شرکت کنند بلکه هر یک از ما بعنوان یک فرد میتوانیم سهمی در این مهم داشته باشیم ما میتوانیم سطح آگاهی عمومی را نسبت به جهان بالا برده و از هنر در این زمینه استفاده کنیم لودویگ تومان نویسنده کتاب «آسمان الهی هنر در جامعه جهانی» معتقد است که با گذشت زمان نتایج آثار هزاران هنرمند بخصوص هنرمندان صاحب ایمان راسخ میتوانند به ظهور جامعه جهانی کمک شایانی نموده و محیطی پر از عقل و احساس ایجاد کنند که تمامی مردم خود را بآن وابسته بدانند. این وظیفه ماست که هنرمندان را کمک و یاری کنیم ما میتوانیم از هنر ملتهای مختلف اصل اتحاد در اختلاف را پیش رانیم ما میتوانیم به برنامه های مبادلاتی هنری اعانت مالی نموده و از آنها حمایت کنیم تا در مجالس کوچک برنامه هائی اجراء کنند و دوستان و همسایگان خود را برای شرکت در این برنامه ها دعوت نمائیم اشکال دیگری هم که در توصیف احساسات انسانی استفاده میشوند نظیر ادبیات شعر موسیقی نیز میتوانند نقش مؤثری در ایجاد تفاهم و برقراری صلح ایفا کنند و برای کسانی که خود را علم داران وحدت عالم انسانی می‌شمارند بیشتر از این ها حائز اهمیت است.

در خاتمه لازم است یادآور شوم که معتقدیم همه بار یک داریم و برگ یک شاخسار. مشاور علمی رئیس کل سازمان یونسکو هم با این کلام بالا هم عقیده است و میگوید که ما همه از یک نوع و یک خانواده هستیم که در جوامع و فرهنگهای متفاوت زندگی میکنیم او این سؤال را مطرح میکند که آیا ما میتوانیم بعنوان فردی واحد زندگی کنیم؟ در حالیکه تعداد بشمارای هستیم؟ پروفوسور لارلو اینطور نتیجه میگیرد که در این دنیای پر جمعیت دو انتخاب داریم یا فقط یک آینده مشترک برای همه و یا اصلاً هیچ آینده ای وجود ندارد دستیابی بچنین دنیائی مبارزه ایست برای بشریت معاصر.

تعیین اثرات و نتایج برنامه های مبادلات هنری کاریست مشکل ولی یقیناً این برنامه همانطور که در این چند مثال دیدیم باعث ایجاد آگاهی نسبت به تاریخ ملت ها شده و تأثیرات بسزائی بر جوامع داشته است. روابط سیاسی مابین ملتها را تقویت نموده و میزان تفاهم را افزایش داده است. مسئول تشکیل نمایشگاه اسرائیل و فلسطین ابراز داشت که نمیتوان اجازه داد که اختلافهای گذشته فرصتها صلح را در آینده از میان بردارد و ادامه داد که ما بعنوان جامعه بشری جدا ناشدنی هستیم پس بهتر آنکه بیشتر تلاش خود را در این راه مبذول داریم و از این فلسفه برای تمام بشریت استفاده کنیم، درک این مهم که دنیا یک وطن محسوب و جمیع من علی الارض اهل آن.

امری ضروری و برای بقای بشریت است.





## نام درست «ایرانیکا»

احسان یارشاطر

روزنامه «همشهری» که از طرف شهرداری تهران انتشار می یابد قولی از آقای دکتر منوچهر ستوده استاد جغرافیای تاریخی و یکی از پژوهندگان گرانمایه ایران نقل کرده است که گفته اند:

«ناگفته نماند که اگر نام «ایرانیکا» را به «بابیکا» یا «بهاییکا» تغییر دهیم، راه خطا نرفته ایم و بیشتر به هدف و منظور این دایرةالمعارف نزدیک می شویم. چون شرح مدخلهای این مرام و مسلک دایرةالمعارف بیش از آن است که باید باشد. مثلاً در شرح حال ابوعلی سینا یک ستون نوشته اند ولی درباره بهاءالله چهار ستون شرح داده اند و این خود نشان می دهد که این دایرةالمعارف می خواهد که مرام بایگیری و بهایگیری را بیش از آن چه بوده است و هست در نظر ما جلوه گر سازد.»

این البته درست نیست. آن چه درست است این است که «دانشنامه ایرانیکا» به خلاف بعضی از مراجع دیگر، سعی می کند که حق اقلیتهای مذهبی و نژادی و زبانی ایران را از زردشتیان و کلیمیان و مسیحیان و بهایان گرفته تا کردها و بلوچها و لرها و گیلکها و ترک زبانان و عربها و ترکمنها که سرگذشت آنها با سرگذشت ایران آمیخته است، ادا کند. چه ایران از دیرباز شامل اقوام گوناگون بوده است و مذاهب مختلف در آن پیرو داشته اند، هر چند همیشه یک مذهب فایق یا رسمی نیز وجود داشته است. چنانکه در دوره ساسانیان این مذهب، مذهب زردشتی بوده است و از قریب دو قرن پس از فتح ایران به دست اعراب تا قرن شانزدهم، این مذهب اسلام سنی و از روزگار صفویان اسلام شیعی.

در «دانشنامه ایرانیکا» مقالات بسیاری درباره مذهب زردشت و مراسم و آداب و اعیاد و آثار زردشتیان به طبع رسیده و می رسد که مقدار آنها بسیار بیشتر از مقالاتی است که درباره سایر مذاهب، به جز اسلام، چاپ شده. با این همه نمی توان «ایرانیکا» را «زردشتیکا» نامید، چنان که با وجود کثرت مقالات آن درباره اسلام، نمی توان آن را «اسلامیکا» خواند.

چنانکه در مقدمه «ایرانیکا» ذکر شده، یکی از وظایفی که این دانشنامه بر عهده خود شناخته است، جبران نقص‌هایی است که درباره ایران و مذاهب آن در سایر آثار مرجع به چشم می‌خورد. وقتی تدوین «ایرانیکا» آغاز شد، اطلاعات مربوط به مذهب شیعه در غرب ناقص بود و به خصوص «دایرةالمعارف اسلام» که منبع عمده تحقیق درباره عالم اسلام به شمار می‌رفت کمتر به این مذهب که مذهب رسمی ایران بود توجه داشت از این رو، «ایرانیکا» وظیفه خود دانست که این کمبود را جبران کند و تاکنون نیز همین کار را کرده است. امروز «ایرانیکا» بزرگترین مرجع برای مطالعه مذهب تشیع در زبانهای غربی است. مقالات آن درباره اعتقادات و مراسم و اعیاد و آثار بزرگان اهل تشیع بسیار بسیار مفصلتر از آن است که در هر منبع دیگر غربی بتوان یافت. با این همه نمی‌توان «ایرانیکا» را «شیعیکا» خواند، چنانکه نمی‌توان آن را «ارمنیکا» یا «یهودیکا» نامید.

نام درست همان «ایرانیکا» است. چه این دانشنامه ناظر به همه رویدادهایی<sup>ست</sup> که در ایران رخ داده است. فرهنگ و تمدن ایران اصولاً ساخته یک قوم و پیروان یک مذهب و گویندگان یک زبان نیست. همه اقوامی که در ایران زیسته‌اند و پیروان همه مذاهبی که یا در ایران نشأت یافته و یا در ایران پیرو داشته‌اند در حوادث آن و تکوین فرهنگ آن شریک بوده‌اند. «ایرانیکا» سعی می‌کند از هر گونه تعصبی بپرهیزد و با بی‌نظری مطلق به همه حوادث سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران و سرگذشت اقلیتهای آن بنگرد. نهضت باب و مذهب بهایی از ایران برخاسته و از رویدادهای کشور ماست. چنانکه مذهب مانوی هم در قلمرو ایران به وجود آمد و بیش از هر جا در ایران پیرو داشت. این که زردشتیان و پس از اسلام، مسلمانان آنان را کافر و زندق می‌شمردند و به آزار و قتل آنان می‌پرداختند نباید موجب بشود که اعتقادات و تاریخ مانویان برحسب تعصبات و بازگونه‌سازیهای موبدان زردشتی و فقهای اسلامی ارائه شود. درست این است که احوال و آثار آنان بر اساس گفته‌های مؤلفین بی‌غرضی مثل ابن‌الندیم و بیرونی و آثار اصیل خود آنان عرضه شود. وظیفه «ایرانیکا» درج حقایق مستند تاریخی و علمی درباره هر مطلبی. از جمله اقوام و مذاهب ایران است. همان طور که این وظیفه را نسبت به مذهب تشیع و فرق آن از غلات و زیدیه و اسماعیلیه و شیعیان و ... بر عهده خود می‌شمارد.

بهاییان از حیث عده بزرگترین اقلیت مذهبی ایرانند. عده آنان پیش از انقلاب به ۳۰۰ هزار نفر می‌رسید. از این گذشته به دلیل فعالیتهای شدید تبلیغی که وظیفه دینی آنان به شمار می‌رود در آمریکا و اروپا و کانادا و هندوستان و استرالیا و سایر کشورها پیروان یافته‌اند. از آنجا که منشأ این مذهب ایران است و بیشتر آثار آن به زبان فارسی است. بهاییان مهاجر طبعاً عامل گسترش اطلاع درباره ایران و زبان فارسی‌اند و از این رو حضور آنان در کشورهای مختلف در حوزه امور فرهنگی ایران قرار می‌گیرد. در کشورهای اروپایی و آمریکایی و استرالیا و هندوستان نشر آثار آنان آزاد است و علاوه بر کتابهای متعدد، مجلات گوناگونی نیز منتشر می‌سازند. ولی در ایران، و در کشورهای اسلامی به طور کلی، نشر آثار آنان ممنوع است و از این رو برای پژوهشگران اطلاع درست از اعتقادات، آیین‌ها و تاریخ آنها کمتر میسر است. در ایران خصومت با آنان به علت خطری که پیشرفت نسبتاً سریع نهضت باب که از دل تشیع برخاسته بود برای پیشوایان شیعه به وجود آورد و تلقینات و اتهاماتی که از آن زمان آغاز شد شدت مخصوص داشته است و به خصوص پیشوایان شیعی همان رویه‌ای را درباره بابیان و بهاییان در پیش گرفته‌اند که موبدان زردشتی ساسانی درباره مزدکیان اتخاذ کردند یعنی نفی کامل وجود آنها و پیشگیری از هر نوع ذکری و اطلاعی درباره آنان. در نتیجه تخویف و ارعابی که از آغاز نهضت باب به کار رفته امروز حتی در میان ایرانیان بی‌طرف و روشنفکر نیز بهائیت موضوع تغافل عمومی است و بحث آن نوعی «تابو» ۹۲ بشمار می‌رود.

«ایرانیکا» طبعاً پیرو این گونه تعصبات نیست و از انتشار آنچه با موازین علمی و اصول بی طرفی سازگار باشد شانه خالی نمی کند. این به خلاف آن چه نموده شده است، به معنی طرفداری از مذهب یا اعتقاد بخصوصی نیست. چنانکه مقالات فراوانی که درباره مذهب زردشتی و آیینهای آن و یا درباره فرق شیعی به طبع رسیده و می رسد دلیل وابستگی مؤلفین مقالات به این مذاهب یا فرق نیست. اصولاً «ایرانیکا» با درست یا نادرست بودن آیینها و اعتقادات سر و کاری ندارد و داوری این گونه مباحث را دور از وظیفه خود می شناسد. آنچه وظیفه خود می داند ارائه رویدادهای تاریخی و وصف معتقدات و گرایشها و ادبیات و مراسم و فولکلور اقوام و مذاهب ایران و جامعه های فارسی زبان است. شرح و توصیف «طالبان» در افغانستان نیز طبعاً در حوزه وظایف «ایرانیکا» قرار می گیرد. اما این دلیل دلستگی مؤلفین «ایرانیکا» به «طالبان» نخواهد بود. در حقیقت برخی از مقالات «ایرانیکا» در مورد بهاییان مورد اعتراض سخت متقدمان بهایی قرار گرفته است.

«همشهری» همچنین از آقای دکتر منوچهر ستوده، به عنوان دلیلی بر صحت اظهار قبلی نقل کرده است که شرح حال ابن سینا در «دانشنامه ایرانیکا» یک ستون است و شرح حال بهاءالله چهار ستون. این نیز درست نیست. شرح احوال و آثار ابن سینا در «ایرانیکا» مجموعاً ۱۳ مقاله است در ۴۴ صفحه و می توان گفت که جامع ترین مجموعه مقالات تحقیقی درباره ابن سینا است («دایرةالمعارف اسلام» تنها یک مقاله درباره ابن سینا دارد در ۶ صفحه) بگذریم از این که مقدار صفحات نه ربطی به اهمیت مطالب دارد و نه حقانیت آنها. چنانکه اگر کسی شرح حال معاویه را بنویسد مسلماً از شرح حال امام زین العابدین تفصیل بیشتری خواهد داشت. چون وی عامل حوادث عمده ای بوده و سلسله مهمی را بنا نهاده است. اما این تفصیل دلیل حقانیت او نخواهد بود.

آقای ستوده مرد دانشمندی است. آثار بسیار مفیدی بخصوص درباره جغرافیا و تاریخ و آثار ایالات ساحلی دریای خزر تألیف نموده است. از این گذشته من او را دانشمند منصفی شناخته ام. از این رو برای من مشکل است باور کنم که چیزی گفته باشد که در آن رسم دقت و صحت به جا نیامده باشد. گمان من است که سخنان وی را تحریف کرده اند. وگرنه، اینکه چون مقالات مربوط به باب و بهاءالله و بهایت ناچار همه ذیل حرف B می آید نمی تواند این تصور را ایجاد کند که «ایرانیکا» جز در جاده بی نظری و پرهیز از تعصب و رعایت انصاف قدمی بر می دارد.

اگر گمان من درست باشد که سخنان دکتر ستوده را تحریف کرده اند طبعاً انسان انتظار تکذیب آن را از طرف صاحب سخن دارد. زیرا دانشمندی که پایبند اصول علمی و اخلاقی است و برای سخنان خود اعتبار قایل است نمی تواند تحریف نظریات خود را بپذیرد. البته می توان تصور کرد که تکذیب آنچه به طبع رسیده آقای دکتر ستوده را در معرض خطری از جانب متعصبان قرار دهد. بنابراین شاید نباید انتظار داشت که کسی این گونه خطرها را بر خود بپذیرد. اما این نیز هست که چرا انسان مصاحبه ای را بپذیرد یا اظهار نظری کند که اگر قول او را تحریف کنند یارای دم زدن و تصحیح نداشته باشد.

به یاد زنده یاد دکتر زریاب خونی، آن دانشمند بسیار دان و بصیر و ژرف بین افتادم که مردی درست کردار و راست گفتار بود و زیر فشار سخت برای انکار برخی از اظهارات خود قرار داشت. ولی هرگز خلاف آنها را ننوشت و باز تأکید کرد که پیشرفت فرهنگ و سلامت دین در گرو بحث و نقد آزاد است.



# تحریف سه بیت از نی نامهٔ مثنوی مولانا

اسماعیل روزه (فرید)

در غالب مثنویهایی که در ایران به طبع رسیده بیت اول و دوم آغاز مثنوی به این صورت چاپ شده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند  
کز نیستان تا مرا ببریده اند  
از جداییها شکایت می کند  
از نفیهم مرد و زن نالیده اند

و چنین است چاپ این دو بیت در مثنوی نیکلسُن و «خلاصهٔ مثنوی» استاد قفید بدیع الزمان فروزانفر (چاپ سال ۱۳۲۱) و لغتنامهٔ دهخدا (منظور ابیاتی است که از آغاز مثنوی ضمن شرح حال مولوی در لغتنامه نقل شده است) با این تفاوت که مرحوم دهخدا بیت نخست را به صورت مذکور آورده و تلویحاً از صورت دیگر آن که: «بشنو این نی چون شکایت می کند / از جداییها حکایت می کند» باشد؛ در پاورقی نام برده است با این توضیح در متن که «وقتی نی حکایت خود را به زبان مثنوی می گوید؛ مولوی از آن سرگذشت روح پر ماجرا و دردمندی را که از نیستان جانها جدا افتاده و سخت در تکاپوی وصل اصل خویش است؛ می شنود» شادروان فروزانفر هم وقتی که «شرح مثنوی شریف» خود را در سالهای ۱۳۴۶ - ۱۳۴۸ انتشار داد؛ بیت اخیرالذکر را در شرح خود ذکر و از نظر سابق خود - که در خلاصهٔ مثنوی به چاپ رسانده بود - عدول کرد.

روی این اصل در سال ۱۳۵۶ موقعیکه من مسؤولیت کارشناسی کتابهای ادبیات فارسی را در سازمان کتابهای درسی ایران بر عهده داشتم و قرار شد با همکاری مؤلفان کتاب فارسی سال چهارم دبیرستان، نی نامهٔ مولوی را در ابتدای کتاب بیاوریم؛ از نظر اخیر استاد فروزانفر متابعت کردیم اما من همیشه در این اندیشه بودم که چرا در مثنویهای منطبق در ایران بجای «این نی» ترکیب «از نی» چاپ شده و دلیل این کار چه بوده است؟ تا اینکه به توفیق زیارت آرامگاه مولانا در شهر قونیه (واقع در ترکیه) نایل شدم و در یکی از ویرینهای داخل آرامگاه، مشاهده کردم که بیت اول و دوم مثنوی در یکی از مثنویهای موجود در آنجا به این صورت چاپ شده است:

بشنو این نی چون شکایت میکند  
کز نیستان تا مرا ببریده اند  
از جداییها حکایت می کند  
وز نفیهم مرد و زن نالیده اند

وقتی در معنی این دو بیت تأمل و یکبار دیگر ابیات آغاز مثنوی را مرور کردم؛ برایم شکئی باقی نماند که منظور از «نی» در بیت اول، خود مولاناست و «نی» در معنی حقیقی و اصلی بکار نرفته است و اگر بخواهیم نی و نیستان را در بیت اول و دوم در معنی حقیقی فرض کنیم؛ ناگزیریم مضمون ابیات بعدی را هم گفتهٔ نی بدانیم نه مولانا؛ در حالی که مضمون این ابیات صراحت دارد که سخن، سخن مولاناست نه نی؛ به سخن دیگر مضمون هیچ یک از پنج بیت زیر نمی تواند گفتهٔ نی باشد:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
هر کسی از ظن خود شد یارمن  
تا بگویم شرح درد اشتیاق  
سر من از نالهٔ من دور نیست  
از درون من نجست اسرار من  
لیک چشم و گوش را آن نور نیست



لیک کس را دید جان دستور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش است این بانگ نای و نیست باو

همچنین نمی توان گفت که مولانا این ابیات را از زبان نی گفته است زیرا وقتی کسی اجازه دیدن جان را نداشته باشد؛ نی بطریق اولی چنین اجازه ای را نخواهد داشت و اینکه می بینیم در بیت نخست مثنوی متعلق به آرامگاه مولانا، اسم اشاره «این» قبل از «نی» آمده برای این است که متوجه شویم «نی» در بیت مورد بحث به صورت کنایی بکار رفته است نه حقیقی؛ همین طور است «نیستان» در بیت دوم وقتی قبول کردیم که نی در بیت اوّل کنایه از مولاناست، ناگزیریم کنایی بودن واژه «نیستان» را هم در بیت دوم بپذیریم زیرا آمدن حرف ربط «که» در آغاز بیت دوم بر ما معلوم می کند که نیستان هم محل تجمع انسانهایی است از قبیل مولانا نه جایی که در آن نی بسیار وجود داشته باشد. بر این قیاس است نادرست بودن ترکیب «از نفیرم» بجای «در نفیرم» در آغاز مصراع دوم بیت دوم. اگر فرض کنیم مولانا می گوید: «از نفیرم مرد و زن نالیده اند» باید بگوییم مولانا می گوید: «از فریاد من مرد و زن شکایت کرده اند» چنانکه در این دو بیت او می بینیم:

شب نعره ززم چو پاسبانان چون طالب باج کاروانم

همخانه گریخت از نفیرم همسایه گریخت از فغانم (نقل از دیوان شمس)

اما اگر قبول کنیم که گفته است: «در نفیرم مرد و زن نالیده اند» یعنی «مرد و زن با شنیدن فغانم گریه را سر داده و با من اظهار همدردی کرده اند» و چنین است اضافه بودن او عطف در مصراع «لیک چشم و گوش را آن نور نیست» که بسیاری از شارحان مثنوی متوجه آن نشده اند! وقتی بگوییم «گوش را آن نور نیست» یعنی گوش نور دارد منتها نه به اندازه لازم (در حالی که گوش نور ندارد) اما اگر او عطف را از مصراع برداریم و ترکیب «چشم گوش» را به صورت اضافه استعاری بخوانیم به این نتیجه خواهیم رسید که گوش، طاقت شنیدن ناله مولوی را ندارد و گرنه سر او از ناله اش جدا نیست؛ شاید کسانی باشند که این ناله را متعلق به نی هم بدانند و بگویند وقتی مولانا می گوید:

دو دهان داریم گویا همچونی یک دهان پنهانست در لبهای وی

بالب دمساز خود گر جفتی همچونی من گفتنیها گفتمی

در حقیقت گویا بودن نی را هم قبول دارد؛ در جواب باید بگوییم گویا بودن نی نظیر گویا بودن چشم است: وقتی می گوئیم «چشم گویا» اشاره به حالت خاص چشمی کرده ایم که گویی سخن می گوید در مورد نی هم وضع بر همین منوال است؛ موقعی که مولوی می گوید: «دو دهان داریم گویا همچونی» در حقیقت منظورش از گویا بودن نی، تعبیر بانگ نی است نه سخن گفتن وی؛ یا زمانی که می گوید اگر بالب دمساز خود موافق بودم؛ مانند نی همه گفتنی ها را می گفتم و راز دل خود را بر ملا می کردم مقصودش از گفتنی ها افشای حقایق است که در نوای نی مستتر است علی ای حال گویا بودن نی قبل از مولوی هم در شعر شاعران ذکر شده است؛ قرنها قبل از مولوی شاعری به نام ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری - که در زمان نوح بن منصور سامانی می زیسته - ترکیب «گویای ناجانور» را در مورد «نی» بکار برده است:

برآورد از آن وهم پیکر میان یکی زرد گویای ناجانور (نگاه کنید به ترکیب مذکور در فرهنگ معین)

اینک برای آنکه معلوم شود؛ منظور مولوی از «نیستان» در بیت دوم چیست؟ بی مناسبت نمی دانم درباره توضیح مرحوم دهخدا - که مقصود مولانا را از نیستان، نیستان جانها پنداشته اند؛ ابتدا سخنی بگوییم گذشته از اینکه نی فی

حدّ نفسه نمی تواند «حکایت خود را به زبان مثنوی» بگوید؛ ترکیب «نیستان جانها» چنانکه می دانیم اضافه تشبیهی است در حالی که در مصراع اول بیت دوم مشبّهی وجود ندارد که ایشان آنرا به نیستان تشبیه کنند اما اگر با توجه به مفهوم این دو بیت مولانا:

شب بود و زمانه خفته بودند  
در هیچ سری نبود هوشی  
آن شاه، ز روی لطف برداشت  
سُرنا و در او بزد خروشی

- که در یکی از غزلهایش بچشم می خورد - نیستان را کنایه از «جهان شادی» بدانیم پُر بیراه نرفته ایم. سُرنا در بیت دوم مخفف «سورنا» و سورنا همان نای سور است که در جشنها نواخته می شد و چون یکی از معانی «شاه» خداست (رجوع شود به فرهنگ معین) و مراد از «زمانه» در بیت اول «مردم زمانه» است (ذکر محلّ و اراده حال) ناگزیریم شعر مولوی را چنین معنی کنیم: «شب بود و مردم زمانه خفته بودند و در هیچ سری هوشی نبود؛ خدا از روی لطف سُرنا را برداشت و در آن خروشی بزد تا خفتگان بیدار شوند و به جشن و شادی پردازند» به این ترتیب معلوم خواهد شد که نظر مولوی از ذکر نیستان اشاره به مقصود خداوند از خلقت جهان و مردم بوده است و خواسته است بگوید که خداوند منظوری جز شادی جهانیان از آفرینش جهان نداشته است؛ بنابراین عواملی که او را از نیستان بریده و از اصل خود جدا ساخته اند؛ هدفی جز بُردن شادی از وی نداشته اند بیجهت نیست که در یکی از غزلهای خود می گوید:

بحمدالله به عشق او بجستیم  
از این تنگی که محراب و چلیپاست

به سخن دیگر مولوی معتقد است هر یک از مذاهب به نحوی اصالت اندیشه شادی را از انسان گرفته و او را نگذاشته اند که در زندگی از لحظات نشاط انگیز خود برخوردار باشد؛ ما این عقیده را از یکی دیگر از غزلهای او بخوبی در می یابیم:

ساقی در ده قلع که مایم  
مخمور زباده شبانه  
آبی بر زن که آتش دل  
بر چرخ همی زند زبانه  
در دست همیشه مصحفم بود  
وز عشق گرفته ام چغانه  
اندر دهنی که بود تسبیح  
شعر است و دو بیتی و ترانه  
امیدوارم این شعر و ترانه را از ما نگیرند.



## مهدی اخوان لنگرودی

### خانه ۲

قارچ نیستم  
نهال کوچکی هستم  
در شاخه های افشان آب  
در زیر پای تو  
ای خانه!  
روزی درختی میشوم  
- با ریشه های محکم و استوار -  
بوسه به آسمان  
خواهم داد.

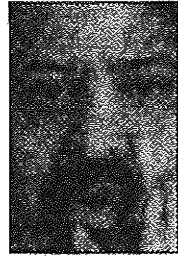
### خانه ۳

به خاکت ای خانه!  
روزگاری  
- با انگشت هایم -  
نامت را می نوشتم  
اکنون تو دوری  
و دست هایم کوتاه  
نامت را  
بر قلبم می نویسم.

### خانه ۳۲

صدائی در نور  
و انتشار تو در من  
بهار آمده است  
خانه!  
یادت آبادان باد!

# بگذر از نی...

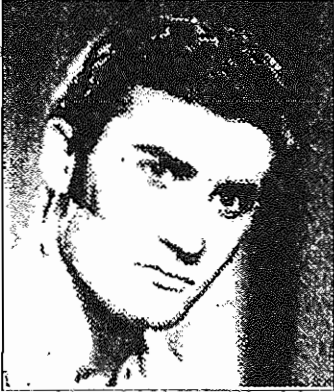


هادی خرسندی

وز جدائی‌ها شکایت میکنم  
ناله‌های من، همه مال من است  
من خودم دارم، مرو جای دگر  
جمعه‌هایم ناگهان یکشنبه شد  
پاک قاطی شد سحر با نیمه شب  
صبح فردایش، زبانم شد عوض  
و آنچه گندم کاشتیم، روئید جو  
آب من «واتر» شد و نانم «برد»  
است و هتم، ناگهانی «ایز» شد  
آن چنان خور کرده بودم سال سی  
من که بردم نکته‌ها را فوت آب  
کار خود در هر کجا بردم به پیش  
از سخن افتاده بودم، لال لال  
نطق کردم! خرده خرده، ریز ریز  
مثل شاگرد کلاس دوّمم  
از سحر تا نیمه شب دارد دوام  
لرزه منی افتد به سر تا پای من  
گاهگاهی یک «هلو» رد و بدل  
گفتگو. در باره اش صد در صد است  
این جماعت، حرفشان روی هواست  
وز جدائی‌ها شکایت میکنم  
نی کجا داند نیستان سوخته  
داغ سرد دل دارد و تیشه به فرق  
راست خواهی، هم نی و هم نی زخم  
زیر و رو کردند ایران، مرا  
تا بسوزانند در آتش مرا  
در هم آمیزد به خاک کشورم  
جمعه‌هایم ناگهان یکشنبه شد

بگذر از نی، من حکایت میکنم  
ناله‌های نی، از آن نی زن است  
شرح شرحه سینه می خواهی اگر  
این منم که رشته‌هایم پنبه شد  
چند ساعت، ساعت افتاد عقب  
یک شبه انگار بگرفتم مرض  
آن سلام نازنینم شد «هلو»  
پای تا سر شد وجودم «فوت» و «هد»  
وای من! حتی پنیرم «چیز» شد  
من که با آن لهجه و آن فارسی  
من که بردم آنهمه حاضر جواب  
من که با شیرین زبانی‌های خویش  
آخر عمری، چو طفلسی تازه سال  
کم کمک، گاهی «هلو»، گاهی «پیلیز»  
در گرامر هم چنان سردرگم  
گاه «گود مورنینگ» من، جای سلام  
با در و همسایه هنگام سخن  
می‌کنم با یک دو تن اهل محل  
گر هوا خوبست یا اینکه بد است  
جز هوا، هر گفتگویی نابجاست  
بگذر از نی، من حکایت میکنم  
نی کجا این نکته‌ها آموخته  
نی کجا از فتنه‌های غرب و شرق  
بشنو از من، بهترین راوی منم  
سوختند آنها نیستان مرا  
کاش می‌ماندم در آن محنت سرا  
تا بسوزانندم و خاک‌سترم  
دیدنی آخر هر چه رستم پنبه شد

# طیب طنزپرداز



محمدرضا پوریان

دکتر محمدرضا پوریان طیب صاحب هنری است که با دوستان همفکر و همراهش ماهنامه‌ی «رها» را در سوئد منتشر میکند.

طنزهای دلنشین دکتر پوریان در غالب نشریات فارسی چاپ میشود و خوانندگان فراوانی دارد. ماهنامه‌ی گل آقا در تهران، مقاله‌ای دارد از طنزپرداز مشهور، «عمران صلاحی» درباره‌ی پوریان که اینجا می‌آوریم و برای پوریان و همکارانش موفقیت‌های بیشتر آرزو داریم. کاوه

## خارج از محدوده

تصمیم گرفته ایم از این پس به طنزپردازان برون مرزی هم بپردازیم. این کار را با دکتر محمدرضا پوریان طنزنویس مقیم سوئد آغاز میکنیم که به گل آقا هم ارادت دارد.

پوریان زحمت ما را کم کرده و خودش یک اتوبیوگرافی نوشته است. بهتر است اسمش را بگذاریم «اطو» بیوگرافی، چون نویسنده به طور سلف سرویس، خودش دهان خودش را «اطو» کرده است. نویسنده اول یک سوزن به خودش زده تا بعداً بتواند یک جوالدوز به دیگران بزند.

از پوریان غیر از کتاب و مقالات پزشکی، دو کتاب طنز به اسامی «اندر حکایت درد» و «اندیشه‌ی واژه‌ها» در سوئد منتشر شده و یکی هم زیر چاپ است به نام «گپی با عزرائیل».

پوریان در مقدمه کتاب اندر حکایت درد می‌نویسد: «از نویسندگان مقیم وطن خوشم می‌آید و معتقدم که نویسندگان مقیم خارج نمی‌توانند هموطنان مقیم داخل را به راه راست هدایت کنند و یا حتی آنان را بخندانند. زیرا مطالبی که در خارج از کشور خنده دار است امکان دارد در داخل کشور دردآور و یا ناراحت کننده باشد و برعکس.» ما هم عقیده داریم که ایرانیان مقیم خارج با مسائل و مشکلات طنزآمیزی درگیرند که فقط طنزنویس مقیم خارج می‌تواند به آنها بپردازد، از جمله دکتر پوریان.

\*\*\*

## اگر دوست دارید عمر طبیعی داشته باشید

تولد پوریان در ساعات غیراداری سال ۱۳۲۸ در مراغه اتفاق افتاد. به همین خاطر ثبت احوال مراغه و حومه از دادن شناسنامه به او سر باز زد. بنابراین از تاریخ تولد و شماره شناسنامه ایشان اطلاع دقیقی در دست نیست. ولی خبردار شدیم که پوریان زندگی را با گریه آغاز کرده است. علتش را از خودش سؤال کردیم. گفت: «عصبانی بودم، زیرا راجع به انتخاب پدر و مادر خودم با من مشورت نکرده بودند. کسی از من سؤال نکرد که در کدام کشور می‌خواهم متولد شوم؟ از من نپرسیدند که آیا دوست دارم پسر باشم یا دختر؟ خوشگل یا با نمک؟» به هر صورت پوریان موهای سر خودش را در دانشگاه‌های تبریز، ایله نویز و هاروارد آمریکا ریخت. چند سال هم به علت کمبود استاد و محقق، در دانشگاه‌های مختلف آمریکا تدریس و تحقیق نمود. حدود ۱۱ سال است که در

بیمارستانی در سوئد به تحقیق و پیر شدن مشغول است. هنوز که هنوز است، نه تحقیقش و نه خودش به هیچ نتیجه ای نرسیده اند. خوشبختانه یا بدبختانه این روزها چشم هایش کم سو شده و دوست را از دشمن تشخیص نمی دهد. در مورد خانواده پوریان سؤال کردیم، گفت: «یک بار در زندگی «بله» و یک بار هم «خیر» گفته ام. حاصل بله گفتن من، یک فرزند است. خوب و بد فرزندم هم بعداً اعلام خواهد شد.» راجع به فعالیت های ادبی و علمی پوریان به صفحه آخر کتاب اندر حکایت درد مراجعه شود. پوریان در مقام پزشک توصیه می کند اگر دوست دارید عمر طبیعی داشته باشید از استرس، مصرف چربی ها و زبان درازی خودداری کنید. **عمران صلاحی**

\*\*\*

## از کتاب «اندر حکایت درد» کاریکلماتورها و کلمات قصار

- اگر می خواهید عمر طولانی داشته باشید، اجازه بدهید تا سایر جانداران عمر طولانی کنند.
- زبان خاموشی از تمام زبان های دنیا رساتر است.
- ای کاش نادان در خطا، خطا می کرد.
- امروز نخستین روز بقیه عمرت است.
- ایرانیان مقیم سوئد، سوئدی ها را خارجی می دانند.
- پیری دستمزد یک عمر جوانی است.

## گفت و شنودها

- گفتم: وقتی پسرم کوچک بود، هر روز به دنبال من می دوید و اصرار داشت که او را با خود بیرون ببرم.
  - گفتم: حتماً حالا تو دنبال او می دوی تا او تو را همراه خود ببرد.
  - پرسیدم: بهترین راه کنترل جمعیت چیست؟
  - گفتم: بهترین را نمی دانم، ولی معمول ترین آن جنگ است.
  - گفتم: آن وقت ها که عاشق شنا بودم، آبی در دسترس نبود، و حالا که استخری در خانه هست، توان شنا کردن ندارم.
  - گفتم: این یکی در موارد غیرآبکی هم صدق می کند.
  - گفتم: پسر تو چه قدر بزرگ شده.
  - گفتم: کاش عقلش هم بزرگ می شد.
  - گفتم: بعضی ها بر اثر فکر زیاد کمتر زندگی می کنند. گفت: عده ای دیگر، برعکس.
  - پرسیدم: چه کمکی می توانم به شما بکنم؟
  - گفتم: اگر می خواهی کمکم کنی، کمکم نکن.
  - از کتاب «اندیشه و اثره ها»
- ## کاریکلماتورها
- سلامتی پس اندازی است که از موجودی آن بی خبریم.
  - خورشید کسی را بدون سایه به حضور نمی پذیرد.

- زنبور عسل عمری شیرین کاری می کند.
- در اختلافی که با همسر داشتیم، شاخه گلی پادرمیانی کرد.
- در تاریکی، آینه به کسی رو نشان نمی دهد.
- سراب، فتوکپی آب است.
- عزرائیل در کارخانجات دخانیات سرمایه گذاری کرده است.
- بی طرفی در سیاست، عین سیاست است.
- جویده سخن گفتن، شکم درد نمی آورد.
- دوستی گرگ و گوسفند، تابع میزان گرسنگی گرگ است.
- درخت، بازنشستگی خود را به صورت صندلی راحتی می گذراند.
- کوتاهی عمرم به خاطر گره هایی است که به طناب زندگی ام خورده است.
- به برکت زندگی مخفی ریشه ها، میوه ها از درخت بالا می روند.
- درخت پر بار، وصیت کرد که بعد از مرگش، از آن به عنوان تخته سیاه استفاده کنند.
- پرنده را می توان محبوس کرد، پرواز را هرگز.

## دروغ سنج!

- سال ها قبل دستگاهی اختراع شده بود به نام دروغ سنج. موارد استفاده از این دستگاه منحصرأ به دریافت اطلاعات از کسانی که نمی خواستند اطلاعات صحیح در اختیار دیگران بگذارند، قرار داشت.
- این دستگاه، سیم و رابطه های زیادی داشت که بازپرس عزیز، بستگی به سلیقه و نوع اطلاعاتی که احتیاج دارد، قبل از سؤال و جواب ها، آنها را به نقاط و یا ارگانهای فرد گرفتار و مشکوک وصل می کرد.
- دستگاه مزبور در مورد جواب های فرد گرفتار با در نظر گرفتن حرکات مشکوک خون و اعصاب، عکس العمل نشان داده و قلم دستگاه نسبت به بزرگی یا کوچکی و نوع دروغ، بالا و پایین رفته و مراتب را ثبت می کند.
- بدین وسیله این دستگاه می تواند هرگونه دروغی را کشف و صاحب آن رارسوا کند تا این جای قضیه را داشته باشید.
- در آینده نزدیک قرار است دستگاههایی، مثل دستگاه موبیل تلفن به بازار عرضه شود که از راه دور و نزدیک قادر است که هر نوع دروغی را کشف کند. با این وسیله می توان کلمه دروغ را از جوامع به کلی ریشه کن کرد.
- برای روشن شدن موضوع شما را با چند مورد کاربرد این دستگاه، آشنا می کنیم.
- ۱- با این دستگاه می توان جلوی خلافتکاری های افراد ناهل را در جامعه گرفت.
  - ۲- اگر همسر مهربانتان ادعا کرد که علت دیر آمدن به منزل اضافه کاری یا مأموریت بوده، بلافاصله برای اثبات صحت گفته های دلبر، می توان دستگاه مزبور را به هنگام بوسه، به نقطه ای از بدن همسر وصل کرد و خود در صندلی قضاوت نشست.
  - ۳- اگر چشم بقال، عطار، قصاب و غیره به این دستگاه افتاد دیگر جرأت دروغ گفتن را نخواهند داشت.
  - ۴- با وجود این دستگاه دیگر احتیاجی نیست کسی قسم بخورد.
  - ۵- با داشتن دستگاه دروغ سنج که مثل موبیل همه به همراه خواهند داشت، احتیاجی نیست کسی به کسی دروغ اعتماد کند یا نه، زیرا به هنگام حرف زدن، طرف مقابل به درستی می داند که سخن حقیقت دارد یا نه، مگر این که

دروغ سنج خاموش و یا باتری اش تمام شده باشد.

۶- با وجود این دستگاه مردم می توانند با خیال راحت، به حسن نیت و راستگویی کاندیدای مورد علاقه خود پی ببرند و کلاه سرشان نرود.

۷- یکی از بهترین موارد استفاده از این دستگاه در مورد پرونده های جنایی است که با گذشت سالها هنوز قوه قضائیه نتوانسته است در مورد آنها قضاوت کند. زیرا کسی گناهی را به عهده نمی گیرد. با بودن این دستگاه دیگر نمی توان بازی خوب دوران کودکی «کی بود کی بود من نبودم» را بازی کرد.

۸- با وجود دستگاه دروغ سنج، هیچ کس و ناکسی جرأت نمی کند به فکر خیانت و سوءاستفاده بیفتد.

۹- متأسفانه این روزها بعضی از مردم، تمام انرژی خود را صرف حقه بازی و کلک زدن می کنند. با حضور چنین دستگاهی، مردم مجبورند مثل سابق مغزهای خود را برای کارهای مثبت صرف کنند و دنیای بهتری داشته باشند.

۱۰- با بودن این دستگاه دروغ سنج، دیگر نیازی به دادگاه، دادسرا و گروه تحقیق نخواهد بود و هیچ قدرتی نخواهد توانست مردم را سر کار بگذارد. اگر این دستگاه همین امروز وجود داشت، در مدت کمتر از یک ساعت می توانست زنجیر قتل های زنجیره ای را برای همیشه پاره کند و شخص مسئول را شناسایی و از کار برکنار نماید.

۱۱- متأسفانه این روزها مردم قادر نیستند دوست خود را از دشمن تشخیص بدهند. با وجود این دستگاه فکر همه راحت خواهد شد.

۱۲- با بودن این دستگاه واژه ای به نام «تهمت» نخواهیم داشت.

نتیجه اخلاقی: شما فکر می کنید این دستگاه به زودی به بازار عرضه خواهد شد؟ کارشناسان دروغ عقیده دارند که وجود چنین دستگاهی به نفع جامعه نخواهد بود، چرا؟ به خاطر این که از دروغ خود و دیگران آب و نان می خورند زندگی بعضی از مردم، در بعضی از جوامع بر پایه دروغ استوار است و دروغ و سیاست رابطه تنگاتنگی با هم دارند. و دروغ متأسفانه در بعضی از کشورهای دنیا قدمت چند هزار ساله دارد.



به هفتگ عید

گل سنجش در میید

خوش چهره باشکوه میید!

بهاران خوش است.

گل روی یاران خوش است.

شکست غم روزگار خوش است!

فریدون مشیری.

## سه گزارش از «هشتمین فستیوال تئاتر ایرانی - کلن» (فستیوال جاده ابریشم)

گزارش اول:

«هشتمین فستیوال تئاتر ایرانی - کلن» از تاریخ ۱۶ تا ۲۳ نوامبر سال ۲۰۰۱، در دو تئاتر «باءتورم» و «آرکاداش» با شرکت ۱۸ گروه ایرانی، آلمانی، آذربایجانی، ترکستانی، مغولی و افغانی و یک «پیش درآمد ویژه» در روز دهم ماه نوامبر، توسط «انسابل بانو» به سرپرستی خانم «مریم آخوندی»، برگزار شد.

در مراسم گشایش این فستیوال (شانزدهم نوامبر) که با عنوان «فستیوال جاده ابریشم» برگزار گردید، پس از قرائت پیام

رئیس اداره ی فرهنگ شهر کلن و سرپرست اختیاری فستیوال (خانم ماری هولن کرمر) توسط آقای یوهانس بونک، سخنرانی مدیر تئاتر بقاءتورم آقای گرهارد هاگ و خوش آمد و پیام مجید فلاح زاده (مدیر فستیوال)، خانم بهرخ بابائی با همراهی پیانوی آقای کورش زنجانی، چند رمانس فارسی، آذری و ارمنی را با اشعاری از فروغ فرخ زاد، ه. ا. سایه و سیاوش کسرائی، اجرا نمودند که بسیار بدیع بود و برای تماشاگران پر از خاطره! در ادامه ی روز افتتاح، گروه موزیک و رقص افغانی قطعات بسیار متنوعی را از موسیقی افغانی ارائه کرد که با استقبال پر شور و کم نظیر تماشاچیان روبرو شد!

در پایان این مراسم که بیش از ۱۵۰ نفر در آن حضور داشتند، گروه تعزیه از ایران، نمایش تعزیه ای بر صحنه برد که بحث های موافق و مخالف بسیاری را دامن زد! این تعزیه که «موسی و شبان» نام داشت و «کازم نظری» و «سیدجواد طاهری» بازیگران آن بودند، از دستگاه ویدئو-فیلمی (به عنوان یک کاراکتر - شیه خوان) که وقایع کرپلا را نشان می داد، استفاده می کرد که می تواند تعزیه را به یک ژانر تئاتری جدید تبدیل کند (نگاه کنید به گزارش سوم - «چگونه صنعت و تکنولوژی، باورها را می شکنند!»)

از کارهای برجسته ی فستیوال امسال باید از «موش و گربه» کار گروه حمید از هلند، به کارگردانی و بازیگری «حمید عبدالملکی»، «عروسی» و «پرده ی خیال» کار «گروه میترا»، به کارگردانی پرویز برید و «حس آئی و طبیعی» صدای وحشی «اورناتونچی» در موسیقی مغولی «گروه مغولی»، نام برد!

در فستیوال امسال جمعاً ۱۳ کار تئاتری و ۶ کار موسیقی - رقص بر صحنه رفت و پا به پای آنها، دو برنامه ی تئوریک فستیوال، یعنی «نمایشنامه خوانی» و «پنجمین سمینار تئاتر» (در تبعید)، بعد از ظهرها، در «تئاتر آرکاداش» برگزار گردید.



گروههای تئاتری عبارت بودند از گروه میترا، گروه هامون، گروه اسپیل بال، گروه حمید، گروه گوهر، گروه گستاخ، گروه صحنه‌ی کوچک، گروه پردیس، گروه آرکاداش، گروه تنها، گروه تعزیه (و گروه هنر که در آخرین لحظات مانع خروج آن از ایران شدند) - و گروههای موسیقی - رقص را «انسامبل بانو»، گروه سکوت، گروه مغولی، گروه ترکستان شرقی، گروه افغانی ها و گروه عاشق ها شامل می شوند. (برای اطلاع بیشتر در مورد گروهها به کاوه‌ی شماره ۹۵ و بروشورها و دفترچه های فستیوال - انجمن تئاتر ایران و آلمان مراجعه شود!)



بالادهای مغولی  
خواننده: اورناتونچی



موش و گربه - گروه حمید - آمستردام



برده‌ی خیال  
گروه: میترا -  
فرانکفورت

در نمایشنامه خوانی خانم شریفه‌ی بنی هاشمی و آقایان ایرج زهری و ابراهیم رهبر از ایران، نمایشنامه خواندند (آقای نسیم خاکسار به فستیوال نیامدند!)

در سمینار تئاتر خانم فرزانه آقائی پور از ایران، شرکت داشتند؛ و مطلب ارسالی جالب نمایشنامه نویس آقای اسماعیل همتی از ایران، در مورد تشکیل یک «پارلمان جهانی هنرمندان» قرائت شد و طی دو روز مسائل هنری - تئاتری داخل و خارج از کشور - تبیین، مورد گفتگوی جمعی قرار گرفت.

از میان نمایندگان رسانه های گروهی خارج از کشور، آقایان دکتر محمود خوشنام (متفقد هنری روزنامه‌ی کیهان)، شاهرخ گلستان (گزارشگر رادیو بی بی سی)، مرتضی قلی رئیس (خبرنگار بی بی سی در آلمان)، شهرام میریان (گزارشگر رادیو اروپای آزاد و بخش فارسی رادیو آلمان)، جواد طالعی (مسئول دفتر اروپائی روزنامه‌ی شهروند)، محمد ابراهیمیان (مدیر مجله‌ی دنیای سخن - از ایران)، دکتر حسین مشیری (مجله‌ی کاوه) و خانم عفت ماهباز (خبرنگار ایران امروز - اینترنت) در فستیوال حضور داشتند.

نمایندگان نشریات و مؤسسات خارجی عبارت بودند از: «ولرز هوف (نویسنده‌ی معروف آلمانی)، برنت اشمیت (از Neucs Reinland)، خانم فیت (از انستیتو شیللر) و روزنامه‌ها و مجلات:

Fikrum Wa Fann, Stadt Revue, Kölner Stadt-anzeiger, Neue Solidarität و ...

همچنین گزارشگران فستیوال از راه دور (تلفن) شامل خانم ها الهه خوشنام، نسرین بصیری، فیروزه گورگن از آلمان و آقایان فرهنگ فرهی از آمریکا و طاهر صدیق از سوئد می شدند.

از میان چهره های سرشناس فرهنگی و ادبی خارج از کشور نیز آقایان هوشنگ ابتهاج، دکتر محمد عاصمی، یدالله رؤیائی و ایرج زهری و همچنین علی امینی، ناصر بهرامپور، سیروس سیف، شهرام کریمی، مصطفی شفافی، عطاء گیلانی، مسعود روزبهان، شاپور شکبائی، کاوه میثاق، بهنام باوندپور و خانم سوسن فرخ نیا در جمع حاضران فستیوال بودند.

همکاران شفیق و صدیق فستیوال، خانم ها زهره پولتسین، مریم آخوندی، آندره یا هاوس فلد، کاترین بورگ، مهشید نهاوندی، شانتیال و اختر قاسمی، و آقایان مسعود افشار، دکتر محمد امیری، فرامرز جلالی عراقی، محمدعلی بهبودی، علی درویش، بهروز مطلب زاده، ناصر صدیقی، بهزاد فلاح زاده و رحمت عابد، بی دریغ همواره در خدمت فستیوال بودند.

سازمان ها، نهادها و مؤسسات یاری دهنده به فستیوال (مالی) چنین اند: اداره ی فرهنگ کلن، بنیاد هنرهای نمایشی، کمیته کلیساهای پرونتان، انستیتو گوته، منیکو Manikoo - خانه ی مد، شرکت فرش گیتی زاد، شرکت مسافرتی خطیبی، و هتل آل مرکتن Ahl Meerkatzen، و (غیر مالی): کتاب فروغ، کتاب مهرگانی، خواربار ایرانی - بهار.

مخارج فستیوال بالغ بر 65,028,63 DM و درآمد آن 52.000,00 DM بود، و بدین ترتیب «فستیوال هشتم» برخلاف «فستیوال هفتم» که، در واقع، کسر بودجه نداشت، با کسر بودجه ای برابر 13.028,63 DM به پایان رسید. و نکته ی نهائی، در طول ۸ شب و روز و با ۱۸ کار نمایشی و برنامه های تئوریک، مجموع مهمانان، شرکت کنندگان و تماشاگران فستیوال بالغ بر 1760 می شد که بخشی از این تعداد، هر شب در پایان برنامه ها، در گروه های کوچک و بزرگی، در یکی از کافه های اطراف محل برگزاری فستیوال گرد می آمدند و تا ساعاتی پس از نیمه شب به بحث و گفتگو می پرداختند!

\*\*\*

## گزارش دوم:

«هشتمین فستیوال تئاتر ایرانی - کلن» (فستیوال جاده ی ابریشم)، هر چند امسال، از حیث کیفی (کار هنری) از سطح بالائی برخوردار بود، اما بدلیل دعوت گروه های تئاتری از ایران، که یکی از نقطه عطف های هشت ساله ی فستیوال بود، با مشکلاتی، بویژه از نقطه نظر سیاست فرهنگی اش، روبرو شد که طاقت فرسا می نمود! ولی خوشبختانه، مانند همیشه، «سیاوش وار» از آزمون آتش، خندان و تندرست تر بدر آمد و جلوه گر شد!

در هفته های پیش از برگزاری فستیوال، گروهی از دست اندرکاران تئاتری، سینمایی (و هنری) خارج از کشور، در کنار یکی دو گروه از فعالان دو آتشی سیاسی، با صدور اطلاعیه ای که متن آن در رسانه های برون مرزی به چاپ رسید، ضمن اعتراض به نحوه ی برگزاری فستیوال (دعوت از ایران)، اعلام کرده بودند که از شرکت در آن خودداری خواهند کرد!

تعدادی از معترضین از شمار کارگردانان، نمایشنامه نویسان و بازیگرانی بودند که در دوره های گذشته ی فستیوال حضور داشتند. تعداد دیگری از معترضین، کسانی بودند که به رشته های دیگر هنری تعلق داشتند و اما، کاسه ی

داغ تر از آش شده بودند! تعداد باز هم دیگری، نه تئاتری بودند و نه هنرمند رشته های هنری دیگر، اما ناگهان با نام هنرمند، محقق و منتقد این رشته و یا آن رشته از اطلاعیه سر در آورده بودند! و تعداد دیگری هم از معترضین، اصولاً مشکل شان اختلاف شخصی با مدیر فستیوال بود (و هست) که فرصت پیدا کرده بودند تصفیه حسابی بکنند! و تمامی این معترضین، به گفته ی خودشان، میخواستند از سقوط فستیوال بدامان جمهوری اسلامی جلوگیری کنند! اینان در اطلاعیه خود اعلام کرده بودند که برگزارکنندگان فستیوال، امسال، با دعوت گروههای داخل کشور که فعالیت شان از سوی نهادهای حکومتی هدایت می شود، فستیوال را از مسیر هدف اصلی خود که ارائه ی فعالیت های نمایشی گروههای تئاتر تبعیدی است، دور کرده اند! معترضین، همچنین ابراز نگرانی کرده بودند که به این ترتیب، جامعه ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر، اندک اندک به مصرف کننده ی تولیدات فرهنگی تحت هدایت حکومت «جمهوری اسلامی» تبدیل خواهند شد!

علاوه بر انتشار وسیع این اطلاعیه، در روز نخست فستیوال، هنگامی که قرار بود گروه تعزیه، تعزیه ی (موسی و شبان) را به اجرا بگذارد، چند تن از اعضای «حزب کمونیست کارگری»، ضمن حضور در سالن انتظار و پخش نشریه ی حزب خود، اعلام کردند که مانع ورود تماشاگران به سالن نمایش خواهند شد. اما، پس از آن که جمع کثیری از حاضران با آن ها به بحث و برخی مشاجره پرداختند، از برابر در ورودی سالن نمایش کنار رفتند و نمایش برگزار شد!

از سوی دیگر، مجید فلاح زاده، مدیر فستیوال، در سخنانی کوتاهی که در مراسم افتتاحیه فستیوال ایراد کرد، اعلام داشت که دعوت از هنرمندان داخل کشور هیچ ربطی به هیچیک از سازمان ها و نهادهای دولتی و حکومتی داخل کشور نداشته است و علت گزینش عنوان «جاده ی ابریشم» برای فستیوال امسال نیز آن است که با توجه به دشواری های کار نمایش در خارج از کشور، فستیوال در سال های گذشته اندک اندک دستخوش تکرار موضوعات نمایشات خود شد و می بایست به افق های گسترده تری دست یافت. وی در سخنان خود، از قول یک سیاستمدار - متفکر چنین گفت که قرن نوزدهم متعلق به اروپا بود، قرن بیستم متعلق به آمریکا و قرن بیست و یکم متعلق به آسیاست! قاره ی آسیا، در قرن بیست و یکم، نقش حساس و تعیین کننده ای یافته است و با توجه به این امر، فستیوال می کوشد به جای محدود ماندن در سطح هنر تئاتر ایران در خارج از کشور - تبعید، به هنر تئاتر و موسیقی تمامی جوامع آسیائی حواشی و کناره های «جاده ی ابریشم»، از جمله ایران، پردازد! اضافه آنکه، جامعه ی ایرانی، در طی سال های اخیر، تکان اساسی خورده و بطور قاطعی دست رد بر سینه ی جمهوری اسلامی زده است؛ و بنابراین، هنرمندان داخل کشور را هم باید در همین مقوله دید، و وظیفه ما در خارج از کشور، از طریق ارتباط با هنرمندان داخل کشور، تشویق و ترغیب تشدید روند این تکان اساسی است. انسان در پروسه ی کار و تجربه است که متولد و ساخته می شود! کار ما در خارج از کشور تجربه ی هنرمندان داخل کشور است، و کار هنرمندان داخل کشور تجربه ی ما در خارج از کشور!

نکته ی آخر آنکه، مدیر فستیوال می افزود که: تعاریف را باید نو کرد، از جمله تعریف تبعید را. چرا که در جهان امروزین که به یاری اینفرماتیک و تکنولوژی فضائی، مرزهای جغرافیائی برداشته شده و مرزهای فضائی جانشین آن شده اند، باید از ذهنیت تبعید جغرافیائی نیز بدرآمد؛ بدرآمد تا حس «درد مشترک» را با ادراک تبعیدی از نوع دیگر (تبعیدی حجمی - سیال، تبعیدی هل من مبارزتر) آگاهانه تر برگرده هایمان در زرفای جان مان تجربه کنیم!

و همه جا، هنگام بحث و جدل ها، در طول فستیوال، همواره این شعر «پابلونرودا» را برای تائید و تأکید تعریف تازه از تبعیدمی خواند که: من زندانی این جهانم / جهانی با میله‌هایی آن سوی زمان / جهانی با میله‌هایی آن سوی مکان! گزارش سوم:

### «چگونه صنعت - تکنولوژی، باورها را می شکنند!»

این عنوان می‌توانست طور دیگری هم فرموله شود: نظیر «چگونه هنر سینما به یاری هنر تئاتر آمد!» «چگونه راه تحول تعزیه کشف شد!» «چگونه تعزیه پس از یک قرن می‌تواند نو شود!» و ...! اما، انتخاب عنوان فوق برای نگاه مختصر حاضر از وسعت و عمق دیگر و بیشتری خبر می‌دهد که (۱) ناشی از یاری علم به هنر و رابطه‌ی علم و هنر است، (۲) ناشی از تئاتر ابزار برای مبارزه جهت برقراری عدالت اجتماعی است!

\*\*\*

زمانی که نمایش «تعزیه‌ی موسی و شبان» در هشتمین فستیوال تئاتر ایرانی - کلن، در شب افتتاح، به عنوان دومین کار فستیوال، به پایان رسید، واکنش تماشاگران و نقّادان، نسبت به اثر، تقریباً یکسان بود؛ چند زبانی از سوی تماشاگران و چه قلمی از سوی نقّادان: کار ضعیفی بود ...، تعزیه نبود ...، خسته کننده بود ...، ارتجاعی بود ... و ...! و البته که جملگی این نظرات بجا و درست بود و هست! اما، به عقیده‌ی من، آنجا، در کار، پدیده - ماتریالی صنعتی به صورت یک عنصر با پتانسیل نمایشی شگفت آوری حاضر بود که از دیده‌ها پنهان ماند، که سخن از امکانی هنوز ناشکفته - خام، ولی راهگشا از سوی گروه می‌داد که می‌تواند و خواهد توانست تحولی بنیادین در محتوی مذهبی - بیات هنر نمایش تعزیه (در شکل آن که بجای خود) بوجود آورد که یک قرن تمام در انتظارش بودیم؛ و چون تا آن شب آن تحول دیده نشده بود، این فرصت را به تندرهای کم هوش می‌داد که این ژانر هنری - نمایشی آنتیک را ارتجاعی، از کار افتاده، در خدمت اهداف رژیم قرون وسطائی جمهوری اسلامی و ... بنامند! این پدیده - ماتریال صنعتی، دستگاه ویدئو - فیلمی بود که در اجرا از آن استفاده شده بود که نه برای فیلم برداری آنچه بر صحنه می‌گذشت به کار بیاید، بلکه به عنوان یک بازیگر، یک شبیه، یک امام خوان، یک شمر خوان در صحنه، دوش بدوش دیگر شبیه‌ها، بازی کند: از میان دو انگشت موسی - نقّال به شبان - مظلوم خوان (به تماشاگر) کاراکتری، فیلمی (بریده - صحنه‌هایی / مونتاژهایی از وقایع کربلا) نشان داده می‌شد که یک بدعت تکنولوژیکی بود با امکانات و قدرت بازی - نمایشی به وسعت و بُرد تکنیک فیلم‌های کامپیوتری (و باقی را خود بخوان!) و تازه این آغاز کار بود، زیرا تعزیه‌ی آن شب، بدلیل کمبود تجربه، و نیز جوانی گروه و ممانعت‌های احتمالی نمایش و درگیرهای مالی، از این جلوتر نرفت، هر چند که هنوز ورود این مظلوم - شقی (این کاراکتر - فیلم) می‌تواند، در همین حدش هم، یک تحول اساسی در هنر تعزیه به حساب آورده شود! و در میانه و در انتهای کار، اگر این امکان ناشکفته - خام، این کاراکتر از راه رسیده، شکوفا و پخته شود، چه چشم اندازه‌های شگفتی در برابر خود خواهیم داشت؟! چه چشم انداز شگفتی، چه تعزیه‌ای، چه تئاتری، آنگاه که به جای وقایع کربلا در هزار و چهار صد سال پیش، وقایع (مونتاژهایی) از فجایع (کربلاهای) امروزی می‌داشتیم: از فجایع جنگ، جنگ ویتنام، از فجایع اردوگاه‌های آدم سوزی، از فجایع خشکسالی - تشنگی در صحراهای آفریقا، از فجایع بمباران‌های هیروشیما و ناکازاکی، از فجایع جنگ ایران و عراق، از فجایع جنگ خلیج فارس، از فجایع جنگ امروز، امروز در افغانستان و از فجایع دیروز ... دیروزهای تاریخی ده هزار سال تاریخ بشری وقتی که

تمدن‌ها نابود می‌شوند، و از فاجعه‌ی یک حادثه، یک تک حادثه وقتی تبعیدی - مهاجری خود را حلق آویز می‌کند، و از فاجعه‌ی «یک اتفاق ساده»!

و بیشتر! چه چشم انداز شگفتی از یک تئاتر مستند تبلیغی - تهجی مدرن، از تعزیه ای که خود را از کُرک‌های کهنه - اساطیری گذشته تکان داده و به اساطیر امروزی روی آورده!

آری! چه چشم انداز شگفتی، چه تئاتری، چه تعزیه ای آنگاه که، آن لحظه که محتوی مذهبی (باورهای فتودالی - بیات - ارتجاعی تعزیه) در پرتو قدرت بازیگری این بازیگر پُر توش و توان از راه رسیده، در پرتو بازی های مرقی - مبارز - اسطوره - امروزی که این بازیگر عرضه می‌کند و به نمایش می‌گذارد، سر فرود آرد، زانو زند، به خاک بیفتد، بشکند، خاک و خاکستر شود تا محتوای نو، ققنوسی نو دوباره برخیزد! و هنگامی که آن فرم آنتیک با بدعت بی نظیر تکنولوژیکی امکانات بازی - نمایشی جدید خود، و این محتوی نو، که «سیاوشی دیگر است و باورهائی دیگر و در زمانی دیگر»، با هم آیند، همخوانی کنند، چه امکانات بی بدیل نمایشی ای در پیش روی خواهیم داشت! چه ژانر تئاتری جدیدی پا به عرصه‌ی وجود خواهد گذاشت!!

\*\*\*

#### نتیجه

نتیجه‌ی کار روشن است. علم و هنر آنگاه که دست بدست هم دهند، باورها (هسته) هنری - نمایشی ای را خواهند شکست که حداقل از دوره‌ی صنعتی سخت جانی کرده است! به سخن دیگر، علم و هنر آنگاه که دست به دست هم دهند، تئاتر ابزاری خواهد شد که می‌توانی آن کنی که «ناصر خسرو» شرط و راهش را نشان داد: درخت تو گر بار دانش بگیرد / به زیر آوری چرخ نیلوفری را، و «حافظ» آرزو - هدف اش را: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم / فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم و «هشتمین فستیوال تئاتر ایرانی - کُنن» (فستیوال جاده‌ی ابریشم) چه سرفراز و چه مغرور است که در نقطه عطف هایش، یکبار دیگر، بانی حرکت بدیعی شده است، بانی کشف امکانی ناشکفته که بی شک خواهد شکفت! امید ... امید ... امید!

بهروز بهزاد



#### نامه سرگشاده به اداره سجل احوال

نظر باینکه آن اداره محترم از صدور شناسنامه برای کسانی که نامهای زشت بر اطفال خود می‌گذارند، جلوگیری می‌کند، و بکار بردن کلماتی چون گدا علی، زلفعلی، سبزه علی، منع شده و چسباندن نام «علی» بر صفات مستجهن، مورد پسند نیست استدعا دارد، از مردم غیور ایران، بخواهید که من بعد، از بکار بردن نام «علی» بدنبال نام ما خودداری کند.

مازندران - جنگل سیاه بیشه

قوچ



بهرام بیضائی



بصیر نصیبی

## بهرام بیضائی: من از سکون بیزارم

### بصیر نصیبی

## معنای سینما برای بهرام بیضائی

نمایش عمومی فیلم «سگ کشی» جدیدترین کار «بهرام بیضائی» در ایران به صورت یک اتفاق مهم درآمده است. همزمان با آغاز نمایش این فیلم، چند کار دیگر نیز به نمایش گذاشته شده است، اما نمایش عمومی آن فیلم‌ها که بعضاً متعلق به نظر کرده‌ها و نورچشمی‌ها بود، هیچ بحث و یا نظر و یا حرفی را باعث نشد، یا خیلی زود از اکران کنار رفت و یا نمایش آن حتی به اتکای پشتوانه دولتی در یکی دو سینمای بی‌تماشاکر ادامه یافت. اما نمایش این اثر در بیش از ۲۰ سینما آغاز شده و به سرعت در جدول فروش فیلم‌ها جای اول را اشغال کرده است و علاوه بر این کمتر نشربه‌ای را میتوان سراغ گرفت که از کنار این فیلم بی تفاوت گذشته باشد. میدانیم که در سینمای ایران شاید هیچ کارگردانی تا این حد از آزار و اذیت حکومت آسیب ندیده است، هشت سال او را ممنوع الشغل کردند و ۱۸ سال نگذاشتند کار تئاتر به صحنه ببرد و چنان جوی علیه وی ساختند که همکاری با وی به نوعی جرم محسوب می‌شد و این در حالی بود که سینماگران نورچشمی از کارخانه فیلمسازیشان سالی یک و یا دو فیلم به جشنواره‌ها صادر میشد. البته اگر بیضائی نیز حد و حدود دیکته شده را رعایت میکرد و گوش به فرمان میشد از این خوان گسترده بی بهره نمی‌ماند، اما سینما برای بیضائی یک وسیله‌ی بیان بود نه یک امکان برای نان خوری به نرخ روز، و میدانیم در شرایطی که موقعیت برای رژیم چنین اقتضا میکرد که همه فیلمسازان، فیلمهای خنثی بسازند و در کارهایشان حتی مصیبت زلزله را هم زیبا و آرام بخش، تصویر کنند او اثر معترض و ماندگار «باشو غریبه کوچک» را ساخت. البته در آن دوران ساخت فیلمهایی با کودک باب بود اما کودکان این فیلمها مشکلاتشان از حد گم شدن خانه دوست و یا کفش و یا پول تجاوز نمی‌کرد، در آن موقعیت، که حکومتیان از برکات جنگ سخن می‌گفتند او در باشو، مصائب جنگی بیهوده را به نحوی مؤثر و تکان دهنده به زبان سینما برگرداند.

وقتی رژیم فرمان نانوشته صادر کرد تا حضور زن را بکلی از فیلمها حذف کند او «شاید وقت دیگر» و «مسافران» را آفرید و در این دو اثر به شخصیت راستین زن بهایی داد که نیمی از جامعه تحقیر شده ایران یعنی زنان شایستگی اش را داشتند، در این مورد بهرام بیضایی چنین می گوید: «... و هستند فیلمسازانی که اصلاً از دل این نظارت بیرون آمده اند و بر آن منطبقند، و هستند فیلمسازانی که در فیلمهای خود به جای نظارت نشسته اند و از چشم او به موضوع خود می نگرند و پیشاپیش نیمی از جامعه، یعنی زنان را حذف می کنند تا فیلمشان به مشکلی برنخورد» (ایران نامه سال چهارم شماره ۳) هم اکنون هم که سیاست سینمایی رژیم ایجاب می کند که فیلمسازان درد و مشکلات اجتماعی مردم ما را فراموش کنند و فرصت طلبانه برای مردم درمانده و مصیبت زده افغانستان دل بسوزانند یا با ساختن فیلمهای شبه سیاسی واقعیت های سیاسی را آنگونه که حکومت میخواهد تحریف کنند او «سگ کشی» را می سازد فیلمی که نمیخواهد تصویری دروغین از جامعه امروز ارائه دهد. اما صداقت و شهامت وی تنها به نحوه ساخت کارهایش خلاصه نمیشود؛ بیضایی هیچگاه از دستورات دیکته شده پیروی نمی کند زمانی که کارگردانان باید در گفتارشان مشکل حجاب را یا کوچک و کم اهمیت تصویر کنند و یا آن را به سنت مردم پیوند بزنند و توجیه اش کنند او به صراحت این قید و بند قرون وسطایی را به سخره میگیرد و مینویسد: حجاب؟ جدی که نگفتید؟ چطور می شود بر این واقعیت اجتماعی مهم امروز چشم بست که حالا دیگر جهان هم با حجاب آشتی کرده است و برای ما مناسب دیده؟ جناب عالی حتماً مسبوق هستید که این سنت است، بله برای رفع ابهام می پرسم، و می بخشید، پس چرا این سنت را در مورد مردان رعایت نمیکنیم و آنها را با لباس سنتی خود، لباس های ایلی و عشایری و قبا و «ارخالق» و سرداری ... به تصویر در نمی آوریم؟ (ایران نامه شماره ۳)

آن زمان که کارگردانان «سینمای گلخانه ای» سانسور را لازمی رشد خلاقیت میدانستند او با بیانی صریح جلوی نفوذ این تفکر را که رژیم به یاری کارگردانان فرصت طلب و سینما بنویسان نزدیک به خود میخواست موجه و مفید جلوه دهد، سدی ایجاد کرد و چنین جوابشان را داد: «... پافشاری من بر این است که اخیراً این نظریه را در شرق و غرب و در اینجا چنان با تحسین میگویند که انگار دولتمردان اختناق را برای این ایجاد میکنند که آثار هنری رشد کند، حالا ما باید سپاسگزار آنها باشیم. (مجله فیلم و سینما شماره ۲ چاپ تهران)

البته از بهرام بیضایی سخن گفتیم این بدان معنی نیست که رژیم تنها به آزار و اذیت وی بسنده کرده است. این حکومت از آغاز روی کار آمدنش با آنچه از گذشته بود با عناد و کینه برخورد میکرد بسیاری از بازیگران را به دلیل بازی در فیلمهایی در حکومت پیشین خانه نشین کرد، زنان بازیگر را به عنوان «فاحشه» به زندان انداخت و تنها چند تائی آنها را برای ایفای نقش مادر و بعد از ریختن آب توبه بر سرشان به نوعی تحمل نمود. بسیاری از فیلمبرداران و کارگردانان و بازیگران و محققین، تکنیسین های سینما و تلویزیون مجبور به ترك ایران شدند با آنان هم که ماندند رفتاری بهتر از متواریان نداشت. کارگردانان سینما نظیر «کامران شیردل» و یا «محمد رضا اصلانی» دیگر نتوانستند فیلمی بسازند «ناصر تقوایی» حتی با وجود پذیرش تهیه یک فیلم سفارشی (ای ایران) در این بیست و چند سال تنها یک فیلم ساخت و سرنوشت دومین کارش همچنان نامشخص است «خسرو هریتاش» در روزهای آغازین این حکومت دق مرگ شد و اگر میماند سرنوشتی بهتر از دیگران نداشت، برای امیر نادری چنان فضایی ساختند که برای همیشه ایران را ترك کرد؛ حتی به هویت ایرانی اش هم پشت نمود، یا «علی ژکان» و «واروژ کریم مسیحی» هر کدام تنها یک فیلم سینمایی ساخته اند. بوسیله کارگردان امنیتی «محمد رضا درویش» و

مسئول گشت های ثارالله (سازنده فیلم تبلیغ انتخاباتی خاتمی برای دوره ی دوم) «رجب محمدین» را تهدید به مرگ کردند و او مجبور به فرار از ایران شد و از میان تهیه کنندگان هم هر کس که به فرمان های حکومتی گردن نهاده شامل حذف شد. در سینمای متداول فارسی و سینمای حرفه ای نیز «ایرج قادری» را با این که وادار کردند بارها و کتباً از گذشته خود توبه کند اما هنوز هم دست از آزار وی بر نداشته اند، مأمورین البته معذور سانسور دولت اصلاحات به آخرین فیلمش ابتدا ۱۴ مورد ایراد وارد دانستند و بعد از سانسور آن موارد یادشان افتاد که اصلاً خط داستان فیلم اشکال اساسی دارد و فاتحه ی فیلم را گویا برای همیشه خواندند. «محمدعلی فردین» مشهورترین بازیگر سینمای فارسی را واداشتند که به رهبر نامه بنویسد و ضمن آنکه «گنج قارون» را فیلمی ضد حکومت شاه! معرفی می کند، از آن مقام معظم! تقاضای عنایت بنماید. اما نه نامه بلند بالای او به رهبر و نه تفسیر جدید او از «گنج قارون» مؤثر نیفتاد و او در حسرت بازگشت دوباره به صحنه از این جهان رخت بر بست و شرکت گسترده مردم در مراسم یادبودش دهن کجی آنان بود به جور و ستمی که به بازیگران و دیگر خانواده سینمای ایران روا شده است. اما تا آنجا که من میدانم «ناصر ملک مطیعی» یکی دیگر از بازیگران مشهور نه به وعده های آنان دل خوش کرد و نه زیر بار زورگویی رفت و نه برای گناه نکرده توبه نامه نوشت و ترجیح داد به حرفه ای دیگر روی آورد که این رفتارش را شایسته ی یادآوری می دانیم. همچنین میباید از مقاومت های اخیر «جعفر پناهی» هم که خود تا چند سال قبل از فیلمسازان «سینمای جشنواره ای» بود و محبوب زعمای قوم به نیکی یاد کرد. نمایش فیلم آخر او (دایره) در ایران توقیف شد ولی در خارج از کشور مجاز است وی به این نحوه ی رفتار حکومت اعتراض دارد و میگوید من فیلم را در وهله اول برای مردم خود ساخته ام و دیگر این که وزارت سانسور دولت خاتمی میخواهد بیش از ۲۰ دقیقه ی فیلم را حذف کند او به خواست اداره سانسور نیز گردن نهادن این چنین است که کارگردانی محبوب به فیلمسازی مغضوب بدل شده است و تا آنجا که مقاومت هایش نشکند باید مدافع او و خواست برحقش باشیم. اما رفتار غیر انسانی با بیضایی ابعاد گسترده ای داشته او تنها سینماگری نبود که با ایجاد مانع برای کار فیلمسازی، بتواند حذفش کند، او تئاتر نویس و تئاتر ساز و پژوهشگری ارزشمند نیز هست. زمانی که نگذاشتند تئاتر کار کند فیلم ساخت، آنگاه که در کار فیلمسازی اش اخلاص ایجاد کردند نمایشنامه نوشت و چاپ کرد وقتی این امکان هم محدود شد به کار پژوهشی روی آورد، وقتی همه ی دریچه ها را به روی او بستند، مدتی ایران را ترك گفت و اینجا به کار پژوهشی روی آورد. و در نهایت ایستادگی او بود که رژیم را وادار به عقب نشینی نمود (هر چند اجازه برای فیلمسازی به او محدود به همین فیلمنامه بود که چندین سال در وزارت ارشاد اسیر ماند) ساخت و نمایش سگ کشی بصورت کامل و بدون اعمال قیچی سانسور (جدا از آسیب های خود سانسوری که هیچ اندیشه گری که در فضای اختناق کار میکند از شر آن رهایی ندارد) میتواند سرمشقی باشد برای دیگر فیلمسازانی که در داخل ایران کار میکنند. گفتیم «سگ کشی» فیلم روی پرده بیضایی با استقبال مردم مواجه شده است و میدانیم کمی قبل از نمایش این فیلم کار فیلمساز حکومتی «تهمینه میلانی» با بهره از امکانات دولتی به روی پرده آمد، برای سازندگان و پشتیبانان فیلم این تصور ایجاد شده بود که ظاهر فریبنده فیلم همراه با آگهی دیواری ای که مشت های گره کرده ی زنی را مینمایاند و با سر و صدا و تبلیغات می توانند آن را به صورت یکو فیلم معترض به مردم قالب کنند.

اما این اتفاق نیفتاد و یک هفته بعد از اکران، دیگر موردی برای ادامه فیلم بدون تماشای باقی نبود و بعد از ماجرای



زندان چند روزه خانم میلانی که با دخالت مقام معظم رهبری و رئیس جمهور بی اختیار که بطور ناگهانی و موقت! به رئیس دولت پر قدرت! مبدل شد، همه چیز به خوبی و خوشی فیصله یافت. مقامات سینمایی تصور میکردند که بعد از این اتفاق که از آن به شدت بوی صحنه سازی به مشام می رسید، مردم برای تماشای «نیمه ی پنهان» صف خواهند بست. این پیش بینی نیز به واقعیت نپیوست و فیلم با شکست سختی از روی اکران برداشته شد. جدیدترین کار کیارستمی کارگردان جهانشان (ABC) نیز به سرنوشت «نیمه پنهان» پیوست و کسی به تماشای آن رغبتی نشان نداد و فروش سگ کشی در شرایط بحرانی سینما و در حالیکه مردم به سینمای جمهوری اسلامی پشت کرده اند نشانگر افزایش آگاهی عمومی است. آنان با استقبال از فیلم، از مقاومت و ایستادگی فیلمسازی ستایش می کنند که رژیم در این بیست و چند سال حکومتش سعی کرده است او را بی اعتبار کند، اما نتیجه اعمالش به افزایش اعتبار کارگردان و بی اعتبارتر شدن حکومت منتهی شده است. وقتی سال گذشته فیلم در جشنواره داخلی فجر به نمایش گذاشته شد «محمد حقیقت» واسطه ی سینمای جمهوری اسلامی در جشنواره های اروپایی از قول سورچرانان خارجی جشنواره ی مذکور چنین گفت: «وقتی با افراد خارجی ... صحبت می کردم از آن به عنوان فیلمی قدیمی! و از مد افتاده! نام میبردند؛ می گفتند مانند فیلم های دهه ۶۰ و سری «ب» امریکاست» (نقل از دنیای تصویر شماره ۸۷).

بیضایی در جواب اینگونه ادعاها در مصاحبه با هفته نامه «سینما ویدئو» شمار ۳۲۱ میگوید: «آقایی که دلال جشنواره های فرهنگی است گفته بود که سگ کشی با نیاز جشنواره ها نمی خواند. به نظر من حواسش نیست من برای نیاز جشنواره ها فیلم نمی سازم بلکه برای نیاز خودم و جامعه خودم فیلم می سازم او طبعاً برایش مهم نیست که نیاز من و جامعه ی من چیست بلکه مهم برای تأمین نیاز جشنواره است.» و درباره ی دلیل انتخاب فیلمنامه ی «سگ کشی» برای ساخت در همین مصاحبه بیضایی میگوید: «باید توجه داشت که همیشه یک فیلمساز آن چیزی را که دلش می خواهد نمیتواند بسازد. آن چنان که من در طول ده سال گذشته ده ها طرح داشتم که میخواستم بسازم و نشد و الان با آن فیلمنامه ممکن فیلم ساختم که می توانست اجازه داشته باشد. سگ کشی تنها فیلمنامه ای است که اجازه کار کردنش را بعد از چندین سال، به من دادند.»

میدانیم که سگ کشی زمانی طولانی تر از حد معمول دارد و این امری است که در سینمای دنیا بارها اتفاق افتاده است، معمولاً برای این گونه فیلمها با افزایش ورودیه مشکل را حل میکنند اما همین مسئله در کشور ما به مصیبتی بدل می شود که باید کارگردان تاوان آن را پس بدهد. زمان فیلم «سگ کشی» ۲ ساعت و ۲۴ دقیقه است و در مصاحبه ای که خبرنگار روزنامه همشهری (۶-۱۰-۸۰) با بیضایی دارد از او می پرسد: گویا برای کوتاه شدن فیلم تحت فشار بودید آیا پلان و یا سکانسی را حذف کردید؟

- حتی یک ثانیه از فیلم را حذف نکردم ...

س: فکر نمی کردید این افزایش زمان از حوصله و تحمل مخاطب عام خارج باشد.

- دیدید که شکست نخوردیم. هر لحظه ی فیلم من لازم و در حکم عضوی از یک پیکره بود

س: ساختن یک فیلم طولانی هزینه ی بیشتری میرد این یعنی ریسک مضاعف ...

- حاضر نیستم به هیچ قیمتی اعتقادات خودم را زیر پا بگذارم. یک فیلم کوتاه شده عین یک موجود ناقص الخلقه است و من حالا خوشحالم که مردم این فیلم را به همین شکل طولانی و کامل پذیرفتند.

س: اگر قرار بود حق انتخاب داشته باشید ... این فیلمنامه جزو اولویت اولتان قرار میگرفت؟  
- این سؤال را نباید پرسید چرا که وقتی چنین چیزی نیست نباید درباره آن هم صحبتی بشود وقتی حق انتخاب نیست چرا باید درباره ی حق انتخاب صحبت کنیم؟

میدانیم که در اکثر فیلم های فستیوالی تصویری دروغین از وضعیت اجتماعی ما ارائه می دهند. آدمها همه خوب و مهربان و صمیمی هستند هیچ مشکلی در اجتماع نیست و متقدین اروپایی هم که معمولاً از روی دست هم، کپی میکنند فضای شاعرانه و انسانی را هم در این فیلمها کشف کرده اند و بیاری مدیران جشنواره ها چهره بزرگ شده ای از محیط ما ارائه میدهند خبرنگار در مورد شرایط اجتماعی تصویر شده در سگ کشی می پرسد:

س: به نظر من جامعه ای که شما در فیلم «سگ کشی» ارائه داده اید ... همه ی افراد آن دلال مسلک و به دنبال پول هستند ... چرا جامعه ی ما به اینجا کشیده است؟

- من جامعه شناس نیستم. نظریه پرداز سیاسی هم نیستم، این احساسی است که من از دو سه دهه قبل (پیش از انقلاب تاکنون) دارم، رشد این امر بعد از انقلاب فزاینده و تصاعدی بوده است گویی چیزی غیر از این حاکم نیست و همه ی صحبت هایی که درباره معنویت میشود فقط برای سخنرانی ها است.

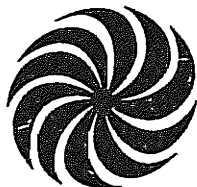
ما هنوز فیلم را ندیده ایم قضاوت درباره فیلم باید بماند برای زمانی که این امکان برایشان فراهم بیاید و همانگونه که در ابتدای مطلب اشاره کردیم واکنش مطبوعات به این فیلم بسیار گسترده بود و چند نشریه ویژه نامه های مفصلی برای این فیلم ترتیب داده اند و بیضایی با صراحت همانگونه که از وی انتظار میرفت به پرسش ها پاسخ گفت و از همه ی اینها مهمتر فیلم با استقبال امیدوارکننده مردم مواجه شده است و روسیاهی برای آنان ماند که سالها مانع کار او شده بودند اما چه کسی جوابگوی ضررهای مادی و معنوی ایست که طی این سالها بر او وارد آمده است؟  
در این حکومت آیا کسی مسئولیت زبانی را که به اجتماع و از طریق به بند کشیدن ذهن های خلاق وارد می آید بعهده میگیرد؟ آیا فقط جابجائی حسابگرایانه مسئولین و طرح ادعاهای تو خالی استقرار جامعه مدنی میتواند دردهای بیشمار سینمای درد کشیده ما را درمان کند؟ بیضایی نیز امیدی ندارد که بار دیگر امکانی برای کار بیابد  
وقتی خبرنگار همشهری از او می پرسد:

س: همسران «مژده ی شمایی» بازی خوبی در فیلم های اخیرتان ارائه داده است، باز هم از حضور ایشان در فیلم های آینده تان بهره خواهید جست؟

بیضایی جواب می دهد: - معلوم نیست که من اصلاً فیلم های آینده ای داشته باشم.

و در جواب این سؤال که شما به مخاطب چگونه فکر می کنید بیضایی میگوید:

- ... ما بانگاه به مردم فیلم می سازیم و از رفتارهای آنان الگو برمی داریم ... بعضی رفتارها ما را به بن بست می رساند ... از بعضی خشنود و از برخی دلتنگ میشویم ... ولی یک نیروی بالقوه فرهنگی در مردم وجود دارد که مثبت است. من بارها گفته ام به تماشاگر احترام می گذارم من مردمی را دوست دارم که علاقمند به تغییرات مثبت هستند.  
من از سکون بیزارم.



در شماره ۸۸ کاوه، دکتر صدرالدین الهی، مقاله‌ی  
مثل همیشه زیبا و شیرین و پر بارش را برای موی سفید  
و دل طفلانه‌ی شما نوشته است.

من هم این اثر ویکتور هوگو را برای شما میفرستم،  
شاید وصف حال باشد.  
شکوفه

# برگهای پائیزی

ویکتور هوگو

می گفتند پس آن خوشبختی موعود کجاست؟  
آیا زاده شدن و بی خبری کودکی زودگذر  
یا این جوی شیری که به راه خود میرود  
و هیچ درنگی بهمراه ندارد  
دوران خوشبختی واقعی است؟  
و زیباترین دورانی است که انسان  
زیر این گنبد کیود میگذراند؟  
سپس بزرگ شدن، به سن بلوغ رسیدن  
دوست داشتن و نام محبوبه را هرگز بر زبان نیاوردن  
و فقط بر صفحه‌ی دل نقش زدن  
نامه‌های عاشقانه را دزدانه در دستی پر مهر نهادن  
بی تابانه انتظار روز دلپذیر وصل را کشیدن  
بر آب روان و ابر گذران، اشک ریختن  
به دنبال آهنگی و کلامی دل خود را مرتعش یافتن  
صدای قدمهای آشنا شنیدن  
و حسودانه سر در پی دلدار گذاشتن  
روزها غرق در رویا بودن  
و شبها، سوخته از آتش دل در بستر غلتیدن  
میان همه‌ی نگاههای زیبارخان،  
همه‌ی شکوفه‌های اردیبهشتی،  
همه‌ی اختران آسمان،  
تنها سراغ یک شکوفه و یک آفتاب را گرفتن  
و سپس با دستی پر هیجان،  
شکوفه‌های نارنج را روی پیشانی تازه عروس پرپر کردن  
و به آرزوی مطلوب رسیدن  
و آنوقت با چشمهای اشکبار،  
رو به سوی گذشته کردن و غم سالهای رفته خوردن

در گرمای نیمروز زندگی،  
 یاد بهار عمر، بامداد زندگی و دوران جوانی از دست رفته کردن  
 و این گل را که دگرباره نمی شکفتد، پژمرده یافتن  
 رویاها و امیدها را از دست دادن  
 همراه سنگینی با پشیمانیها و توبه ها، رنج پیری را احساس کردن  
 چین و چروکها را از پیشانی زدودن  
 و خود را به دامان هنر و شعر و صرف و قتهای بی حاصل افکندن  
 از آفاق دوردست و دریاهاى پهناور، سراغ دوران زیبای گذشته را  
 که جوشش و درخشش آن، مانع خفتن در شبهای دراز میشد، گرفتن  
 به خود تلقین کردن که گذشته، جز دوران طنز، جنون آمیز و غم انگیز نبود  
 و به خود قبولاندن که دوره ی درک واقعی لذت زندگی اینک فرا رسیده است  
 و با اینهمه، روزی ناگهان در بروی خود بستن  
 و با دیدگان گریان، نامه های عاشقانه ی گذشته را باز خواندن  
 و سپس، پیر شدن، پیر شدن، پیر شدن  
 موها را چون گلهای پژمرده سفید یافتن  
 سالهای عمر را چون برگهای خزان، فرو ریخته دیدن  
 بیهوده یاد دوران کودکی و روزگار دلیزیر جوانی کردن  
 و طعم تلخ این شراب کهن را چشیدن ...  
 خدای من!  
 آیا این است آنچه را که انسان  
 در فاصله ی دهها و هزارها روز، پشت سر گذاشته است؟  
 این است آنچه را که زندگی نام داشت و می بایست زندگی باشد؟  
 این است آنچه را که از عشق و شادمانی نصیب و بهره ی آدمی ساخته اند؟  
 این است آنچه را که میگفتند و میگویند باید به آن راضی بود و شکوه نکرد؟  
 این است آن باده ی هستی بخشی که می بایست نوشید و دم بر نیاررد؟  
 چنین است حاصل زندگی ...  
 زاده شدن، بی تابانه فریاد برآوردن، جوان بودن  
 یاد آرامش دوران کودکی کردن  
 پیر شدن و حسرت جوانی خوردن  
 ماندن و دیده به سوی نیستی داشتن ...

\*

پس آن خوشبختی که به ما وعده کرده بودند کجاست؟



# آینه ها

برای مدیر کاوه

که آینه‌ی روزگاران پرشور جوانی ماست.

جهانگیر صداقت فر

## جهانگیر صداقت فر

آینه های مهربون کودکی  
دلَم امروز دوباره تنگِ شماس  
آه افسوسای من سنگ شماس.

یاد اون روزا می افتم که پُر از رویا بودین  
کاسه‌ی بلوری از طراوت و صفا بودین  
زشتی رو - حتّا آگه رو در رو بود - نمی دیدین  
تو تموم تتون به چین نبود  
پُشتون یائیز پیری در کمین نبود.

آینه های چلچراغای بلوغ

عشقای داغ بهاری چی شدن  
شبای چشم انتظار چی شدن  
پَر طاووس لای دفترای شعر  
عکسای فوری یادگاری چی شدن.

چه جوری صیقل صافِ دلتون زنگاری شد  
روشنای بی غش بر که هاتون غباری شد  
سینه های پاک بی کینه کجاس  
دوستیای بین دو آینه کجاس.

چرا فصلای قشنگ خردادی گذشت  
برف بهمن رو بنفشه ها نشست  
آینه های دق، بگین، محض خدا  
نازکای دلتونو کی شکست.

\* \* \*

آه

باد اون روزا بخیر

که ترانه بوی یاسمن میداد

«مزرع سبز فلک» طراوتو چمن چمن به من میداد.

اون روزا یادش بخیر

که تو چشم دخترا برقی هزار شراره بود

که نگاه دخترا شبای پُر ستاره بود

اون روزا که زندگی، حتّا غمش، حال و هوای دیگه داشت  
زندگی قشنگیاش تو آینه بی شماره بود.

آرزوهای محال، محال نبودن اون روزا

تو سرامون این همه، فکر و خیال نبودن اون روزا.

آه

آینه ها کاشکی میشد

برفارو از تن شمشادا تکوند

کاشکی تصویرای خوبِ زندگی

تو زلال بر که ها جوون میموند.

آینه ها کاشکی هنوز

تو تموم تتون به چین نبود

پشت رویاهای شیرین باهار

برف پیری در کمین نبود.

# سیری چهل ساله به بهانه نوروز!

پرویز قاضی سعید

عاصمی عزیز

یادداشت کوتاهاست، مرا به سیری چهل ساله کشانید.  
میدانم مقاله نیست، مطلبی در خورد تو و کاوه  
نیست ... نقش صمیمیتی است که همدی این سالها در  
درون من جاری بوده است.  
پرویز

چند سال طول کشید...! نه بنا به تعارفات معمول ما ایرانی ها که ده دقیقه انتظار را دو ساعت جلوه میدهند! خیر! واقعا چهل سال بطول انجامید تا آموزگار شوق من «محمد عاصمی» از من خواست تا برای مجله پر بار «کاوه» مطلبی بنویسم... در نامه کوتاهش چیزی، مربوط به خود و از اعماق دل خود نوشته بود که راست و مستقیم باز میگشت به من و ملال درونم در این سالهای دور افتادگی و هجرت اجباری... نوشت:

«ظاهراً آدمیزاد در هر سن و سالی که باشد به تشویق و تحسین نیاز دارد...» بخود اشاره داشت، اما حرف دل مرا زده بود و به نوعی این حرف دل را جامه عمل پوشانده بود. دعوت از من به نوشتن برای مجله کاوه خودمان تشویق و تحسین بود که «آدمیزاد در هر سن و سالی که باشد، به این نیاز دارد...» و بعد مرا سخت برانگیخته بود که «دل سوخته ای درد آشنایم» و چون «دل سوخته دارم» دانم غم دلسوختگان را!

همین چند سطر کافی بود تا در هم به پیچد عقل تازه آغاز شده کهنسالی و شور و شوق کهنه جوانی را! چرا؟! گویا مطلبی که استاد می فرماید برای «شماره مخصوص نوروز» است! نوروز مرا باز میگرداند به جانی غریب و روزگاری قدیم که عطر کهنه لباس نو و کفش های پنهان شده در کمد و رایحه شکوفه های بهاری و نقل و شیرینی و سوهان عسلی و نان برنجی را دارد و هم نام «مجله کاوه» در من ذوقی جا مانده از سالهای قدیم را بر می انگیزد و هم نام «محمد عاصمی» آموزگار شوق من، در من یاد بهار و یاد سبزه های تازه رسته و یاد ایام جوانی و قرارهای پنهانی برای روز سیزده بدر و دویدن های خستگی ناپذیر زیر درختان دور برای بودن بوسه ای در پشت پرچین کاه گلی باغی آنهم به بهانه خواندن شعری و قطعه ای که از او به ذهن و خاطر سپرده بودیم برای لحظه پر شراره دیدار!

گوئی خطی از این سوی به آن سوی کشیده شد، آنهم در چشم بهم زدن! خطی از مرز پیری که سخت و عجولانه و شتابزده از راه میرسد و من هنوز در برابرش مقاومت میکنم و نمی خواهم تسلیم هشدارهای پی در پی اش باشم... و از آن سوی خاطرات خوش جوانی را گفتند و گفتیم: «جگرم خون میگرد...»

این چنین است که یاد نوروز و یاد محمد عاصمی و یاد جوانی مرا به خیالی دور و دراز میکشاند... به بارانی که قبل از رسیدن نوروز، خیابانها و کوچه ها را می شست... همه چیز را پاکیزه و شفاف میکرد، حتی همان لجن آلوده به آب جویبار جنوب شهر را! همه جا رایحه طراوت و تازگی پراکنده میگشت و پیران ما را نیز «حالی دگر» دست میداد. در آن آتشی که در درون ما زبانه می کشید و در آن بادهای بلند جوانی که ما را چون پری جدا مانده از تن پرنده ای تا سینه آبی آسمان بالا می برد. نمی فهمیدیم که پیران ما در این دگرگونی حال چرا استکانی ودکا بالا می اندازند و چرا از «عمو یادگار» با آهی جگرسوز یاد میآورند...؟ قیامت هائی که در درون ما بر پا بود، آنهم فقط بابت تبسم دختر همسایه که شاید همان «سیماجان» محمد جان نام داشت، نمی گذاشت بفهیم و درک کنیم، عمو نوروز را چه رابطه ای با «عمو یادگار» است؟

و سالها از پی هم میگدشت... تند و سریع... و ما بی خبر و خام از گذر ایام... یادش به خیر «انور خامه ای» که اولین پاورقی مرا در سال ۱۳۳۸ در مجله اطلاعات هفتگی چاپ کرد، میگفت «چاپ میکنم، اما پخته نیست...»

دکتر نصرالله شیفته میگفت «جوان قلمت لوند است، فریب این لوندی را نخور که پنج خواننده آگاه بهتر از پنجاه هزار خواننده ناآگاه است...» و احمو احرار استاد نازنینم که با چه دلسوزی و محبتی میگفت «این یک ستون انتقاد... از صد ستونی که تو در «سپید و سیاه» و «روش فکر» می نویسی، با ارزش تر است...»... با این همه هر وقت قلم بدست می بردم تا برای «کاوه» مطلبی بنویسم، بی هیچ دلیلی، از جانی دور، صدائی در گوشم طنین می انداخت... آنجا، جای استخوانداران آگاه است... وانگهی هیچ آدم عاقلی بدون دعوت، به هیچ خانه ای وارد نمی شود ولو اینکه خانه ی دریادلی چون محمد عاصمی باشد...

روزی که محمد عاصمی را در دفتر خدا بیامرز حمزه نعمتی مدیر آژانس تبلیغاتی زیبا دیدم، اولین درس را از این معلم آموختم که میگفت، حقوق دوساعت کار در کانون آگهی زیبا و فاکوپای هرمرزی، چند برابر حقوق یک ماه معلمی من است!...

یک ستون «انتقاد» روزنامه اطلاعات با من سر و کله میزد... یاد نورالدین نوری که با چه حوصله ای می خواست به من بفهماند «معروفیت» غلط است، «نام برده» غلط است... حرص و جوشی می خورد که به من بیاموزد آبرو از نام میآید و «نام برده» به معنای آبرو برده است و غلطی است مشهور و مصطلح و باید بنویسم شخص مذکور نه نام برده! و یاد بسیاری دیگر را که بر گردن من حقی فراوان دارند... سعید وزیری که مثل معلمی می نشست و به من میآموخت... و دکتر نصرالله شیفته که به من هشدار میداد، فریب لوندی قلم خود را نخورم که صد نفر خواننده فهیم بهتر از صد هزار خواننده ای است که بجای دنبال کردن معنا، دنبال عشوه گریهای قلم میروند!

با این همه محمد عاصمی درمن، در ذهن من شعر بود و لطافت بود و مهربانی بود. نگاهش، طرز نگاهش به جهان و پیرامون او - به گونه ای بود که من سر ذوق و شوق میآمدم... یعنی هر شعر او نگاهی از نوع دیگر بود به دردها، به انسان، به تنهایی، به ملال، به اندوه و از همین رو بود که بی آنکه با او دمخور شده باشم، او را آموزگار شوقم لقب داده بودم... و عجب که پس از چهل سال این معلم ذهن من، سرانجام پذیرفت که این هنوز نوآموز مکتب نویسندگی، برای کاوه که جای نوشتار نخبگان و استادان و بزرگان قلم است، مطلبی بنویسم... لابد خواسته است خطی بکشد از بزرگانی که در کاوه از دیروز تا امروز می نویسند تا شاگردان هنوز! یعنی از پیران پخته تا تازه پیران نو تجربه...

اما نوروز چه شد؟! آن شور و حال مستانه و احوال مرموز چه شد؟! غربت آترا بر باد داد یا سنگینی سالهائی که گذشت؟! دوری از وطن اهورائی، آن شادی و آن شادباش تلخی و شان سیه چشم را به بیابان فنا افکند... یا ایستاده در آستانه پیری آن مرغ جوانی لاهوتی را پخته ناسوتی کرد؟! کسی چه میداند شاید اگر نسیم آزادی در کشور ما بوزد، ناامیدان امروزی که «فلک ساغرایشان بشکست» به امیدواران بدل شوند که این جذبه ی ظاهر از سر ضمیر خبرها دارد. اینها همه، آن چیزهائی بود که در طول چهل سال نویسندگی من، گاه و بیگاه در مورد مجله کاوه و مدیر آن در ذهن و روح من میگذشت تا اینکه مکلف شدم مطلبی برای مجله کاوه... آنهم بابت نوروز بنویسم... که دگرگون شدم! همان دگرگونی که به پیران ما هنگام آمدن نوروز دست میداد... تازه عمویادگار را شاختم! تازه فهمیدم که چرا بزرگترهای ما همراه با گیلای و دکا، با آهی جگر سوز از عمویادگار سخن میگفتند... نوروز، یادگار آن قیامت های نهفته ی روزگار جوانی را در آنها زنده میکرد! نوروز، آن بادهای بلند پر شور را که از وزیدن باز ایستاده بودند، یاد آنها میآورد... نوروز، آن شور و شوق های فرو خفته غیرقابل بازگشت را در ذهن و روح آنها تجسم می بخشید... و حالا هم یادداشت مدیر کاوه و هم نزدیکی نوروز به من می فهماند که به آن دگرگونی پیرها رسیده ام... به آن راز جگر سوز... می خواهم خود را فریب دهم! که نه جانم! نه! تو هنوز جوانی! اگر او از تو خواسته است چیزی بنویسی، خواسته است خطی بکشد از بزرگانی که در کاوه از دیروز و تا امروز می نویسند تا شاگردانی چون تو هنوز شاگرد! یعنی خطی از پیران پخته تا تازه پیران نو تجربه!

ولی نمی توانم خود را فریب دهم. آن شور و حال مستانه و احوال مرموز دیگر نیست... غربت آترا به باد داد یا سنگینی

# زندگی

من از کوهها سخن نمیگویم که بر من فرود آمده اند  
من از آتشفشانها سخن نمیگویم که بر من باریده اند  
از دریاها بی موج  
از رودهای بی حرکت ...  
من، از زندگی سخن میگویم

\*

زندگی من، به زندگی دیگران پیوسته است  
و مرگ دیگران، مرگ من است  
و از این روست که باید زندگی من  
در نبرد بخاطر دیگران سپری گردد  
و من در وجود هر آن کس که باورم دارد، زنده بمانم

\*

مرا چه هراس از یک مرگ زودرس  
وقتی که میدانم مرگ من  
زندگی بخشای دیگران خواهد بود  
همانند گیاه و درخت و گل

\*

مرگ را کسی شایسته است که به فرمان ترس گوش فرا دارد  
و از وحشت «مرگ» زندگی نکند

\*

ارزش زندگی در آن است که به دیگران پیوندد  
و تیرگی شوم این «خود» لعنتی را از خویشتن خویش براند

\*

آری، باید چون رودی از آتش سیال به رودی پیوست  
و به اشتعال روانها کمر بست  
این است آن جریان والای زندگی که خواستار آنم  
و سالهاست به جستجویش برخاسته ام  
سالهاست.

محمد عاصمی

---

سالهای تبعید؟! هر چه هست آن قیامت ها نیست ... بوی و عطر و آهنگ نوروزی هم نیست ... روزگار «ساغر ما بشکست» ... ولی چه باک که اگر جوانی نیست، نوپختگی آستانه پیری، جواز ورود به کاره است! همیشه که نمی توان همه چیز را با هم داشت ...





امیر پس از پنج سال به شهری بازمی گشت که جوانیش را در آن گذرانده بود. در میدان راه آهن شهر چهار اسب پاکوتاه برنزی پس از پنج سال همچنان در حال تاخت بودند. انگار که هنگام تاخت و تاز اسبها در پنج سال گذشته حتی يك لحظه هم نگذشته بود. غروب بود. اندکی از روشنایی روز هنوز در هوا بود. اما تاریکی بر اندک روشنایی باقی مانده از روز غالب بود. اسبها در میدان زیر آسمانی بی ماه و ستاره در تاریکی می تاختند. انگار در پنج سال گذشته همواره به تاریکی دم غروب تاخته بودند.

زمین از باران خیس بود. اما باران نمی بارید یا دیگر نمی بارید. باد برخلاف جهتی که امیر می رفت می وزید. به ایستگاه تاکسی که رسید سوار اولین تاکسی شد که سر صف به نوبت ایستاده بود. روی صندلی عقب نشست و به راننده نشانی داد. به راه افتادند. از سفر خسته بود و اتاقل تاکسی گرم بود. حال حرف زدن با راننده را نداشت. پس در صندلی لم داد. از پنجره به بیرون نگاه کرد.

نور اتوموبیل هایی که از روبرو می آمدند زود به تاریکی می باخت. شهر شلوغ بود. هیاهوی شهر با صدای بخاری در اتاقل تاکسی می آمیخت و يك صدا می شد که صدای شهر بود. نغمه آشنای رسیدن به يك جای نا آشنا بود.

تلفنی به حمید گفته بود: "از الگا جدا شدم. يك هفته ای می آم پیش تو." سرش از میخوارگی شب قبل درد می کرد. دهانش خشک بود. راننده تاکسی گفت: "خیابانها این وقت روز خیلی شلوغه."

لهجه اش شبیه ایرانی ها بود.

گفت: "ایرانی هستید؟"

خندید. به فارسی گفت: "از کجا فهمیدید؟"

"از لهجه تان."

"اولین باره که می آید آخن؟"

"نه. چند سالی اینجا زندگی می کردم. درس می خواندم."

از دستگاه بی سیم صدای زنانه ای در اتاقل تاکسی پیچید. صدا خش داشت. خیابانهای شهری را که به نظر او دیگر آشنا نمی آمد، اما در نظر او بیگانه هم نبود از میان خرخر پارازیت به نام می خواند. راننده اما به این صدا بی توجه بود. شاید به این صدا عادت داشت. شاید در نظر او این صدا با صدای شهر یکی بود. نغمه آشنایی بود که هر روز به گوش می خورد. راننده رادیو را روشن کرد.

راه‌بندان بود. به صدای موسیقی با سرانگشتان دست راست روی فرمان ضرب گرفته بود. تاکسی‌متر مثل ساعت شماطه تیک‌تاک می‌کرد. چشمش افتاد به عددی که روی صفحه تاکسی‌متر به رنگ قرمز می‌درخشید. تبدیل ساده زمان به پول - و درد و دریغ. درد عاشق بودن، و دریغ از دست دادن کسی که نمی‌دانی هنوز دوستش داری. شاید اینها همه فریبی بیش نبوده است. "من عاشقتم الگا. آرزویم این است که با هم ازواج کنیم." آیا عشق او به الگا فریبی بیش نبود؟ سه تا بچه به فاصله یک سال از یکدیگر. پایان‌نامه تحصیلی. کار نیمه‌وقت در انستیتوی نوب فلزات. کار تمام‌وقت در یک شرکت طراحی ماشین آلات صنعتی. انتقال به جنوب آلمان. تبدیل ساده زمان به پول. اصل در کار استقامت است. راننده گفت: "چند وقت اینجا می‌مانید؟" بیدار بود. اما انگار که خوابیده بود. نفهمید که راننده چه گفت. روی صندلی جابجا شد. گفت: "بخشید. نفهمیدم چی گفتید."

راننده خندید. گفت: "مهم نیست. معلومه خسته‌اید. از راه دور می‌آید؟" "از اشتوتگارت. هشت ساعت در راه بودم. قطار کلن را از دست دادم." راه اندکی باز شده بود. راننده به چپ پیچید. صد متر - دویست متر را به سرعت پیمود. بعد از نو ایستاد. تا چشم می‌دید اتوموبیلها از پی‌هم توقف کرده بودند. اغلب اتوموبیلها فقط یک سرنشین داشت. تا چشم می‌دید زندگی بود: جاری و ساری در متن شب. همه از یک جنس. تبدیل زمان به پول. راننده بی‌تاب بود. بی‌تابی راننده از ضرب تند سرانگشتانش بر فرمان اتوموبیل پیدا بود. این همه اضطراب از چیست؟ راننده سیگاری بر لب گذاشت. فندک را در جایش فشار داد. گفت: "اجازه می‌فرمایید که."

گفت: "بفرمایید. راحت باشید."

راننده شیشه را اندکی پایین کشید. هیاهوی شهر واضح‌تر به گوش می‌خورد.

"چند ساله آلمان تشریف دارید؟"

از صمیمیت راننده هیچ خوشش نیامد. صمیمیت همیشه از جایی شبیه به اینجا جوانه می‌زد که بعد به برهنگی تبدیل شود.

الگا گفته بود: "برهنگی من را که تو تا به حال ندیدی. از کجا معلوم که خوشت بیاید؟"

همه چیز در آن لحظه خواستن بود. مستی بود و خواستن تن کسی که نمی‌دانی بویش چیست. طعمش چیست.

راننده در آینه نگاهش می‌کرد. چشمان راننده و سایه‌ای از انحنای بینی در آینه پیدا بود. گفت: "خیلی وقته."

راننده دستی بر موهای تنک خویش کشید. گفت: "من سال ۸۶ آمدم. قصدم این

بود که از آلمان بروم آمریکا. نشد."

پیشانی راننده چین داشت. دستهایش کار آشنا بود.

راننده گفت: "امروز يك اتفاق عجیب افتاد. در صندوق پست را که باز کردم، چشمم افتاد به يك پاکت نامه، نامه از ایران بود. اول خوشحال شدم. بعد نگران شدم. من پنج سال است که از ایران نامه ندارم."

امیر گفت: "سال اول هر هفته از ایران نامه داشتم. بعد نامه‌نگاری کم شد. نه اینکه حرف نباشد برای گفتن. حرف زیاد بود. چون مشکلات زیاد بود. اما فاصله‌ها هم زیاد بود."

راننده گفت: "داشتم چی می‌گفتم؟"

امیر گفت: "داشتم می‌گفتید از ایران نامه داشتید - امروز صبح"

"بله. داشتم می‌گفتم در صندوق پست چشمم افتاد به يك پاکت نامه. از نوع پاکتهایی که از ایران می‌آید - نازک مثل کاغذ سیگار جوری که اگر پاکت را جلو نور بگیری، درونش معلوم است. با تمبر ایرانی. مهر ایرانی. حتی یادم است به تمبر خوب نگاه کردم. عکس پسری که دهنش مثل دهن جوجه باز بود و دستی دوا در دهن پسری می‌ریخت. واکسیناسیون فلج اطفال و این‌همه در يك پیشزمینه گل‌منگولی. زیرنویس تمبر را خواندم. اما عجیب بود که آدرس را نخواندم. شاید چون پاکت نامه در صندوق پست من بود، به آدرس دقت نکردم. وقتی آدرس را دیدم که دیگر دیر شده بود. در پاکت را باز کرده بودم"

امیر گفت: "پیش آمده که در صندوق پستم پاکت باز شده انداخته بودند. اما پیش نیامده که پاکت غریبه در صندوق پستم بیندازند."

راننده گفت: "نامه را يك غریبه نوشته بود. اما انگار برای من نوشته بود. از خواندن نامه سیر نمی‌شدم. از صبح به فکرش هستم. حتی می‌توانم ادعا کنم که بعضی سطرهایش را از حفظم - بس که نامه را خواندم. شاید هم از بیکاریست. از انتظار در صف"

امیر گفت: "من اصلاً نمی‌توانم انتظار را تحمل کنم. دلشوره می‌گیرم. اوایل اینطور نبودم. دستم خالی بود. اما دل و جرأت بیشتر بود. شاید اعصابم قویتر بود."

راننده گفت: "از صبح گرفتار بودم. زخم بیمارستان بستریست."

امیر گفت: "بچه دارید؟"

"نه. نه. ما از اول با هم طی کردیم که بچه نداشته باشیم"

راه از نو باز شده بود. راننده از سمت چپ به سرعت می‌رفت. آدمها، بناها به سرعت از پیش چشمانش می‌گذشتند. انگار که فقط يك لحظه بودند. بعد مثل يك خواب محو می‌شدند.

امیر گفت: "هیچ فکر کرده‌اید که تیرهای چراغ در اینجا سیم ندارد؟"

راننده گفت: "پارسال رفته بودم ایران. درختها به يك رنگ دیگر بود. منظره کوه به

قدری قشنگ بود که حد نداشت.

صدای تیک تاک راهنما به مجموعه صداهای افزوده شده بود. به سمت چپ پیچید. از چه راهی می‌رفت؟ از نزدیکترین یا از دورترین راه؟ شنیده بود که از قصد راه را دور می‌کنند. به عدد روی تاکسی متر نگاه کرد.

راننده گفت: "این وقت روز خیابانها شلوغ است. همه جای شهر شلوغ است."  
امیر گفت: "من دیروز از زنم جدا شدم. هر چه را که داشتیم یک شبه از دست دادم. سوار اولین قطار شدم و آمدم اینجا. اصلاً معلوم نیست برای چی. پنج سال است که برادرزاده‌ام را ندیده‌ام. حتی تلفنی با هم صحبت نمی‌کردیم - تا دیروز... اصلاً معلوم نیست اینجا بمانم یا برگردم. شاید همین امشب..."

راننده گفت: "زنم مریض است. بردمش بیمارستان. وقتی که بستریش کردند بغض گلوم را گرفت. سیزده سال است که ما با هم زندگی می‌کنیم. سیزده سال یک عمر است."

امیر گفت: "زن من از مهاجرین روس بود. زیبا بود. فکر می‌کنم عاشقش بودم. اما نمی‌دانم چطور شد که زندگی مان به هم ریخت. شاید بهتر بود که با هم ازدواج نمی‌کردیم. اگر حامله نمی‌شد شاید..."

راننده تاکسی گفت: "آدم گاهی دلش می‌گیرد، از این هوا از این مردم و از اینکه همزبانی نیست..."

امیر گفت: "من دیشب تا صبح می‌زدم. هیچ چیز بدتر از این نیست که آدم تنها..."

راننده گفت: "دیگر راهی نمانده. برادرزاده‌تان حتماً خوشحال می‌شود."

امیر گفت: "قبل از اینکه به آلمان بیایم رفتم خواستگاری دخترخاله‌ام. بنا بود او را هم بیاورم آلمان. عروسی کنیم. زندگی مان را اینجا بسازیم. اما نشد. مشکلات زیاد بود. ویزا... اجازه کار... ملتفتید که"

راننده به تأسف سر تکان داد. گفت: "دیروز ششصد مارک خرج ماشین کردم. حالا خوب است اینجا بیمه هستیم. از خانه نشینی بدم می‌آید. اما باور بفرمایید این هم صرف نمی‌کند. همه جا و در هر کار دست زیاد شده است."

راننده ته سیگارش را در جاسیگاری خاموش کرد. شیشه را بالا کشید. خیابانهای این محله خلوت بود. راننده دنده را چاق کرد و گاز داد. صدای زنانه که هرچندگاه از بی سیم به گوش می‌رسید خاموش شده بود.

امیر گفت: "کجا هستیم؟"

"بورتشاید."

امیر گفت: "خانم‌تان چه اش است؟"

راننده رادیو را خاموش کرد. گفت: "سرطان..." و باقی حرفش نگفته ماند. همین یک کلمه را هم با درد گفته بود.

امیر گفت: "تا حالا پیش خودتان فکر کرده‌اید که یک روز همه چیز را بگذارید و بروید به جایی که در آنجا کسی شما را نشناسد و شما بتوانید زندگی را از نو شروع کنید."

اکنون با سرعت می‌رفتند. در خیابان رهگذری نبود. حتی از رویرو اتوموبیلی نمی‌آمد. شب از نور چراغ‌ها تاریک نبود. تیرهای چراغ در دو سوی خیابان، در امتداد یکدیگر یک خط زرد می‌ساخت.

راننده گفت: "تا وقتی که ما هستیم با خاطره‌هایی که ارزششان در حد یک لباس نخ‌نماست، فرق نمی‌کند کجا باشیم."

راننده وارد مسیر سمت راست شد، از سرعت اتوموبیل کاست. گفت: "برادرزاده‌تان منتظران است؟"

امیر گفت: "حتماً منتظر است. شاید هم منتظر نباشد. اصلاً معلوم نیست خانه باشد. پنج سال است همدیگر را ندیده‌ایم"

راننده جلوتر توقف کرد. چراغ چشمک‌زن را روشن کرد. گفت: رسیدیم."

امیر گفت: "چقدر بدهم خدمت‌تان؟"

راننده گفت: "بیست و پنج مارك." و تاکسی‌متر را خاموش کرد.

امیر گفت: "اگر ما همدیگر را زودتر می‌شناختیم، یا در یک جای دیگر با هم آشنا می‌شدیم، شاید می‌توانستیم با هم رفیق بشویم."

راننده گفت: "فرض کنید با هم رفیق هستیم."

امیر گفت: "فایده‌اش چیست؟"

راننده گفت: "یک آرزوست. در همین حد که برای مثال من امشب دیگر مجبور نباشم در صف به انتظار مسافر بایستم. تاکسی را گوشه‌ای پارک کنم و با سر فارغ به خانه برگردم. خانه..."

امیر گفت: "پنج سال است برادرزاده‌ام را ندیده‌ام. بعید نیست خانه نباشد. اگر خانه نباشد پشت درمی‌مانم. تا حالا پشت در مانده‌اید؟"

راننده گفت: "آرزوی ما این بود که روزی صاحب‌خانه بشویم. با قرض‌وقوله توانستیم بالاخره یک خانه بخریم. بعد زخم مریض شد. چه فایده دارد؟ اگر

می‌توانستم در گوشه‌ای تاکسی را پارک می‌کردم و می‌رفتم به جایی خیلی دور— دور از اینجا، دور از خانه، دور از مشکلات"

امیر گفت: "پیش برادرزاده‌ای که دیگر نمی‌شناسیدش؟"  
شاید. شاید."

امیر کرایه را پرداخت. پیاده شد. برای راننده دست تکان داد و به آن سوی خیابان رفت. تاکسی اکنون داشت دور می‌شد. در تاریکی داشت ناپدید می‌شد. انگار که شب تاکسی را فرومی‌بلعید و در خود هضم می‌کرد. از دوردست صدای هیاهوی شهر به گوش می‌آمد. صدای شهر مثل صدای حیوانی بود که درد دارد. امیر زنگ

شعر «آئینه‌دق» را نعمت آزرم شاعر آزاده در همان سال اول انقلاب و در اوج شکوفایی «بهار آزادی» سروده و در آن تمام ظرافت یک سرخوردگی از انقلاب را جای داده است.  
من این شعر را از شماره چهاردهم فصل نامه «نگین» که دکتر محمود عنایت در لوس آنجلس منتشر می‌کند انتخاب کرده‌ام.

## آئینه دق

### نعمت آزرم

از روضه خوان پیر جوادی به همسرش پرسید:  
اوضاع کار و بار تو  
آیا به میمنت انقلاب

تفاوت کرده است؟!

گفتا: بلی، به شکر خدا

کار روضه خوانی من هم عجیب

راحت و آسان شده است!!

زیرا که سالهای ازین پیش

تا که قطره اشکی

ز چشم مستمعان گیرم.

باید هزار قصه ز بیداد شمر می‌گفتم!

اکنون ولی

در اول منبر،

این خلق،

تا چشمشان به چهره من می‌افتد،

بر سر نوشت خویشتن

همگی زار زار می‌گریند!!

تهران، ۱۶ فروردین ماه ۱۳۵۹



آپارتمان برادرزاده‌اش را به صدا درآورد و پشت در به انتظار ایستاد.  
چراغ آپارتمان خاموش بود.

در بهار ۱۳۸۱ (۲۰۰۲ م) از حسین نوش‌آذر منتشر می‌شود:

به آلمانی:

Aufgezehrt durch die Stadt

به ترجمه دکتر محمد علافی، انتشارات گلاره

به فارسی:

بخشش، مجموعه داستان، ناشر: بزرگترین مرکز پخش کتاب

# نامه‌ای از تهران، یا مسیر روزانه

سعید شاهرخ

سروصدای ماشینها و آفتاب گرم میان روز، از خیابان فراریم داد. پارک لاله را میان بر طرف موزه هنرهای معاصر می رفتم.

— "به خدا کیف پولم افتاد دولاشدم، ....."

— "سرما کلاه نیمیره، خیجالت بیکش، بیرین سوارشین."

— "به خدا، به خدا داشتم....."

— "هی خدا خدا نکن، هردو سوارشین، پس لبات چیی میگه، هان، بگو آثار خوردین،

بیرین سوارشین."

جمله های کوتاه و ناقصی بود که از لای درخت ها همراه با گریه شنیده می شد. چند قدم جلوتر دو دختر که به پهنای صورت اشک می ریختند نمایان شدند. به فاصله کمی مقابل شان دو لباس کمیته ای به حالت نیمه تهاجمی با چشمانی از حدقه درآمد در صورتی استخوانی و پوست سوخته شده با خورشید کوهستان های ایران ایستاده و امر به سوار شدن به مینی بوس می دادند. دخترها با ناله و گریه مقاومت میکردند.

— "چی شده؟" از پسری که زیر چشمی صحنه را زیرنظر داشت پرسیدم.

— "منکرات می خوات ببرشون" — "چرا؟" — "موشون بیرون بوده."

جالب اینجا بود، برعکس مواقع این چنینی که مردم برای میانجی گری سردست می شکنند، این بار خبری نبود. شاید بیشتر جوان بودند و ریگی در کفش داشتند. با این وصف چند نفری یواش یواش خودشان را نزدیک میکردند. من نمی خواستم خودم را وارد معرکه کنم، ولی راهم از کنار آنها می گذشت. پیرمردی با عصا جلوم می رفت سبب می شد تا آهسته تر بروم و متاسفانه چهره بفروخته دخترها را که در آنها گریستن جایش را با نفرت درچشمان شان عوض کرده بود و دفاعی تر بنظرمی رسیدند بهتربینم. مامور، یا به قول پسرک منکرات هم صدایش بالا و بالاتر میرفت: — "آخمخها فیکیر میکنید ما خاریم، گومشو، بیرین سوارشین." ساکت جلومی رفتم و نهی ازمنکر را دنبال می کردیم، ناگهان پای پیرمرد دررفت و نقش زمین شد و هرچه در دست داشت به طرفی پرت شد. درختی را می ماندکه از ریشه درآمد باشد، خشک روی زمین درازکشید. از زیر سبیل پر پشتش کف بیرون میزد. انگشتانش بطور عجیبی درهم پیچیده بود و پاشنه پایش رادر خاک باغچه می کشید. ساک دستی ام را فوری زیر سرش گذاشتم تا درائر سائیدن بروی زمین صدمه نینند. چیزی را که به تنهایی قادر به نگهدارنش نبودم دست و پایش بود که هرچند لحظه یک بار حرکت بریده ای به آنها می داد. ازحق نگذشته منکراتی ها زور زیادی داشتند، پیرمرد را به کنترل در آوردند. منکرات بزرگ تر دستور داد: — "تقی با چاقو دورش خط بکش، شیطون رفته توی تنش." به من هم گفت تا سرش را سفت نگهدارم. البته پیرمرد هرچند لحظه یک بار دچار لرزه شدیدی می شد که باید هردو مواظبت می کردیم.

کوچکتره شروع کرد به خواندن: "انا ..... راجعون." همکارش به علامت سرزنش سرش را تکان داد و رو به او گفت: — "اینکه نمرده، فقط شیطون رفته جونش." آگاهی کمی در پزشکی دارم، ولی معلوم بود پیرمرد بیماری صرع دارد. حداقل باید تحمل کرد تا به حال اولیه برگردد.

مرد میانه سالی جمعیت را پس زد و استکانی را به طرف من گرفت: — "آب قنده بریزین گلوش." هنوز دستم را دراز نکرده، منکرات ازش گرفت و چیزی زیرلب خواند ودرآن فوت کرد و

به من داد. با تمام کوششی که کردم موفق نشدم به حلقش بریزم. دندانهایش کلید شده بود. شاید چند قطره ای وارد دهانش شد، بیشترش دور گردنش و روی ساک من ریخت.

با سماعت کلنجار رفتن و در خاک غلت خوردن، پیرمرد بحران را پشت سر گذاشت، ولی انگشتانش هنوز ناهنجار بنظر می آمد و قادر به گرفتن عصا نبود. یک دستش را دور گردنم انداختم و طرف دیگرش را منکراتی گرفت. ساک من، زنبیل و عصا را دومی برداشت و پشت سرما راه افتاد. خواستند با ماشین به برنزش، باسر نشان داد که خانه اش نزدیک است و پیاده می رود. همراهی اش کردیم و تا اول خیابان فروردین، پشت دانشگاه بردیمش. مشکل زیادی برای بیرون آوردن کلید از جیبش داشتیم. قبل از بازکردن در صورت هردو منکراتی را بوسید و در آخرهم مرا. از آنها خدا حافظی کرد ولی دست مرا در دست نگاه داشت و خواست تا برای تمیز کردن لباسهایم به داخل بروم. در ابتدا قبول نکردم، ولی اصرار بیش از حد او سبب شد تا از مامورین خدا حافظی کنم و بداخل بروم.

خانه آجری قدیمی تهران با تمام مشخصه های خودش: پله آجری بلند، ایوان با ستونها و درهای چوبی، حوضچه و درخت انجیری و چند شمعدانی در گوشه اش. بهشت کوچک پشت دیوار.

پیرمرد خمیده ای که سخت نفس می کشید، حالا در مقابل من با چهره ای بین مهدی اخوان ثالث و داریوش فروهر، سیبلیهای سریالا و موهای پرپشت سفید و چشمانی سرحال و پراز شادابی و زندگی ایستاده. دو دستی بازوهای مرا محکم گرفت: ... "به بخشید، از اینکه روز شمارا خراب کردم، باور کنید که چاره دیگری نداشتم. این مسیر روزانه من است، برای خرید به خیابان بالای پارک میروم و شاهد زندگی این بچه ها هستم. چقدر زندگی، نظریازی و جوانی شان نسبت به آنچه ما داشتیم حقیرانه است. همیشه دلم می خواست که می توانستم برایشان کاری بکنم. سن ام بالا و امکاناتم محدودست." گرمای دستهایش آرام بخش بود، ادامه داد: - امروز وقتی اشک آن دو دختر را دیدم، خدای شیطان وارد روجم شد و وادارم کرد تا به کمک شان بروم. تقصیر من نبود. هرکس روزی حرف شیطان را گوش میکند. خودم را پرت کردم و بقیه را خودتان بهتر میدانید." بادهان باز گوش میکردم.

نفسی تازه کرد: - "امیدوارم که دخترها در این مدت به اندازه کافی دور شده باشند. از این می ترسیدم جوانی کنند و در مقابل کمیته ای ها بایستند، خون آن یکی شان هنوز در باجه تلفن و نک خشک نشده."

گفتم: - "به فکر شما بودم و توجهی به اطراف نداشتم." اعتراف کرد که با چرخاندن سر باراول دید که دور شدند و باردوم در جایشان نبودند.

زیاد خندیدیم. تعریف کرد غش کردن رادر بچگی با پسرخاله اش از گدائی که جلوی گاراژ شمس العماره خودش را به زمین می کوبید و کف می کرد یاد گرفته بودند و در خانه ادای او را درمی آوردند و چقدر از خانم والده اش از این بابت کتک خورده. امروز بعداز پنجاه و اندی سال تکرار کرد. نظر مرا درباره نوع انجامش پرسید: - "عالی بود، دست مریزدا، بیچاره ها دروغ نمی گفتند واقعا" شیطان تو جلد شما رفته بود." احساس غرور گرم و بی آلاچی را در وجودش می شد خواند، بسیار زیبا بود، تاجائی که به او حسودیم شد و تصمیم گرفتم در آینده توجهی هم به خدای شیطان بکنم، بنظرمی آید درمقایسه با دیگر خداها آنقدرهم بدنیست.





# نامه‌ای از تهران، یا مرواریدهای نارنجی

## سعید شاه‌رخ

یاد حرف پدرم افتادم. می‌گفت: "تا کسی ها راه های دور نمی‌برند، باید مسیرت را به چند راه کوتاه مستقیم تقسیم کنی"، البته مشکل اساسی ندانستن نامهای جدید بود. چندبار دیگر به داخل خیابان رفت و برگشت کردم. دست آخر تصمیم گرفتم برگردم خانه. "نه این نمیشه". آخرین بار پا به خیابان گذاردم و چند قدم خودرا به جلو کشاندم، تا کسی نارنجی که راننده اش صورت گرد و چشمان گردترش را برای شنیدن مقصد من به پنجره نزدیک کرده بود، یواش کرد. سرم را نزدیک بردم و نجوا کنان گفتم میدان فوزیه، برقی در چشمان کروی اش زد و همینطور که در را باز میکرد گفت: "قربون دهننتون، من از صبح دنبال شما می‌گشتم". از این مقدمه جاخوردم، به داخل پریدم، و راننده ادامه داد: "شما خستگی را از تن ما بیرون کردین". معذرت خواستم از اینکه اسم جدید خیابان ها را نمیدانم.

معمولا "صندلی بغل دست می‌نشینم، ولی امروز نشد، رفیقش کنار دستش بود. از لحن شان پیدا بود که خیلی وقت است که صحبت میکنند. با ورود من ساکت شدند و نگاهشان را متوجه درو دیوارهای غرق در پارچه سیاه کردند. پس از چند خیابان و عبور از جلوی تکیه های خالی و بچه های مشغول بازی، راننده از داخل آینه نگاهی بمن انداخت، چشمان عقابی اش نشانه زیرکی و هوش سرشارش بود. سری در کمال ظرافت و با لبخندی ملایم تکان داد. بدون جوابش نگذاردم. به حرف آمد: "آقا می‌بینی تورو به خدا، بچه های مردم را تو این هوای گرم بعدازظهر چقدر علاف کردن؟" رویه دوستش کرد: "دیروز جعفر پول میخواست تا برای امشب پارچه پرچم بخره. چهارصد دستگاهی ها پرچماشون رو تیغ زدن". کمی مکث کرد و باخنده ای کمی آشکار ادامه داد: "ما که کوچیک بودیم خونه مون زیر بازارچه حموم نواب بود. اونجا کوچه هاش خیلی تنگ بود. برای تیغ زدن پرچم جون می‌داد".

دومی که تا بحال بیرون را نگاه میکرد به داخل ماشین چرخید و با لحن تلخی گفت "بابا از این حرفها گذشته" دوباره ساکت شد. چند لحظه ای هر سه در سکوت باقی ماندیم، "تو درست میگی"، راننده گفت "همین چند شب پیش با پسر بزرگم حرفم شد. به خاطر مادرش که داشت قبض روح می‌شود یه چک اش زدم، آهی کشید و لبهاش را ترکرد. "خدا گواهِه تا صبح خوابم نبرد. چند دفعه به هوای از یخچال آب برداشتن کنار رختخوابش رفتم و یک بارهم دولا شدم جای اشکهای خشک شده روی صورتش را بوسیدم و تو دلم گفتم: پسر منو به بخش". چشمهای تر شده اش رابا انگشت فشرد و ادامه داد. این بار مخاطبش من بودم: "آقا تقصیر از من بود، ولی نمی‌شود بذارم تن مادرشو بلرزونه، آخه مثلا" ما شوهرش هستیم واز ما انتظار داره." سینه ای صاف کرد: "ناصرجون، در تائید حرف شما باید بگم، ما فراموش می‌کنیم این بچه ها چیز دیگری هستن". دوستش باعلاقه و کمی هم کنجکاوی پرسید: "مگه چی گفت؟" - "یکی از حرفاش که مادرش رو خیلی ناراحت کرد این بود که امام حسین بی فکری کرد که چندتا زن و بچه بی دفاع و بقول خودشون گشنه و تشنه رو جلوی لشکر چند هزار نفری یزید انداخت و به کشتن داد. حالا پس از هزارو پانصد سال مابایس توی سر خودمون بزنینم، البته آخرش را خودم اضافه کردم، اون طفلکی نگفت".

گفتم: "پشت چراغ قرمز پیاده میشم، ممنون"، بی اختیار دستم را روی شانه اش گذاردم و بادو ضربه کوتاه خدا نگهدار گفتم.

این جریان مرا به یاد چندروز پیش که از بازار برمیگشتم انداخت. آن روز گرمای

بعد از ظهر تابستان تهران و شلوغی اتوبوس، مسیر بازار تا تهران نو را بی پایان کرده بود. در ایستگاه پل چویی، آقای معممی از در وسط، همانجائی که من پشت به پنجره ایستاده بودم، سوار شد. لاغر اندام و با قدی کوتاه. نظرم بیشتر ازین بابت جلب شد که در تمام مدت اقامتم آقایان معمم را کمتر در سطح شهر، نانوائی، و خواربار فروشی دیده بودم، علی الخصوص در اتوبوس هیچگاه ندیده بودم. موقع سوار شدن یک قدم بیشتر به داخل نیامد. البته جائی برای جلو آمدن در این اتوبوس پراز آدم های عرق کرده و از شدت گرما نیمه پخته نداشت. پشت به من و رو به در ایستاد و به پسرک جوانی که در سمت راست اش بود با آرنج فشاری آورد، البته جوان این عمل را به حساب شلوغی اتوبوس گذاشت و تغییر چندانی در ایستادنش نداد. ایشان دوباره چیزی شبیه سقلمه با آرنج ولی با شدت بیشتری به پسرک زد. اوکه روی یک پا کوشش در حفظ تعادلش داشت به روی افسرجوان کناری اش افتاد. البته افسر باقد بلندش از ابتدا ناظر بود و معذرت خواهی جوان را با لبخندی پذیرفت. برای من که از پشت بر صحنه نظارت می کردم کاملاً روشن بود، آقا در این اتوبوس تا سقف پر، جای راحت برای خودش طلب می کرد. سومین بار تنه ای زد و نتیجه اش فریاد از ته دل و گوش کرکن افسر بود: "آقا چرا اذیت می کنید؟ مگر خون شما از ما رنگین تر است؟" ایشان با بی تفاوتی حرفه ای خود اینطور وانمود کرد که مخاطب نیست و یک تکان دیگر برای گشاد شدن جا به خود داد. این بار افسرجوان با حالت تهاجمی فریاد زد: "مگر کرهستی؟ میخواهی با عمامه ات آن قدر توی سرت بزنی تا خفه بشی؟"

شخصی که از جلوی اتوبوس برای بهتر دیدن روی صندلی رفته بود، با صدای بلند رویه ایشان گفت: "حاج آقا، شما باید مرسدس سوارشین" چند نفر دورتر از من، مرد میانه سالی به جواب دادن برخواست: "حاج آقا از بدبختاشن." و از چپ: "به آقا جابدین. میخوان برامون تخم دو زرده بکنن." از راست: "حیف شد رضا شاه تخمدانشان را نکشید" و جملات دیگر.

چطور ممکن است انسان هائی که تا چند لحظه پیش، مثل برگ توتونی که برای خشک کردن در آفتاب آویزان شده باشند، ساکت و صامت بودند، به یک باره جان می گیرند و بی هیچ آشنائی چنین درون یک رنگ خود را برهم عرضه بدارند.

به ایستگاه بعدی می رسیدم و خانم مسنی که صورتش در اثر گرما ورم کرده است آقا را که با طمانینه پیاده می شود با جمله "خدایا مارا از شرشون راحت کن" بدرقه می کند. سه شبه صبح بالاتر از میدان توپ خانه دو جوان سوار شدند، به بقیه صحبتشان از خیابان ادامه دادند:

— باباجون، پدر مادرن دیگه، کاریش نمیشه کرد. اگر می شود مثل دندون کندشون که خیلی خوب بود.

— بله. همه اینهائی که تومیگی درسته. ولی آخه اونهام باید فکرکنند که من ملک التجار نیستم. تازه دوساله که درسم تعوم شده، نه کار دارم و نه سرمایه. تا به حال به روشون نیاوردم، همونقدر که شما بمن مایه دست دادین، منم بهتون عوضش رو بر میگردونم.

اولی با لحن تحسین آمیزی گفت:

— خوب کردی به روشون نیاوردی، وگرنه دلشون رو میشکستی و خدا رو خوش نمیآد که یک پیروز و پیرمرد دل شکسته بشن

— خوبه که اونا دل منو می سوزونن؟ بابام همین دیشب چهارتا از رفیقاش رو اسم برد که صاحب خونه و زندگی شدن. جیگر منو آتیش زد. وقتی از خونه بیرون می آمدم در جواب گریه مادرم که میخواست مانع رفتنم بشه گفتم که فقط بهش بگه همه اونائی که اسم بردی خونواده شهدان. گناه من چیه؟ اینکه توی جنگ شهید نشدم تا شما به نوائی برسین؟

سنگینی فضای ماشین من و آقای راننده را چند سانتی بیشتر در صندلی فرو کرد.

دو مسافر خیابان بعدی پیاده شدند. حرفمان نمی آمد. با کوشش زیاد و جان کندن سعی کردم سرحرف راباز کنم، ولی بی فایده بود و نتوانستم از درد چهره موقر راننده چیزی کم کنم. برای نخستین بار درطول مسیر، هنگامی که می خواستم کرایه را حساب کنم، آن دو اقیانوس درون چشم هایش راکه اندوهی سیاه گرفته بود. به طرف من کرد و گفت: "آقا این که چیزی نیست. از این وحشتناک تره‌اش پیش ما راننده تا کسی هاست."

راست میگفت، درخاطرهء هرکدام شان کتاب ناخوانده ای است. آن یکی که دخل یک روزش را بازنی که برای هزینه دکتر شوهرش میخواست با او(راننده) بخوابد نصف کرده بود.

یا آن دیروزی که خبر این که به جز آب در دوماه، آینده برق هم قطعی خواهد داشت، خیلی ساده و بدون اینکه کنایه یا چیز مشابه ای در صدایش باشد فقط گفت: "خدارا شکر" و تا آخر راه با من حرف نزد. چه چیزی را بمن فهماند؟

انسان های پخته و دنیا دیده اگر نگویم، تهران دیده می شود خطاب شان کرد. مرواریدهای نارنجی پاک دریای پرتلاطم تهران هستند.

شیشه صورتی عینکم رنگ باخته. غبار چهره اطرافیان نمایان است و آدم ها هرروز خاکستری تر میشوند و غم های نهانی از ته چشمشان به جلو می آید، تاحدی که دیشب مقداری را نیز در چشم خود دیدم. نگاه ها، لباس پوشیدن ها، از کنارهم گذشتن و سلام تعارف کردن ها دیگر آن جلا و گرمی را ندارد. جمله ها کوتاه، سرها خمیده، لب ها مرده، گردن های خشک شده، چشمان بدون سفیدی.

سؤال احمقانه ای است اگر پرسم چرا؟



## مهین عمید (نگاه)

گردو غبار رفته ها پس میره و در میزنه  
روح اسیر انزوا تو سینه پرپر میزنه  
کشتی غرق بحر غم دوباره لنگر میزنه  
با خوش خیالها دمی تکیه به باور میزنه  
در عالم صفا کسی به باغ دل سر میزنه  
امان از این دل که میره یه ساز دیگر میزنه  
«نگاه» سرگشته بازم به خونم آذر میزنه

گوشه کنار زندگی گاهی به من سر میزنه  
پیچ و خم جوانیها یک جور آزارم میده  
با پر و بال آرزو روان میشم به ناکجا  
اسیر بی نشونه ای راه نرفته رو میره  
پا به رکاب من خیال رو بال رویامی شینه  
روشنای دلای پاک خونه رو روشن میکنه  
دل به بونه میگیره نمیدونم که چی میخواد

# شهنواز اعلامی

## قصه عمر حسنگ

من با همین اسب میرم، تا ته دریاها، تو قلب آسمون.

اسب حسن چه رخشی بود.

خط امید حسنگ رو پیشونیش نوشته بود،

آب و گلش از آرزوش سرشته بود

گاهی رو پاش چرخ می زد، تند می رفت

مثل دومادا که میرن به خونه های عروسا.

گاهی براش تاز می کرد، یواش می رفت

مثل عروسا که میرن به خونه های دومادا.

گاهی هوا ورش می داشت

یاغی می شد، تاخت می کرد

می زد به چاک دره و دشت و دمن

از تپه ها و کوه ها می رفت بالا.

بجز همین اسب حسن،

آه نداشت با ناله سودا بکنه

بود و نبودش همه بود، همین یکی رخس امید بادپا.

شب که می شد، حسن می رفت سراغ اون

به یال و پشت و کمرش دست می کشید

نازش می کرد

مثل کسی که عشقبازی می کنه

با دخترای پریا.

حسن می خواست معجزه یا جادو کنه

با رخس آرزوش می خواست دنیا رو زیر و رو کنه

اسب بتازه بی امون

رو پشت بوین این جهون.

گاهی با اسبش درد دل می کرد حسن

براش می گفت نهفته های دلشو.

می گفت با هم سر می گویم، تو کوچه های این زمون

به خونه بخت میفته آخرش گذارمون.

اسب بهش نیگا می کرد

مثل اینکه دلش به خوش باوری حسن می سوخت

تو اون روزای دور دور

یک پسری بود بهش می گفتن حسنگ

اون حسنگ، اون خوش خیالی خوش گمون

پاش رو زمین بند نبود

پرسه می زد تو آسمون.

غصه می خورد چرا پرنده تو قفس جون می کنه

چرا زموئه سنگ به پای لنگ مردوم می زنه.

چشم به چشم اختر و ماه می دوخت

شب تا سحر بود به فکر این و اون.

بهش می گفتن حسنگ!

تو آخرش دق می کنی

این به تو چه که جوچه رو گربه کشید از توی او لونه بیرون.

اما حسن گوش نمی کرد.

نه اینکه بی خود همه جا با غصه ها میونه داشت

نه، حسنگ به وقت شادی و عروسی و خوشی

از سر تا پاش خنده می ریخت

شاد بود و شنگول و خوشدل و جون.

دلش می خواست تو خونه ها برو باشه، بیا باشه

همه آدما با همدیگه دوست باشن

فقر و حقارت نباشه میونشون.

مردوم همه بهش می گفتن حسنگ!

مگر فضول همه ای،

این به تو چه که این کمه اون زیاده

خب، همینه

خوب و بدو خدا داده

تو آخرش ای حسنگ

پرت میشی از پشت بون.

حسن جواب همه را با خنده می داد و می گفت

صبر کنین

با رخس آرزوم به منزل می رسم

خیره می مونین همه تون.

راسی بگم، اون حسنگ

یک اسبی داشت

یالش زری، دمش بلند، سمش طلا.

حسن میگفت، این سم طلای بادپا رخس منه

بیژن آرزو هامو، میاره از چاه بیرون

شاید می‌خواست بهش بگه  
ای حسنکا با سر نرو، پیش پاتو نگاه کن  
هزارها دیو میون آدمون.

اما حسن گوش نمی‌کرد  
دو اسبه می‌تاخت به دنبال گمان و باور و عشق و صفا  
رضا نمی‌داد دلش که نیست بر درد دوا

حسن می‌گفت

من با همین رخس میرم به جستجو  
به آرزو هام می‌رسم  
به همه تون میدم نشون.

گاهی ز بیحوصلگی تشر می‌زد به باد پا  
تند پرو، دیر میشه

هزارها سال نمی‌مون به دنیا آدما.

بعد پشیمون می‌شد و بهش می‌گفت

خسته نشو، دیگه به زودی می‌رسیم

به باغ‌ها، به شهرها، به سرزمین‌های صفا.

برات از اونجا می‌خرم

دهانه فیروزه‌ای

زنجیره‌های پر صدا.

دل‌م می‌خواد وقتی من و تو می‌رسیم

مردم به همدیگه بگن

حسن با رخسش اومده

آورده درمون و دوا.

زیادی درد سر ندم.

حسن همه عمر دوید:

تو سرزمین‌های خدا

به هر طرف، به هر کجا.

هر آنچه کرد جستجو

خیال بود و آرزو.

عمر جوانیه‌اش گذشت

چروک به چهره، پشت خم

تو کوله بار حسنک، نبود جز غصه و غم.

اما حسن دل به دل خودش می‌داد.

همش می‌گفت بزک نمیر بهار میاد

خربوزه و خیار میاد.

آخر کار

با همه وعده بهار

زمستون کلون اومد

اسب حسن به جون اومد.

یک شب سرد بارونی

که چشمهای آسمون تر شده بود

که بادها زوزه ماتم می‌زدند

که بید موهای بلندشو می‌کند

که برق می‌زد به زمین زخم زبون

صدای شیشه‌ای رسید به آسمون.

حسن دوید، پرید بیرون

از سر تا پای بادپا

شعله و دود می‌رفت بالا.

حسن مثل سنگ شده بود

و ایستاده بود.

چشاش پریده بود بیرون.

نیگا می‌کرد به این طرف، به اون طرف

هیچی نبود.

نبود جز شعله و دود.

مردوم میگن از اون به بعد

هوایی شد اون حسنک.

شب تا سحر، تو دره و کوه و کمر

قصه عمرش رو میگه تو نی لبک.

چه قصه‌ها مردوم از این حسن میگن

یکی میگه

بغض گلوی حسنه

که می‌پیچه تو حتجر سپیده‌دم.

رخس امید حسنه

که سر تا پا آتیش می‌گیره صبحدم

یکی میگه

حسن ز غصه آب شد

یکی میگه

گرد شد و سوار آفتاب شد.

میگن حسن به جستن دشت امید مردمون

رفت بیرون از این زمین، از این زمون.

گوش کتین! قصه عمر حسنک

مونده تو نای نی لبک.



# شاملو



چهره‌ی شاملو کار بزرگ خضرائی

مرگ اش را  
رفتن اش را ببینید  
چه شایسته بود که نخواهد  
در خاکی که ما می‌پوسیم  
پیوسد.

\*

جان اش را  
جان دادن اش را ببینید  
چه شایسته بود که بخواید  
تنی بی جان را بسوزند  
تا خاکِ عشق را  
در غصَبِ ناسپاسان  
نبوسد.

\*

گریزش را ببینید  
صیباد سالیان واژه‌ها  
در دریایانِ کوجه‌ها  
زخم زبان نشیده  
با پای بریده  
از مردم عزیزش  
که گفتارشان را عاشق بود  
و در کتاب روئین تن می‌کرد  
گریزش را ببینید  
با آنهمه سم در خون  
دلِ خون اش را  
از خیل خیره چشم و کوردلان  
دلخون گریزش را ببینید.  
قلم اش را ببینید  
سفینه شناور عشق  
بر دریا کاغذ پاک  
پرخاش همیشه بر قاتلان قناری  
شکسته‌ای همیشه تو مند

در گرم بازار ترس و خنجر  
که نیک دیده بود و افسوس خورده بود  
سرانجام کهنه رند خدا را که انسان بود  
در آن دیار بی در و پیکر  
در آن دوار هجر و حجر  
ای عادلان سرخورده از خُلقِ پستِ خُلق  
دوام جوهر جرأت اش را ببینید.

\*

دلشادان مرگ شاعران بلور را ببینید  
بر کاغذ لجره های همیشه اما  
مرثیه ی تهمت و افترا را  
این سکوت پر غوغا را  
دشنه های زهرآلود دروغ و دغا را،  
روایت حسودان کور را ببینید  
قلم های مسموم دشمنان نور را ببینید.

\*

تا زایش فرزندان معرفت  
از دانه های مهربانی  
در بطن پریان دریا  
دهان ات را می بوسیم  
جان ات را می بوسیم  
چشم ات را می بوسیم  
تن ات را می بوسیم  
زبان ات را بر زبان هزار قمری و قناری می نویسیم  
شبانه ها را سرود مدرسه می کنیم  
در آینه، درس عشق ترا، دوره می کنیم  
عشق را از پستوی پنهان به دشت می بریم  
برهنه می شویم و از خدا نمی پوشیم  
گِل از سر خُم ات بر می گیریم  
شراب گل انداخته ات را می نوشیم  
زمین تشنه ی باران عشق را سیراب می کنیم  
با شعر تو ترویج زبان ناب می کنیم  
طلسم دل های بسته را  
به یمن عطر اوراد تو باز می کنیم  
می می خوریم و ترا شراب شیراز می کنیم  
و صبح عشق را، ما را مباد  
که با حمد «بامداد» آغاز می کنیم.

## برف ها بیارد

میانه ی سرما  
مادر،

نشانه های سبز بهار را می گرفت  
ورد پای آنرا می دید

بر گرد شاخه های سر د و تیره ی درختان باغچه .  
پنجره های بسته را باز میکرد و  
«هو» می کشید ورد بهاران را .

ما، سرما زده،

اما سرخوش از بشارت شادی پشت درها و پنجره ها  
شکاک و مردد، نگاه میکردیم به پدر

که خیره بود به باغچه و سرمای حاکم بر آن و  
سرماهای حاکم در راه ...

جواب پدر را از بر بودیم

که از چهره اش می بارید:

برف ها بیارد



## مهری کاشانی

### لباس سنتی و عقل گرد

لباس، اندازه نبود،

دست و پارا،

زبان و آرزوهایم را

کوتاه و بلند کردند

تا اندازه شد .

اما، عقل من تسلیم نشد

در خود فرو رفت،

گرد شد و چرخید و چرخید

دست آنها به او نرسید ...

اما، هنوز گرد است و

هنوز می چرخد .



### عید

بهار از زمستان تکرار

روئید باز .

برابر چشم های ما

ما توری بافه های خیال

در بهت خانه ای در طاقچه ذهن

در غبار پی گیری که می نشیند بر آن .

و زمان که می گذرد از آن .

بهار، برابر هستی مردد ما

ما توری بافه ها

گلدانهای بهار دیگر

هستی سبز ما

بر طاقچه خانه های ناشناس .



مسعود سپند

## خورشید سواران

با می زده ها چشم خماران همه رفتند  
 اشکی زده با نم نم باران همه رفتند  
 از کینه ی ضحاک جماران همه رفتند  
 در کار هنر تجربه داران همه رفتند  
 منصور صفت بر سر داران همه رفتند  
 با لافله ی باد بهاران همه رفتند  
 از باغ و چمن فوج هزاران همه رفتند  
 افسوسی که خورشید سواران همه رفتند  
 فریاد برآورد که باران همه رفتند

از میکرده ها باده گساران همه رفتند  
 از باده ی خورشید نوشیده شرابی  
 بر خاک فتادند جوانان سلحشور  
 از کوی محبت دگر آواز نیامد  
 سر داده ولی از سر پیمان نگذشتند  
 چون بوی گل و لاله و ریحان و انقالی  
 ماندند کلاغان و به ویرانه نشستند  
 کسی نیست که گیرد به وطن دست کسی را  
 هر نامه که آمد ز وطن تا بگشودم



ماه شنب

من لاله را با خون دل گلنم کردم  
 برخیزد شیرچین باغ آشنایی  
 اسکت شقن را جلوه کرد جام کردم  
 آبا در حنار بیابان ره گشودم  
 چون باغبان را در خیالش رام کردم  
 راز عشقک دل شیدای خود را  
 آرا بهیان عشق را آرام کردم  
 من در سکوت خلوت باران پائیز  
 چون ماه شنب نیشب بر بام کردم  
 نبض قناری را نشمار دام کردم  
 خورشید را در چشمه سارش خام کردم  
 گل میخ شام جام ملی فام کردم  
 در باغسار دیده اشکی را که جوشید  
 آزادگی را بی نیاز از نام کردم  
 من (مفسر) باغ گل افشان غرورم

آذرماه ۱۳۸۰ خورشیدی، دکن، کانادا

علی سنزنگری کرمانی

دکتر عزت الله همایونفر

## دختر گل فروش

باخته‌ای لطیفتر از لطف نوبهار  
یا همچو نغمه‌ای که جدا گردد از سه تار  
خط می کشید بر دل من، خط یادگار  
آن سان که زلف بید بیفتد ز شاخسار  
سرخ می به رنگ آتش یا دانه انار

آماده بپوش خدمت آن دخت خانه دار  
بودست باغ و خانه من طرف جویبار  
تا شسته شبنم سحری از رخم غبار  
ویران نمود باغ و مرا کرد خاکسار  
نمکین به پیش خویش و بر خلق شرمسار  
من خاک نیستم که بخشم برنگزار

بر حال زار آن گل و از ظلم روزگار  
گلچین شود اسیر به نفرین کردگار  
پزمرده و پریش و پریشان و بی قرار  
سال دگر گلی دگر آید همی بیار  
او خاک خاک گردد و خاکش شود غبار  
جای اش بکن فروش می صاف اختیار  
اجرت زیاده تر شود از صد هزار بار

بر روی آن نوشته جهان نیست پایدار  
آن روز بود هفته گل چین آن دیار

گل میخرد دخترک از گل فروش شهر  
آهنگ خنده اش چو سروش فرشتگان  
باهر نگاه جادویی اش همچو یک قلم  
آشفته گیسوان بلندش فتاده بود  
رنگین نموده ناخن پا را به رنگ سرخ

گلهای سرخ رنگ و سپیدونفش و زرد  
ناکه گلی به گریه بگفتا مرا وطن،  
در بستر نسیم چه شبها که خفته ام  
گلچین این دیار که دست اش بریده باد  
اکنون شدم چو مردم آواره بی وطن  
من طفل گلستانم و بستان مرا وطن

دختر شنید قصه گل را و گریه کرد  
گفتابه گل فروش که من خواهم از خدای  
انسان بی وطن چو گل چیده می شود  
گل گر به باغ خویش بمیرد زبرگهایش  
لیکن اگر که از وطن اش دور ماند و مُرد  
بریند دگه ات را ای گل فروش شهر  
گر جای گل فروش شوی مردمی فروش

در دست گل فروش بدی حلقه ای ز گل  
از باغ زندگی شده گلچین و مُرده بود

## آفرین بادِ مهندس جلال الدین آشتیانی

توران بهرامی

آنکه به جانش بتافت نور خداوند  
جان و روان را ز نور معرفت آکند  
گشت پژوهنده ای بزرگ و توانمند  
هست نوشتار او چو گنج کرامند  
نور زخود گستراند و روشنی افکند  
آگه و ستوار وبی تزلزل و پابند  
کز دم گرمش نه دل توانی برکند  
اوست نخستین پیام دار خداوند  
با خردش بیخ جهل را زجهان کند  
در همه ی عمر با تباهی و ترفند  
فکر بزرگش فراز قلّه ی الوند  
چهر نمود و فروغ مهر پراکند  
تابش مه را نه تالی است و نه مانند  
پاک و گهربار و بی کرانه و فرمند  
سرور هستی ده و بزرگ و خردمند  
این دوستونی که هست همچو دماوند  
پایه ی دین خردستای خداوند  
زانکه ورا هست با حقیقت پیوند  
پاک و فزاینده چون شکوفه ی اسفند  
باد ز کارش خدا، هر آینه خرسند

آشتیانی، بزرگ مرد خردمند  
در همه ی عمر پر ز بار و گرانش  
دانش ادیان فراگرفت و از آن پس  
ژرف پژوهشگری ادیب و تواناست  
همچو چراغی به راه اهل پژوهش  
پیرو راه حقیقت است و در این راه  
در دلش آتشگهی است گرم و فروزان  
گودیت ایران بجاست تا که جهانست  
میهن زرتشت پاک بوده که روزی  
مهد آبرمرد آریا که ستیزید  
آگهی و حکمتش به وسعت دریاست  
آنکه، چو خورشید در سپیده تاریخ  
تافت چنان مه به شام تیره ی اعصار  
گفته ی او «گاتهام» به ژرفی دریاست  
مزده اهورا، به دید اوست از آغاز  
راستی و نیکی است پایه ی دینش  
نیکی در فکر هست و گفته و کردار  
آشتیانی، جلال دین به زید شاد  
گفته ی زرتشت را بخواند و شناساند  
اوست نویسنده ای بزرگ و دل آگاه

شعری است که در یک مجلس سخنرانی استاد در مورد زرتشت بوسیله شاعر گرامی خانم توران بهرامی ساخته و خوانده شد.



## هلا... ای سزاوار دشنام و نفرین

چون زمان عمر «سنائی» در نوشت  
آسمان چون من سخن گستر بزاد  
اول شب، «بوخنیفه» درگذشت  
«شافعی» آخر شب از مادر بزاد  
خاقانی

با فرا رسیدن ۱۸ فوریه دومین سال رفتن آن عزیز شروع می شود. باورم نمی آید، دو تا ۳۶۵ روز. شنیده بودم که روزهای خوش زود می گذرد، روزهای سخت هم زود می گذرد، زمان بین خوشی و ناخوشی تفاوتی قائل نیست مثل باد می آید و می زود.

رفتن نادر، رفتنی صوری است، شعرهایش، نوشته هایش، همیشه زنده است. آنچنان زنده است که گاهی در سکوت خانه ام صدای تنفسش را می شنوم، او را می بینم که همچنان پشت میز نشسته است شعر یا مقاله اش را پاکتویس میکند، روزنامه یا کتاب میخواند.

می نویسد، یک نفس می نویسد، تمام نیرو و توانش را بر سر این گذاشته است که مردم را از عواقب دروغ و فریب تازه هشدار دهد، ولی کو گوش شنوا. دوباره همه دچار حالت «هیستریک» شده اند، در مقابلش، بسیج شده اند که حرفهایش را خنثی کنند. فقط تعداد انگشت شماری هستند که با او همدلند. در خلوت خودمان سعی می کنیم آرامش کنیم، می گویم بالاخره خواهند فهمید، می خروشد و تمام خشمش را نثار من می کند. با تلخی می گوید، اینها برای اعمال سال ۱۳۵۷ خودشان هزار تا بهانه داشتند ولی حالا چرا. حس می کند عمرش تلف شده پنجاه سال برای فرهنگ و زبان فارسی خون جگر خورده است.

باز می بیند که در صف مقدم فریب تازه، شاعران، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه نویس ها و رسانه دارها و اساتید هستند. همان قومی که همیشه در صف مقدم عقب نگه داشتن ایران هستند.

بارها و بارها می نویسد که بیست میلیون رأی درست نیست و دلائل منطقی هم می آورد ولی آنهایی که بیست و چهار ساعت قلم در دست و میکروفن بر دهان دارند حرفهایش را رد می کنند و مردم را در فریب تازه تا ناکجا آباد اهل می دهند. بیمار است، قلبش ناآرام است، خسته شده ولی دست نمی کشد تا آخرین لحظه در رسالتی که برای خود قائل است پافشاری می کند، نمی توانم او را از راهی که در آن قدم گذاشته منحرفش کنم. با او همدردی می کنم و بر سر پیمانی که با او بسته ام می مانم تا آخرین لحظه وفادار به او می مانم. ایکاش بود و می دید، که بعد از دو سال آن قوم فریب خورده و رها شده، چطور تکرار حرفهایش را با این ادعا که از اول هم چنین گفته اند تکرار می کنند.

باشد تا روز مکافات برسد و من هم باشم تا راحت تربتوانم با این قوم رودر رو شوم و رسوایشان کنم. نه برای انتقام شخصی و ارضای خاطر خودم و آن عزیز از دست رفته، بلکه برای ملتی که به پای این گروه سالهاست هستی خود را باخته اند.

سال گذشته مجلس یادبودی به یاد آن عزیز در دانشگاه بر پا کردم، اما امسال چنین نکردم. از این شهر و از این همه خبرچین و دلال و نارقیق خسته شده ام. متأسفانه در اینجا نمی توانم کاری در شأن آن عزیز انجام بدهم. امسال به یاد آن عزیز با شاگردان و یاران واقعی در مزار آن عزیز گرد خواهیم آمد و به یادش خواهیم بود. باشد تا روزی برسد تا در ایران مراسم مناسب برگزار کنم. امیدوارم دور و دیر نباشد. روانش شادباد که هرچه را گفت به حقیقت پیوست. شرم باد بر آنان که قلم و زبانشان را فروختند و با او خصومت کردند.

\*\*\*

شبى در میانگاه خرداد ماهان

(شبى خالى از ماه و مست از ستاره)

تو، ای مرد! جامی پر از شوکران را

به لب بُردی و خوردی و جان سپردی

و من، یک دوروزی پس از مُردن تو

دگر باره، از مادر روزگاران

همانند نوزاد گریان

قدم در جهانی دگرگون نهادم (\*):

تورفتی و من باز گشتم،

توخفتی و من ایستادم

و زان لحظه، امکان برخاستن را

به افتادگان جهان مژده دادم.

تو پایان خود بودی و از سر ناگزیری

در خانه دل بر آفاق بستى،

ولى من به آغاز خود، روى کردم

و زان جا، درى سوى پایان گشادم:

ترا دیدم ای روح گمراه «سلمان»!

که مانند او، در سقوط «مدائن»:

به رقص آمدی از شکست حریفان،

تو دانسته بودی که همنام «رستم»،

نه چندان تواناست در روز میدان

و زین روى، شاید به خود گفته بودی

که بی هیچ کوشش برآید مُرادم.

\*

هلا، ای سزاوار دشنام و نفرین!  
 مُراد تو بی هیچ کوشش برآمد  
 ولی سیلی از خشم و اندوه و شیون  
 ز هر سو روان است بر مدفن تو،  
 جهان، خالی از قهرمان شد ولی من  
 اگر وارث آن دو «رستم» نباشم:  
 همانم که از روزگاران دیرین،  
 - میان نگون بختی و سربلندی -  
 در اندیشه یزدگرد و قبادم.

\*

تو، ای آنکه در یک شب پر ستاره  
 سراسیمه، جامی پر از شوکران را  
 به لب بُردی و خوردی و جان سپردی!  
 چه معنای زرقی است در این تقارن  
 که یک شب، تو در ماه خرداد مردی  
 و من، یک دو روزی پس از مردن تو  
 دگرباره، از مادر روزگاران:  
 در آن لحظه تلخ تاریخ، زادم...

لوس آنجلس

۲۸ خرداد ماه ۱۳۷۷ = ۱۸ جون ۱۹۹۸

\* روح الله خمینی در نیمه شبی میان سیزدهم و چهاردهم خرداد ماه ۱۳۶۸ هجری خورشیدی از جهان رفته و من درست شصت سال پیش  
 از آن: در نیمه شبی میان پانزدهم و شانزدهم خرداد ماه ۱۳۰۸ به دنیا آمده ام.



ای مرگ، ای سپیده دم دور!  
 براین شب سیاه فرو تاب  
 تنها در انتظار تو هستم  
 بشتاب، ای نیامده، بشتاب  
 نادر نادریپور: تیرماه ۱۳۲۲

بیست و پنجم ژانویه در دانشگاه کلن، کنسرت موسیقی ایرانی با نام «جوهر عشق» درد و بخش، به سرپرستی «مجید درخشانی» برگزار شد.

بخش اول در ماهه همایون - اصفهان - شوشتری و بخش دوم در دستگاه «نوا»، با هنرنمایی:

- گئورگ گراتزر که سه نوع ساز بادی می نواخت: ساکسیفون - کلارنیت و فلوت

- راثول س کوپتا نوازنده هندی الاصل آلمانی که طبل می نواخت

- جهانگیر مقصدلو نوازنده ی نی

- عظیم آل چلی نوازنده ی عراقی عود

- امیرعباس زارع جوان ترین هنرمند گروه که دف و سه تار می نواخت

- اشتفان هندریکس نوازنده ی اتریشی ویولن سل

- خانم زهره جویا خواننده ی اپرا

- خانم بریگته اوسه لینگ گوینده ی اتریشی

و مجید درخشانی نوازنده ی تار و سه تار، آهنگساز و سرپرست گروه

«درخشانی» بر روی شعر «گفتم غم تو دارم» حافظ و شعر «کس نگذشت بر دلم» سعدی و «به کجا چنین شتابان» شفیعی کدکنی، آهنگهای دلپذیری گذاشت تا تأثیر شعر را دو چندان ساخت.

از آنجا که دستگاه همایون و ماهیه اصفهان تا حدودی با گام «مینور» اروپائی نزدیک است و درک آن برای نوازنده و شنونده اروپائی آسان و اجرای آن ممکن تر است، مجید درخشانی، آگاهانه این دستگاه را برگزید و تشخیص و قوت هنری خود را پیش از پیش نشان داد.

ترانه ی به کجا چنین شتابان، ساخته ی مجید درخشانی را یکبار با صدای «مهدی فلاح» شنیده بودیم ولی با صدای خانم زهره جویا، طبیعی است که لطف دیگری داشت.

قبل از شروع ترانه ی «گفتم غم تو دارم» خانم اوسه لینگ، ترجمه ی زیبای آلمانی آنرا با شیوائی قرائت کرد و ترجمه ی ترانه های دیگر را نیز با همان ظرافت بیان داشت.

یکی از بخشهای زیبای برنامه که هیجان زیادی ایجاد کرد، تک نوازی «طبل» بود که بسیار ماهرانه انجام گرفت و در بخش دیگری «دونوازی» زیبائی نیز با «گئورگ گراتزر» ارائه شد. او با سازبادی «فلوت» جواب «طبل» را میداد و خود نیز به تنهایی بداهه نوازی زیبائی با ساکسیفون اجرا کرد.

بخش دوم که در دستگاه نوا اجرا میشد، کاملاً رنگارنگ بود، گاهی دشتی، گاهی شور و سرانجام نوا.

در واقع موسیقی ملل مختلف به گوش میرسید. با زخمه های عود «عظیم آل چلی» به عراق و عربستان میرفتیم و با کویه های راثول به هندوستان و با زخمه های شیرین و دلنشین مجید درخشانی و یارانش جهانگیر مقصدلو و امیرعباس زارع به ایران و آنگاه، با گئورگ گراتزر و اشتفان هندریکس، دوباره به اروپا بر میگشتیم.

کنسرت «جوهر عشق» تلاش موفقی بود در جهت جهانی ساختن موسیقی ایرانی و آنرا باید مدیون ابتکار و خلاقیت مجید درخشانی دانست که توانست هنرمندانی را از کشورهای مختلف گرد هم آورد و برنامه ای چنین دلپذیر و پر شور عرضه کند. برای این هنرمند صاحب فکر موفقیت‌های بیشتر آرزو داریم.

# سه نامه

آقای مدیر

شاه بیت شماره ۹۶ کاوه، زمستان ۱۳۸۰، مصاحبه‌ی درخشان سیروس ملکوتی و البته مقاله‌ی منوچهر تهرانی بود. راستش بنده از این قصه‌ی «پره‌ن حریرنازک» و «اشاراتی درباره‌ی موسیقی» چیز عمده‌ای نفهمیدم و از مطلب احمد افرادی، حسابی خنده‌ام گرفت. بنده البته هیچ ارادتی به آل احمد ندارم ولی این حضرت احمد افرادی در سن بت سازی بجائی رسیده است که معتقد است چون نینما شاعر بزرگی است نمیتواند اسافل اعضایش حتی در سن پیری از کار افتاده باشد ... وای که آقای مدیر! چه ملت بامزه‌ای هستیم و نمیتوانم از آن مطلب مضحک عبدالمجید مجید فیاض حرفی بمیان نیاورم که تازه عاشق کیانوری شده است ... عرض کردم ملت با مزه‌ای هستیم. مطلب خود سرکار عالی هم درباره‌ی هنر، مطبوع و ظریف بود ولی اندکی مثل خود جنابعالی، زیادی رومانیک بنظر آمد! ... چطور است که اصولاً یک اقتراح، در کاوه راه بیندازید درباره‌ی اینکه «هنر چیست؟» و بهر حال باید بنویسم که مجله‌ی پر و پیمانی بود. دست مریزاد

نازنین همایون



آقای مدیر

خواستیم از نظم در انتشار کاوه، خوشحالی و سپاس خودم را بنویسم. ظاهراً ما عادت نداریم دست کم با چند خطی نظرمان را اعلام کنیم تا شما و همکارانتان متوجه بشوید که زحماتان مؤثر و تأثیر گذار است. مثلاً بنویسیم که کوشش و از خود گذشتگی دکتر حسین مشیری عامل اصلی نشر مرتب کاوه است و از این جراح لایق که دوران بازنشستگی خود را صرف چنین خدمتی میکند قدردانی کنیم. باری، خواستیم عرض کنم که مطالب کاوه با توجه به سطح شعور، اطلاعات و سلیقه‌ام بسیار خوب است و احتمالاً در درجه اول مقالات دکتر ثریاپور و دکتر نجفی و مهندس آشتیانی و دیگر همکارانتان اکثراً جالب و خواندنی هستند ولی بعضی مقاله‌ها جای حرف دارد، مثلاً نوشته‌های آقای مهندس هاشمی زاده که بسیار هم دلپذیر و دلنشین است، گاهی برخورد سطحی به مسائل دارد و آنها را ساده میکند. مثلاً در همین شماره‌ی اخیر، در مقاله‌ی «افغانستان و مشکل روشنفکران ما» به افرادی که به نوشته‌ی آقای مرتضی نگاهی برخورد تاریخی و ریشه‌ای کرده‌اند، ایراد میگیرد که تفسیر نویسان خوبی نیستند ... من البته آن مقالات دیگر را که مورد نظر ایشان است نخوانده‌ام ولی شاید اصلاً آنها قصد تفسیر نداشته‌اند و ادعای تفسیر نویسی هم نکرده‌اند، تنها خواسته‌اند نشان دهند که این «مبارزه با تروریسم» خود سابقه‌ی طولانی و فراوان در تروریسم به اشکال مختلف دارد ... چرا آنها حق ندارند در این جنجال به سوابق این «مبارزات» هم اشاره کنند. یکی از نکات بسیار مثبت «کاوه» و نویسندگان و اداره‌کنندگان آن، آزادی کامل در ابراز نظر است و صفحات کاوه از آغاز تا به امروز میدان عرضه‌ی اعتقادات مختلف بوده است و بهترین نوع تمرین دموکراسی را نشان میدهد. پس ایشان هم باید اجازه بدهند که آدمها حرفهای خودشان را بزنند و البته ایشان هم نقد خود را به این حرفها بنویسند. برای آقای مهندس هاشمی زاده و شما و آقای دکتر مشیری و همه‌ی دوستان و همکارانتان توفیق فراوان آرزو دارم و برای کاوه عمر دراز.

معتمد ترابی



با سلام، کاره شماره ۹۶ را دریافت کردم کمی لاغر شده! امیدوارم که رژیم نگرفته باشد چرا که این تنها مایه دلخوشی این حقیر است اما دیدم همان دوست صفحه است و کاغذ نازک انتخاب کرده اید آفرین به چاپخانه. روی جلد آن مثل همیشه زیبا و گفتمنی‌ها دارد و من خیال دارم آنرا قاب کنم! ... آفرین به استاد زمان زمانی هنرمند صاحب فکر و عقیده.

و ... اما یکی دو نکته مرا وادار به نوشتن کرد و امیدوارم از اینکه در این دوران پر آشوب خودم را نخود (آش) کرده ام مرا ببخشید. سوالی در مورد نوشته های دکتر حسین مشیری دارم زیر عنوان مسئله همبودی ملل در آلمان که بسیار لذت بردم و بقول معروف فهمم بالا آمد اما یک نکته را بخوبی نتوانستم بفهم و آن (تسلیم اتباع به مراجع و دولت های خارجی) است، آیا منظور این است که روزی و روزگاری درتنگنای هرج ومرج هاودادوستدها مقیمان خارجی را، راهی خانه هایشان میسازند و یانکته دیگری است؟

و درم - نوشته آقای فریدون شمالی زیر عنوان فال حافظ! هر چه آنرا خواندم نفهمدم که منظور این آقا! از این نوشته چه بوده؟ گذشته از آنکه احترامی به عقیده و ارادت دیگران نگذاشته آیا حافظ آنقدر حقیر و منفور و بی اعتبار شده که پس از اینهمه قدرت و اینهمه شهرت کارش به فالگیری و رمالی کشیده آنهاهم برای اسهال آقاآزاده عذرا خانم و فضله موش برنج ایشان؟! من کاری به (فرهنگ) پر بار!! امروزی خودمان ندارم، فرهنگی که از بیخ و بن معنی و مفهومش عوضی شده و هرکسی تکه ای از آنرا به دوش گرفته و از فرط بیکاری دکه و دکانی باز کرده و خدا را شکر که از در و دیوار هم شاعر و نویسند و محقق و تاریخ نگار و غیره سبز شده و به این دکان ها خوراک میرسانند حال یا با کلی ماخذ یا مفهوم و نامفهوم - اما کاوه که پیشرو و قدیمی و یگانه است - و آیا بهتر نیست کسی در احوال این نویسندگان و نوشته هایشان تاملی بخرج دهد؟ باز هم پوزش می خواهم فقط عقیده ام را ابراز داشتم.

در جانی خواندم که ترانه سرا و شاعری معروف خیال دارد که تاریخ ایران را به رشته نظم در آورد، خوب تکیه بر جای بزرگان زدن دل شیر میخواهد - شاعری که روزی پرچم چپ را در غرب بالا برد - سپس به سر چاه مصدق رفت و آب آنرا نوشید و بعد سر به آستان دربار آریامهر سائید و سرانجام ترجیع بند معروف (خمینی) را ساخت که به ترجیع بند هانف اصفهانی طعنه میزد (ای رهبر مسلمین خمینی / یادآور نهضت حسینی / اصالت نسب محمد داشت / پیوند تو مهر احمدی داشت / ای روح خدا / ای بت شکن و غیره ... حال کاری به این شگردهایش نداریم اما ایشان میخواهند از کدام تاریخ، مروریدها را ردیف کرده و گردنبندی تقدیم ملت ایران بنمایند؟ تاریخ مغولان؟ - ترکان - افغان-؟؟ - خواجه تاجدار که صدها هزار چشم را بیرون آورد؟ تیموریان؟ سلاجقه؟ و یا رستم که خنجر را بر پهلوی پسرش فرو کرد و رسم آدم کشی را بنا نهاد؟ و نادرشاه که استاد تا جلوی او چشمان پسرش را کور کند؟ کدام تاریخ؟! گمان نمی کنم در هیچ یک از کارنامه ها و تاریخ ملل دیگر، اینهمه آدم کشی که ما داشتیم، وجود داشته باشد. هیچ ملتی به اندازه ی ما شاه و ملا نکشته است آنهاهم با چه افتخاری و هیچ ملتی به اندازه ما آدم نکشت، هم با خنجر و هم با ترور شخصیت و تحقیر کردن و حذف کردن دیگران از سر سفره پر برکت و خوان نعمت و چپاول - مرا ببخشید - من وطنم را دوست دارم - سرزمینم را می پرستم اما آدم هایش را دوست ندارم به غیر از عده معدود و انگشت شماری (در طول عمر خودم). برای وطنم جان خواهم داد در صورتی که بدانم مردم آن عوض شده اند که این غیر ممکن است زبان مادریم را دوست دارم و هیچ کتابی و نوشته ای را به غیر از زبان فارسی نمی خوانم. موسیقی سرزمینم را عاشقانه دوست دارم هر چند (جهانی) نشده. کوهها، دشت ها حتی کویر را دوست دارم. چگونه میشود آدم ها را ساخت؟ چگونه میشود به آنها گفت: ریا - دروغ - حقه بازی و بدگویی و دزدی آدم کشی و کلاهبرداری بد است بد و چطور میشود به آنها یاد داد که پشت سر قانون بایستند و به آن احترام بگذارند؟ نه قرن ها بلکه هزاره ها لازم است تا ما آن بشویم که آرزویش را داریم - انسان های خوب - دانشمند - و مفید ما کم کم دارند کم میشوند معلمان مهربان، استادان شریف و انسانهای ارزشمند ما یا رفتند و یا در آستانه رفتن هستند و تنها چه میماند؟ ... از پر نویسی خود پوزش می خواهم آرزوی سلامتی و شادکامی برای همه شما دارم.

با تقدیم شایسته ترین احترامات  
تویا - اسپانیا



ایرج زهری

« مصاحبه با آدم و حوا،

پس از اخراج آنها از باغ عدن »

شوخی خلقتی بر پایه ی انجیل

در یک دیباچه و ۳ پرده

اشخاص:

گوبنده

حوا

آدم

مخبر روزنامه ی بیلدزایتونگ Bildzeitung

زهری

عکاس

ویولونیست

فرشتگان اربعه:

جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل

شیطان

صددا



### صحنه ها و فشتی در فلسطین

باغ عدن، که دو طبقه است و پرده ای طبقه ی بالا را از طبقه ی پائین جدا می کند. طبقه ی بالا مرکز فرماندهی فرشتگان، طبقه ی زیر اقامتگاه آدم و حوا است. با شروع نمایش پرده ی طبقه ی پائین افتاده است. دیباچه

طبقه ی فرشتگان اربعه

نوی کنسرتوی ترومپت شنیده می شود. اسرافیل و میکائیل دارند تخته نرد بازی می کنند. شیطان و عزرائیل بیست و یک. سکوت.

شیطان به اسرافیل این کنسرتو از ساخته های توست؟

اسرافیل آره، سلوی ترومپت شو هم خودم زده ام. چطور؟

شیطان کنسرتوی فوق العاده عالی خواب آوری به.

نخنده ی دیگران

اسرافیل غضبناک به شیطان خواهش می کنم، خواهش می کنم. تو که از عرعرعختر خوشت می آید، راجع به موسیقی اظهار نظر نکن! به

میکائیل طاس نگیر! طاسو تو استکان خوب بچرخون!

میکائیل طاس ماس را در استکان می چرخاند و می اندازد. حالا خوبه؟

اسرافیل باز هم که طاس گرفتی؟ ای خورشانس! بگو بارون بیاد!

میکائیل شیش دری اسرافیل جان، قدتو قربان! برادر! روزنامه بگیر دست!

شیطان به عزرائیل تو هم که با اسرافیل تخته زده ای، نظرت راجع بازیش چیه؟ جان من راستشو بگو!

عزرائیل سرش را به طرف اسرافیل و میکائیل برمی گرداند، به اسرافیل خان، میکائیل خورشانسه، اینو همه مون می دونیم. ولی

توهم بهتره همون شیپور تو بزنی!

شیطان همینکه عزرائیل رویش را برمی گرداند یک آس از کنفشش بیرون می کشند و بجای آن یکی از ورقهای دستش را روی ورق های دیگر می گذارد.

شیطان به عزرائیل عزرائیل جان حالاکه خودمونیم، آگه میکائیل خورشانسه، به قدرتی خدا تو تو بازی نه شانس داری، نه استعداد.

دستو روکن! چی داری؟

عزرائیل بیست و یک، یک ده و یک آس.

شیطان بروجا، من دوتا آس دارم.

عزرائیل عصبانی باز تا چشم منو یک لحظه دوردید، ثقلب کردی، ناکس!

شیطان « سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر. » عزرائیل عزیز، تو قرنهاست با من بیست و یک می زنی، هروقت هم

که می بازی همین حرفو می زنی. سکرت. به دیگران: بینم، رفقا، شما ها حوصله تون از بیکاری اینجا سررفته؟

اسرافیل بیکاری؟ حرفها می زنی ها! من پیوسته درحال آهنگسازی ام، ارکستر و کر آسمون رو هم که باید رهبری کنم، تازه

ترومپت سلو هم باید بزدم.

شیطان یکروز آقا در شورای عالی هماهنگی فرمودند آهنگ های اسرافیل خواب آورده.

اسرافیل ده نفهمیدی دیگه، منظور آقا این بود، که موسیقی من برای مدیتاسیون خوبه.

شیطان آقا فرمودند: « خواب آورده. » از مدیتاسیون حرفی نزدند.

میکائیل به اسرافیل اسرافیل عزیز، از حرف حق، حالا از طرف هرکی، نباید ناراحت شد. موسیقی تو با زمان جلو نرفته!

اسرافیل تو برو، برادر کشک تو بساب! به دیگران کار نداشته باش! سکرت.

عزرائیل رفقا، من دارم از بیکاری می میرم. راستش مدتهاست، که دیگه حوصله ام از سولیت بودن تو کر اسرافیل سررفته.

میکائیل و شیطان باهم ماهم حوصله مون از کر خوردن سررفته.

اسرافیل آس ماست خاله ته، بخوری پاته، نخوری، پاته! فرمان آقاست، باید اطاعت کنی!

میکائیل من حق ندارم از بیکاری بنالم، مسئولیت اموراتاری و انتظامی آسمون وقت سرخاروندن برام نمی ذاره.

شیطان درسته، برای همه از جن و انس و پری پرونده سازی می کنی.

میکائیل به شیطان کار تو چیه؟ زبون درازی؟ خبرچینی، توطئه.

اسرافیل به میکائیل حق با توست. این حضرت هیچ مسئولیتی رو به عهده نمی گیره، بیکارو بیعاری کرده و برای همه هم لُغز

می خونه!

عزرائیل هیچ متوجه شده اید، شیطان این اواخر چقدر دور و بر حوا می پلکه؟

میکائیل نه فقط حوا، دور و بر آدم هم.

اسرافیل به شیطان منظورت از این کارها چیه؟

میکائیل منم مشتاق بودم بفهمم. ماهنوز یادمون نرفته که وقتی آقا این دوتا موجود نازنین رو از خاک و شراب ساختند و به

ما امر فرمودند که بهشون تعظیم کنیم...

شیطان حرف میکائیل را قطع می کند. گفنی نازنین؟ بگو، دوتا موجود بدترکیب! وقتی آقا این دوتا موجود بدترکیب رو ساختند

یادمه، همه تون مثل بز اخوش جلوی اونها تا کمر خم شدید.

عزرائیل اگر آدم و حوا بدترکیب اند، بگو موضوع چیه که انقدر دور و ور شون می چرخه؟ حتماً نقشه ای براشون

کشیده ای.

شیطان چه نقشه ای؟ باغ عدن رونشونش می دم. اینم جرمه؟

اسرافیل که باغ عدن رو نشونش می دی، ارواح بابات. آگه فقط اینه، بگو، چرا هی می بریش طرف درخت معرفت، یعنی تو نمی دونی آقا خوردن میوه ی این درخت رو برای آدم و حوا غلغن کردند؟

شیطان می برمش دم خیلی چیزها...

اسرافیل دم درخت عمر هم برده.

میکائیل و عزرائیل بامم، وحشت زده وای!

شیطان دم درخت معرفت، دم درخت عمر، بردم، که بردم، شما رو سنه؟

میکائیل به شیطان به گوش آقا رسیده که حوا چشم تو رو گرفته.

عزرائیل از آدم هم رو برگردان نیست ...

شیطان ببینم، شما ها اصلا می دونید « احساس » یعنی چی؟

عزرائیل و میکائیل و اسرافیل به هم نگاه می کنند. سکوت می کنند، سپر بامم احساس؟ احساس دیگه چه صیغه ای یه؟

اسرافیل به آنها ساکت! مدیریت عالی Public relation آسمان!

جبرئیلین وارد نشده بساط تخته نرد را به هم می زند و ورق هارا پخش می کند.

شیطان به جبرئیل چه برادر، جبرئیل! آمده ای، بازی جدیدی یادمون بدی؟

میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بامم من چاکر آقام. جبرئیل حان، بگو آقا، چه وظیفه ی بهم محول فرموده اند.

شیطان به جبرئیل جبرئیل، آگه راست می گی سفارش منو به آقا بکن، که با یک ماموریت اداری منو بفرستن به زمین؟

جبرئیل خفه! تو بعد از اون اتفاق از چشم آقا افتاده ای. تاحالا چنددفعه به من فرموده اند: « چرا این موجود منحوس، تا بیرونش نکردیم، خودش استعفاء نمی ده بره.»

شیطان از خودت روش نداری! آقا اگر بهم ماموریت بدن، یک دقیقه هم تو اینجا نمی مونم.

جبرئیل رفقا، شیطان در دسر بزرگی برامون درست کرده.

میکائیل و اسرافیل و عزرائیل وحشت زده، بامم نگو! چی شده؟

جبرئیل از این لحظه تغییر و تحول بزرگی تو زندگی یک یک ما بوجود می آد. کارمون هزار برابر می شه، ایضا مسئولیت هامون. پاشید، همه تون بیاید، بریم. آقا دستور داده اند، شورای عالی فوق العاده تشکیل بدیم.

میکائیل و اسرافیل موضوع شورا چیه، جبرئیل جان؟

جبرئیل آدم و حوا.

شیطان هورا!

جبرئیل و پشت سر او عزرائیل و اسرافیل و میکائیل می روند، شیطان از شادی رقص کنان خارج می شود.

## پرده ی اول دشتی در فلسطین

در تالار رضا شاکران و در تمامی پرده ی اول، به تناوب صدای بلند و گمگوش خراش زیر اربابان گمگوشا به گوش می رسد:

صدای با عرق جبین و کدّ زمین نانت را خواهی خورد، آدم، تا آنگاه، که برگردی، بدان زمینی که از آنجا آمدی و تو، حوا، به درد و رنج بچه خواهی آورد. میل و عشق تو بدو خواهد بود و آقای تو هم او خواهد بود.

پرده بالای می رود. آفتاب تند بعد از ظهر دشتی خشک و بوته زار، با چند درخت نمایان می شود. گمگوشه ای از صحنه یک چادر استوار است. آدم، در لباس بلاد عربی، عرق ریزان، مشغول بیل زدن زمین است. مخبر روزنامه ی بیلد تراپتونک و همراه او یک عکاس وارد می شوند. همه به دلیل صدای بلندگو، بلند حرف می زنند.

مخبر سلام علیکم، حضرت آقای آدم!

آدم با تردید. علیکم السلام! شما؟

مخبر حضرت عالی، قربان امروز رو برای بنده وقت ملاقات تعیین فرموده بودید، من از راه دور، از آلمان می آم، نویسنده ی روزنامه ی بیلد تزایتونگ مونیخ هستم.

آدم بیلد تزایتونگ؟ ها بعله! بیلد تزایتونگ. بفرمائید سوالاتونو بکنید!

مخبر همسر محترم تون، حوا خانم کجا تشریف دارند؟

آدم از این سوال خیلی خوشش نیامده، ابرو درهم می کشد. پس از لحظه ای سکوت خود من، که هستم، با زخم چیکار دارید؟

مخبر فراموش کرده اید قربان؟ بنده که عرض کردم، مشتاقم هر دوی شما سروران رو زیارت کنم.

آدم به یاد می آورد یک حالت شبیه سرگیجه بهش داده بود، رفت تو چادر استراحت کنه. نترسید، بزودی پیداش می شه. سوالاتونو بکنید!

مخبر ببخشید، قربون، ممکنه حوا خانومو صدا بزیند، باکمال خجالت، بنده باید تا یک ساعت دیگه اونهم با « ای مایل » مطلبو به بیلد تزایتونگ برسونم، که فردا دست خوانندگان ما باشه.

آدم با آکراه دادمی زند حوا! حوا! حوا! بیا بیلد تزایتونگ اینجاست.

مخبر مثل اینکه همسر شما، حوا خانوم پایه ماه هستند.

آدم متاسفانه.

مخبر چرا متاسفانه؟

آدم شما عذب هستین؟

مخبر همچین می گن.

آدم معلوم شد! به همین دلیل، که از درد من خبر ندارید.

حوا از زیر چادر بیرون می آید، اوقاتش تلخ است، با اشاره به آدم، به مخبر. حضرت ایشون خلاف به عرضتون می رسوند، آقا. این من بودم، که نمی خواستم، تو این جهنم دره، با هوای طاق فرساش بیجه داریشم. چه کنم، که آقا نتوانستند، خودشونو نیگردارند و اتفاقی، که نمی بایست افتاد!

مخبر به حوا اول اجازه بدید، خدمتون سلام عرض کنم، خانوم آدم.

حوا با تغییر حوا، نه خانوم آدم.

مخبر ببخشید، حوا خانوم!

آدم به حوا حوا، خواهش می کنم.

مخبر حوا خانوم، آقای آدم، لطفاً یک لحظه کنار هم بایستید، می خوایم برای بیلد تزایتونگ عکسی از شما چاپ کنیم. به عکاس هانس، حالا نوبت هنرنمایی توست، هانس!

عکاس مشغول تنظیم دوربین عکاسی خود و انتخاب محل عکس می شود.

حوا به عکاس آقای عکاس، نمیشه برای عکسبرداری فردا تشریف بیارید، امروز حالم خوش نیست.

آدم حوا را کنار می کشد، آهسته به او بپانه ی الکی نیار!

حوا آهسته در حالیکه شکمش را به آدم نشان می دهد این بار رو تو حمل می کنی؟ نمی فهمی، با این قیافه آبروم پیش آلمانی ها می ره؟

مخبر که ضبط صورتش را از کیفش در آورده است، بدون اینکه آدم و حوا متوجه بشوند، به آنها نزدیک شده است و حرف های آنها را ضبط می کند.

آدم با خنده ی مظاهر عزیزم، آقایون یک عالمه راه، از آلمان تا اینجا به فلسطین، تشریف آورده اند همین امروز هم باید برگردند. خواهش می کنم، اذیت نکن! به مخبر آقای مخبر، شما نمی تونید تصورش رو بکنید، زن من اونجا که بودیم...

مخبر حرف او را قطع می کند در باغ عدن؟

آدم: بله، درباغ عدن، حوا سرگل همه ی خوشگل ها بود!

حوا: یا خشم به آدم می خواهی بگی، اینجا نیستم؟

مخبیر: شما، حواخانوم، اینجا هم سرآمد همه ی زیارویان هستید!

حوا: منشی به پهلوی آدم می زنی، آهسته به او دیدی؟ نصف تونه! یادبگیر!

عکاس به آدم و حوا: لطفاً تشریف بیارید اینجا، که سایه ست، می خوام از شما، جلوی چادر عکس بگیرم.

آدم بازوی حوا را می گیرد و او را به طرف چادر می برد.

آدم به عکاس اینجا خوبه؟

عکاس جای آنها را مشخص می کند: حوا موهایش را مرتب می کند، سپس مدتی سراپای آدم را برانداز می کند.

حوا: آید آدم قوزنکن، صاف و ایسا!

آدم صاف می ایستد، سینه را جلو می دهد.

عکاس به آنها یک کم صمیمانه تر!

آدم خودش را به حوا می چسباند. حوا با ناز کمی از او فاصله می گیرد.

عکاس: گنجشک پرید! لبخند!

آدم و حوا لبخندی زورکی می زنند. عکاس عکس می گیرد.

عکاس: مریسی! لطفاً همونجا که هستید با شید! از زاویه های دیگر عکس می گیرد.

مخبیر به عکاس هانس، حالا لطفاً برو بشین تو سالن. از اونجا هم، به سلیقه ی خودت، هرچقدر خواستی عکس بگیر!

عکاس می رود و در تالار تماشاگران می نشیند.

مخبیر به آدم: آقای آدم، حالتون چطوره، منظورم اینه که، بعد از اینکه عذر شما و حوا خانوم رو از باغ عدن خواستند، به قول

مولانا: «چونی و چسان می گذرد بر تو جهان؟»

زهری بدون آنکه کسی متوجه بشود وارد شده است.

آدم: زننده ایم شکر!

حوا: چی زننده ایم شکر! به قول رشتی ها انم زندگی شد، که برا یک لقمه نون شب و روز باید جون بکیم؟

زهری: کار تریاک آدم هاست!

مخبیر به آدم، در حالیکه زهری را نشان می دهد: این آقا از آشنا های شماست؟

آدم: نه، ما با برادرش آشنائیم.

مخبیر به حوا و آدم: ایشون باید حتماً اینجا باشن؟ راستش من می خواستم، با شما، بدون حضور غریبه مصاحبه کنم.

آدم و حوا: کاریشون نمی شه کرد. ایشون نویسنده ی نمایشنامه ی ما هستند.

مخبیر به آسمان نگاه می کند، خصوصی به آدم و حوا: ببخشید، نهمیشه صدای رادیو رو یک خورده کم کنید؟

حوا: رادیو نیست. صدا از بلندگو پخش می شه. کوتاه و بلندش دست به بالا اشاره می کنه. اونهاست. ما دیگه عادت

کردیم دادبزنیم. باز هم خوب شده. اوایلی که به زمین اومده بودیم، هرروز ساعت به ساعت، پخش می شد.

زهری: این اواخر فقط پنج بار در روز: صبح و ظهر و عصر و غروب و شب

مخبیر به آدم: حضرت آقای آدم بیایم سر مساله ی مبتلا به ما! بفرمائید قریون، چه انگیزه ای سبب شد، که باغ عدن رو ترک

فرمودید؟

زهری: ترک فرمودید چیه آقا؟ بیرونشون کردند.

آدم حالا هرچی. فعلاً اینجانیم. خدایا، به داده ات شکر، به نداده ات شکر!  
مخبر به حوا خانم آدم...

حوا حرف او را قطع می کند حوا!

مخبر ببخشید، حواخانوم، باغ عدن چطور بود؟ اونجا چه احساسی داشتید؟

حوا همه چیز دست نخورده، وحشی، زیبا! هوای عالی، بدون سرو صدا. اما خوردنی به مخبر برعکس زمین، تا بخواید خسته کننده!

آدم حرف حوا را قطع می کند. مخالفم. من بهترین شعرهامو تو باغ عدن سرودم...

حوا برا من شعر می گفت.

آدم آهسته به مخبر از وقتی که اینجانیم، خودتون، می بینید، به بیل و کلنگ اشاره می کند. کارم شده این! آه می کشد.

شیطان از میان تماشاگران می گذرد بدون آنکه دیگران متوجه او بشوند، به صحنه پامی گذارد.

زهری نمی دونید، اونجا، حوا چه صدای خوبی داشت.

حوا اینجا، از بس هوا گرم و خشکه، صدام خش برداشته.

شیطان و این زن و شوهر، هیچ فکر دیگه ای تو کله شون نبود، الا سکس!

حوا به شیطان باز که تو پیدات شد؟ این دشت بی حاصل ساحل « رویه را » ست؟ اینجا کازینوی « آکاپولکو » ست؟ ناکس

دروغگوی متقلب؟ خدایا، نمیشه یک لحظه، فقط یک لحظه ما رو از شر این ناکس راحت بذاری؟

شیطان درحالیکه به حوا نگاه می کند و می خندد بگو، بگو! « زهر از قبل تو نوشداروست! »

زهری به شیطان السین و اللام، آقای معلوم الحال!

شیطان، متعجب و متغیر به زهری شما، اینجا چیکار می کنید؟ نخود هر آش! برید پی کارتون!

زهری می خندد از رقیب خوشش نمی آد، بله؟

آدم به شیطان کی تو رو دعوت کرده؟

مخبر درحالیکه به شیطان اشاره می کند. به حوا این آقا کی باشند؟

شیطان به مخبر بنده، فرشته ی ارشد، شیطان.

می نویسم.

مخبر انگاری دنیا را بهش داده باشه، به، به! چه عالی شد، که شما هم اینجا تشریف دارید. من برای روزنامه ی بیلدزایتونگ آلمان

شیطان می شناسم. به همکار اتون تبریک بگید، بیلدزایتونگ روزنامه ی محبوب من و همکارانامه.

مخبر خواهش می کنم، حالا که این سعادت نصیب خوانندگان ما شده، یک کم تشریف داشته باشید، خیلی مشتاقم، پس از

گفتگو با سروران عزیز، خانم حوا و آقای آدم، با شما هم مصاحبه ی کوتاهی داشته باشم. عکاس را صدا می زند.

هانس، کجانی؟ هانس از میان تماشاگران بلند می شود و جلو می آید. اینجا!

مخبر لطفاً از همونجا یک عکس عشقی از آقای شیطان بگیر!

شیطان به عکاس بگیر!

حوا خودش را کنار می کشد. با اعتراض به شیطان برو کنار! یک کاره! همینم مونده، که عکسمو کنار تو چاپ کنند!

شیطان زست می گیرد آقای فو، عکس!

مخبر به شیطان این افتخار رو به بنده می دیدید، که در کنار شما...

عکاس به شیطان و مخبر یک کم، این طرف تر! نه، عقب تر! یک قدم نزدیکتر، لطفاً! عکس می گیرد. مرسی!

عکاس به سالن تماشاگران برمی گردد و سر جای خود می نشیند.

مخبر به شیطان قریون قضیه ی « رویه ی را » و « آکاپولکو »، که حوا خانم اشاره کردند، چی بود؟

بزنم.

حوا این لندهور به من قول داده بود، منو از باغ عدن می بره به « رویه ی را »، که شب و روز تو سیزه و آب غلت

شیطان اگر شما ها صبر داشته باشید، همه جا می برمتون.

زهری آره، می بریشون، ارواح خاله ت.

شیطان زمیری را کنار می کشد. ممکنه خواهش کنم، تو کشک خودتو بسابی و حلیم حاج عباس رو هم نزنمی؟  
مخبر به آدم آقای آدم، من تصور نمی کنم، که هوای خشک فلسطین چشمه ی جوشان تخیلات شاعرانه ی شما رو خشک کرده  
باشد. می خواستم بپرسم، در این اندیشه نیستید، که درباره ی ایامی که در باغ عدن زندگی می کردید به صورت  
رمان، یا خاطرات روزانه کتابی بنویسید؟

حوا اون به تنهایی، نه. این ها خاطرات من هم هست.  
شیطان به مخبر خاطرات بنده هست.

مخبر به حوا ما خاطرات شما رو هم با کمال میل حاضریم به صورت پاورقی چاپ کنیم، خانوم حوا، به شیطان ایضا خاطرات  
حضرت عالی رو!

زهری به آدم و حوا شما ها از کاسی سررشته ندارید، بذارید من حرف بزنم. به مخبر چند می دید؟

مخبر به زهری ببخشید قربون، طرف صحبت ما شما نیستید، به آدم و حوا نگاه می کند. در این باره با سرورانم قرارداد خواهیم  
بست. به حوا حوا خانوم، شما از این لباسی، که امروز به تن مبارکتونه راضی هستید؟ نظرتون راجع به آکریبیونیم  
چی؟

شیطان موافق موافق! تو باغ عدن، خانوم و آقا، هردوشون بی ستر عورت بودند. و حوا، نمی دونید، چه چشمی داشت!  
صدا از بلندگو بلند شنیده می شود. سکوت.

حوا مرده شور توی چشم هیز رو بیرن!

آدم آقای خبرنگار، می بینید، با این سوال ها دارید کار دستمون می دید!

مخبر به آدم خوب، حاضرید، برای روزنامه ی ما تعریف کنید، دو باغ عدن بر شما چه گذشت؟

آدم به حوا تو بگو!

حوا به آدم نه تو بگو!

زهری حالا هردو تون تعریف کنید!

برده می افند.

## پرده ی دوم باغ عدن

آواز دسته جمعی فرشتگان به زبان لاتین، انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ارمنی، چینی، ژاپنی، روسی، سانسکریت و و در  
وصف خداوند.  
گوینده

خانم ها، آقایون، درود بر شما! اینجا باغ مشهور عدنه. این آواز دستجمعی که می شنوید آواز فرشته هاست که در  
واصف آقا می خوانند. طبقه بالا، همانطور، که ملاحظه فرمودید مقر فرماندهی گروه نخچگان، فرشتگان اربعه،  
حضرات: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل بود. ملاحظه فرمودید که مشغول رتق و فتق امور بودند. و اما این  
پانین، که بنده الان در حضور شما ایستاده ام مقر تفریح و زندگی و فرماندهی پدر بزرگ و مادر بزرگ بنده و شما  
آقای آدم و حوا خانومه. کمی سکوت می کند. زمزمه ی درختان تنومند و سرفراز و سرشار از گل و میوه را می شنوید؟  
نفیر شب، نوای چشمه های جوشان، چهچهه بلبل ها جیک جیک گنجشکها، و غ و غ غورباغه ها، جیرجیر زنجره  
ها. این ساعت هنگام خواب آفتابه. به شایکی اشاره می کند این شیلنگ که ملاحظه می فرمانید سر به چشمه ی غسل  
داره. شیلنگ درم و سومی را نشان می دمد این دوشیلنگ دیگر یکی به چشمه ی شیر و دومی به چشمه ی شراب وصله.

به تیری که در گوشه ی صحنه ایستادانده اند اشاره می کند، که بر آن سه تابلو نصب شده است. حالا به تیر راهنمایی توجه

بفرمائید: چنانکه می بینید به چهار زبان، فارسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی نوشته اند: « پارادایس، Paradise،  
پارادی، Paradies، Paradis و به زبان فارسی شکر است خودمان: « پردیس یا بهشت»، روی تابلوی دوم »



هل، Hell، آنفر Hölle، Enfer و به فارسی: «دوزخ» بالاخره روی تابلوی سوم Earth، ارت، تر، Terre، ارده: Erde که همان زمین است. یک لحظه! با اجازه! به بیرون نگاه می‌کنند. سکوت. توجه! توجه!  
حواخانوم دارن تشریف می‌آرن!

حوا خرامان وارد باغ عدن می‌شود. تنهاست. لخت مادرزاد است. شلنگ شیر را برمی‌دارد و سرتون می‌شوید. سپس با حوله‌ای خودش را خشک می‌کند، شیشه‌ی عطری از میان بوته‌ها بیرون می‌کشد و روی خود می‌پاشد. از شیر شراب برای خودش دریک پیاله شراب می‌ریزد و می‌نوشد.

حوا دادمی زند آدم! کجایی؟ بیا، دوش شیر بگیر! برا پوست خیلی خوبه.

صدای آدم حالا وقت ندارم، شعر تازه ای بهم الهام شده، دارم می‌آرمش رو کاغذ.

حوا موضوع چی به

صدای آدم آب!

حوا آب؟ آب چی؟

صدای آدم آب، چشمه...

حوا حرف اورا قطع می‌کند قنات؟...

صدای آدم... نه، قنات، اسم قشنگی نیست، جویبار،...

حوا... نه...

صدای آدم نهر چیه عزیزم؟ خواهش می‌کنم به من ایده نده، حواجان!

حوا یک شعرم درباره‌ی باد بگو! باخورد منو اینجا تنها گذاشته رفته شعر بگه. آخه شعر هم شد کار؟ این آدم بویی از رئالیسم نبرده.

حوا لیخند می‌زند. آینه‌ی ای بیرون می‌آورد و خودش را در آن نگاه می‌کند. در این فاصله شیطان بال بال زنان در آسمان نشستگاه تماشاگران، جایی که فلش جهنم را نشان می‌دهد، ظهور می‌کند و بروکف صحنه فرود می‌آید، بالهایش را جمع می‌کند، در کیف سامسونت خود می‌گذارد و آرام به طوریکه حوا متوجه او نمی‌شود، از پشت به او نزدیک می‌شود. سکوت. دستهایش را از پشت زیر سینه‌ی حوا حلقه می‌کند، او را به طرف خود می‌چرخاند و می‌بوسد. حوا اول خروشش آمده است، وقتی شیطان را می‌بیند...

حوا او! باز که تونی شیطان بی تربیت؟ کشیده‌ی آبداری به گوش او می‌نوازد.

شیطان آخ! زن، دستو قربون! گوش کن: درسته، من عینک می‌زنم ولی بی تربیت که نیستم.

حوا خوب نوش جان کردی؟ تا توباشی که دیگه از این کارها نکنی.

شیطان مرسی، حوا! دستت درد نگیره الهی!

حوا به من نزدیک نشو، که فریادمی‌زنم ها!

شیطان فریادزنن شهبانوی بهشت، صدات خراب می‌شه. نگاه کن! بین برات چی آورده ام.

شیطان سب سرخی از کیف سامسونت خود بیرون می‌آورد و به حوا تعارف می‌کند.

حوا نیم‌نگاهی به سب می‌اندازد سب؟

شیطان سب، اونهم چه سببی، سرخ، معطر، آبدار، شیرین.

حوا سب را از دست شیطان می‌گیرد و دوباره، وحشت زده به سوی او پرت می‌کند

حوا نخیر، ولم کن، آقا به آسمان اشاره می‌کند فرموده‌ن از هر میوه‌ی بهشتی می‌تونیم بخوریم، ولی به درخت سب ولی

حق نداریم نزدیک بشیم. هیچکس تو بهشت به سب لب نمی‌زنه، نه ما، نه فرشته‌ها.

- شیطان فرشته هارو ولشون کن، اونها که آدم نیستند. ازخودت بگو! اون کی بود که دیروز دور و بر درخت سیب می پلکید و آه می کشید؟
- حوا می پلکیدم که می پلکیدم به تو چه؟
- شیطان پریروز چی؟ پس پریروز چی؟
- حوا خب! می خوای چی بگی؟ می خواستم این درخت زیبا رو بشناسم.
- شیطان از روی کنجکاری، چون آقا غدغن کرده ن؟
- حوا خب، بله...
- شیطان تو حتی به میوه اش دست زدی.
- حوا آره، دست زدم. آرزو کردم پوستم یه سرخی و صافی پوست سیب بود. آدم که این چیزها رو نمی فهمه. هرچی بهش می گم، پای چشمم چروک برداشته، می گه: « من می میرم برا اون چروک هات. » حالا بازخواست که چی؟ حرفتو بزن و فلنگو ببند. آدم الانه که پیداش بشه. برو که اگر تو رو اینجا ببینه، پدرتو می سوزونه!
- شیطان بامن اینجوری حرف زن، عشق من .
- حوا عشق من آدمه. چنددفعه بگم.
- شیطان من خوبی شما دوتا رو می خوام، حواجان. زیبای بی اعتنا، بگو ببینم اینهمه سال، که تو تو بهشتی هیچوقت درست تو بحر درخت سیب رفته ای؟
- حوا درخت سیب هم درختی یه، مثل دلخت های دیگه.
- شیطان نه دیگه، نه دیگه! هیچ هوس نکردی از میوه های این درخت بهشتی بخوری؟
- حوا سری رو که درد نمی کنه، دستمال نمی بندند. مارو تو دردسر ننداز برؤ به فرشته ها سیب تعارف کن؟
- شیطان نه جانم، درخت سیب درخت معرفته. اونها تو فکر معرفت نیستند، همه ی فکرو ذکر اونها اون بالاست. نمی شنوی شب روز جز دعا و آواز کر، اونهم همه ش درمدح آقا کاردیگه ای نمی کنند؟
- حوا گفتی: « معرفت؟ » این دیگه چه صیغه ای یه؟
- شیطان عربید. با من معاشرت کنی عربیت هم خوب می شه. معرفت یعنی شناخت. از میوه ی درخت سیب که بخورید، خودتونو میشناسید، خودتونو که شناختید، به راز خلقت، به رموز کاینات پی می برید.
- حوا حالا گیریم، خودمونو شناختیم چه فرقی به حالمون می کنه؟
- شیطان اونوقت می فهمید، کی هستید، کجا هستید، چرا هستید.
- حوا مطمئن بگو چه خوابی برامون دیده ای؟ آدم می گه تو جنست خرده شیشه داره.
- شیطان این شایعه رو دشمن هام پخش کرده ن. شنونده باید عاقل باشه.
- حوا بیاله ای دیگر شراب می نوشه. راستش حوصله ام از زندگی یکنواخت بهشتی سررفته. خیلی وقته که توفکرم تغییر اساسی تو زندگیم بدم. سبب رو بده ببینم. شیطان سبب را تر دست حوا می گذارد. حوا نگرفته به او برمی گرداند.
- حوا نه، مال بد بیخ ریش صاحبش. من نه حوصله ی بحث و جدل با آدم رو دارم و نه جون غضب و مجازات آقا رو.
- شیطان ” برو این دام بر مرغ دگر نه که حوا را بلند است آشیانه! ”
- حوا « که عنقا را بلندست آشیانه؟ »
- حوا خداحافظ، زت زیاد! داد می زنه آدم جون! عزیزم!
- شیطان ترسیده حواجان دادزن! آدمو می خوای چه کار؟ تو خودت باید تصمیم بگیری. مستقل الرای باش نازنین.
- حوا مستقل الرای دیگه چه؟

شیطان این سیب رو بگیر، بخور! اونوقت معنی همه ی حرفهای منو می فهمی. آدم رو هم می تونی باخودت هم عقیده کنی، البته به شرطی که به او هم سیب بخورانی.

حوا سیب را با احتیاط از دست شیطان می گیرد مجازات چی؟

شیطان آقا ارحم الراحمین، شمارو می بخشه. تازه پارتی ای هم مثل من دارید.

صدای آدم حوای دلربای خوش ادای من، تو صدام کردی؟

حوا به شیطان محو شو! یالله! صدا می زند آره شاعر من، کجا گیر کردی، یا که از تنهایی مردم.

حوا سیب را به طرف دهان می برد. شیطان بالهائش به خود وصل می کند و بال زنان خارج می شود. حوا دهان باز می کند که گازی از سبب برگزید ولی منصرف می شود. آدم به دو فرا می رسد. اوهم لخت مادرزاد است. طوماری به دست دارد. حوا سیب را پشت بوته ی گلی قابم می کند.

آدم برات شعر تر آوردم، عشق من.

حوا تو برامن شعرتر آورده ای، منم برات میوه ی تر آورده ام. چشماتو ببند! آدم چشمهائش را می بندد حالا دهنو باز کن! آدم دهانش را بازمی کند. حوا سیب را بیرون می آورد و دردهان آدم می چپاند.

آدم سیب را گاززده به حوا برمی گرداند. با وحشت این چیه؟

حوا چیکارداری، بخور، خوشمزه است.

آدم به سبب وقتی می شود اینکه سیه! بندازش دور! باز شیطان مادربه خطا اینجا پیداش شد؟ بندازش دور، فرمان آقا یادت رفت؟

حوا فرمان آقا، فرمان آقا! بابا کی می خوای مستقل الرای بشی حضرت آدم؟ مگه سیب میوه ی بهشتی نیست؟ چرا باید همه ی میوه ها خوب باشند ولی میوه ی درخت سیب سمی باشه؟

آدم مستقل الرای دیگه چه صیغه ای یه؟ وقتی سیب رو برا ما غدغن کرده اند، مفهوش اینه که به مزاجمون سازگار نیست. هیچیک از کارهای آقا بی حکمت نیست، جهل نکن. آقا هیچوقت بلدندگان خودشونو نمی خوان.

حوا برا من روضه نخون! اینجا دانشکده ی معقول و منقول نیست. اصلاً هیچ می دونی درخت سیب چیه؟

آدم درخت سیب درخت سیه دیگه.

حوا ده، نه دیگه، دیدی نمی دونی. درخت سیب درخت معرفته. آگه بخوری فهمت می ره بالا.

آدم فهم چیه؟ مثل اینکه شیطان بی همه چیز بالاخره زهر شو بهت ریخت.

حوا رستم من، هرکول من، شیطان بیچاره رو چیکارداری؟ یا، یا، اگر سیب زهره، یا باهم بخوریم. من حوصله ام از این زندگی سرفرفته. یا مرگ یا مفاجات!

آدم مرگ. مفاجات، نه! مرگ یا مفاجات! نه خیر، ازما فکش!

حوا یعنی، نمی خوری؟

آدم نمی خورم، نمی خورم، نمی خورم! تو هم نخور!

حوا پس منو دوست نداری، نداری، نداری!

آدم دوست دارم و دانم که تونی دشمن جانم...

حوا ... از چه با دشمن جانم شده ام دوست ندانم. اگر سعدی ها نبودند، تو چه می کردی؟

آدم اگر تو و من نبودیم، سعدی ها کجا بودند.

حوا حالا شعر رو بذار کنار، یا سیب بخور!

آدم اول شعر...

حوا ... اول سیب...

آدم آدم با خود پدر عشق بسوزه!

حوا و آدم سبب را به دهان می‌گیرند. آدم خودش را کنار می‌کشد.

آدم تو بخور! من نهی خورم.

حوا باشه.

صدای آدم گاززن!

صدای حوا می‌زنم. تو هم بزنی!

صدای آدم بزنیم! یک، دو، دو و نیم...سه.

هر دو نسیب گازی می‌زنند. ناگهان رعد و برق می‌شود. تاریکی مطلق. وقتی صحنه روشن می‌شود آدم و حوا را می‌بینیم که کنار هم بیهوش و بیگوش افتاده‌اند. سکوت. آرام آرام چشم باز می‌کنند.

حوا به آدم دیدی سبب رو خوردیم و هیچ خبری نشد؟

آدم تو احساس نکردی که یکدفعه بیهوش شدی؟

حوا تو چطور؟

آدم من هم بیهوش شلم. با چشمانی هیز سرتاپای حوا را برانداز می‌کند.

حوا نگاه آدم را دنبال می‌کند. شرمگین، خودش را با دستهایش می‌پوشاند چپ شده، آدم جون؟ تو هیچوقت اینجوری به من نگاه

نه می‌کردی؟

آدم خودم هم نهی فهمم. زیبای من، احساس غریبی بهم دست داده، تو را که تو این لباس می‌بینم، یه حالی بهم دست

داده. تو چی؟

حوا او! منم از لباس تو خیلی خوشم اومده.

آدم دیرانه وار حوا جان، من هلو می‌خوام. هلو، هلو، هلو می‌خوام.

حوا هم به همان حال من موز می‌خوام. موز، موز، موز می‌خوام.

حوا دوتا هلوی درشت و آبدار از میان درختان درمی‌آورد، پوست می‌کند و به دهان آدم که طاقباز افتاده می‌چپاند.

آدم ملج ملج می‌کند و از سرشوق قاه قاه می‌خندد. آنگاه حوا روی زمین طاقباز می‌لغد. آدم برمی‌خیزد و از میان

درختان موزی بیرون می‌کشد، پوست می‌کند و با ملامت و ملاطفت در دهان حوا می‌نهد. حالا هر دو طاقباز به نوک

تیز درختان نگاه می‌کنند و آه می‌کشند. آدم ترانه‌ی عاشقانه‌ی او را با سوت می‌زند. ازدورنوی ویلن به گوش می‌رسد.

لیخنر رضایت برده‌ان حوا نقش می‌بندد. شیطان بال زنان به گونه‌ای که حوا و آدم نمی‌توانند او را ببینند، ظاهر می‌شود،

ویولونیستی را همراه دارد که به داخل صحنه هل می‌دهد و خودش می‌رود. سکوت و موسیقی. آدم و حوا محو

یکدیگر کردند. آدم دوباره برمی‌خیزد و یک موز کم نظیر دیگر پوست می‌کند و می‌خواهد به دهان حوا بگذارد.

حوا با کمرش نه! آدم با مهربانی چرا! حوا نه، نه! آدم چرا، چرا!

آن دو به هم براق می‌شوند. باهم یک کشتی جاتانه می‌گیرند. آدم موفق می‌شود کمر حوا را بگیرد و او را، که پیوسته از

ترس و شادی جمیع می‌زند سر دست بلند کند. آدم حوا را چندبار دور سرش می‌چرخاند و آنگاه به نرمی روی زمین نهاده،

یک موز زیبا در دهان وی فرومی‌برد. حوا موز را بالذت نوش جان می‌کند.

آدم Bist du glücklich? T'as aimé?

حوا Du nicht, mein Wahnsinniger? Toi, non? Mon capricorne?

آدم دوباره موز در دست می‌خواهد به حوا نزدیک بشود، حوا از دست او می‌گریزد.

آدم بیا، حوا جان! حوا نه. آدم حوا، بگو بله.

حوا می‌گم: نه

هر دو «بله» و «نه» گویان و به دنبال آنها ویولونیست از صحنه خارج می‌شوند.

آوای رقص و موسیقی شنیده می شود از همه سو، از آسمان و زمین، از بالا و پایین، از چپ و راست فرشته ها به صحنه می ریزند، بالهایشان را می کنند و دور می اندازند. هر یک از آنها سیبی به دست دارد که به سوی هم پرتاب می کنند. همه شیبه کشان در راه بوس و کنار. ناگهان دوباره غرش رعد و برق به گوش می رسد، که ملاحظه بیش و بلند و بلندتر می شود. گارد ویژه ی بهشت به صحنه می ریزد. فرشتگان سر جای شان خشک می شوند.

رئیس گارد به فرشتگان خبر داد! فرشتگان در اغتشاش کامل دنبال بالهای های خود می گردند، گاردی ها سیب ها را از دست و دهان فرشتگان می گیرند، سیب های زمین التاده را جمع می کنند و در سبد ویژه می ریزند. دو یا سه فرشته را، که به سیب گاز زده اند به سالن تماشاگران پرت می کنند. فرشتگان به مرور صف می کشند. آماده! فرشتگان بالها را به خود وصل می کنند. پرواز! فرشتگان در حال خواندن آواز دسته جمعی، همان آواز آغاز در مدح آسمان و خلقت، پروازکنان از صحنه خارج می شوند. در طبقه ی بالا شورای عالی فرشتگان جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل و شیطان اسرافیل، میکائیل و عزرائیل و شیطان تشسته اند و تو فکرند. جبرئیل تکران وارد می شود.

شیطان به جبرائیل خب، آقا چی فرمودند؟

جبرئیل خشمگین به شیطان تو، یکی لطفاً ساکت باش، که آقا از دست خیلی عصبانی اند.

عزرائیل، اسرافیل و میکائیل با هم حق دارند!

عزرائیل، اسرافیل و میکائیل و شیطان جبرئیل را دور کرده، سوال پیچ می کنند. صدای آنها شنیده نمی شود.

در طبقه ی پائین آدم و حوا وارد می شوند. آدم پریشان و عصبی است، حوا می خندد.

چرا عصبی هستی عزیزم؟

چشم نداری؟ گوش نداری؟ فرشته ها رو ندیدی؟ ندیدی چه بلای سی سرشون آوردند؟

چرا دیدم. بالهاشون قیچی کردند.

فکرمی کنی با ما چه می کنند؟

حوا می خندد. می ترسی اونجاتو قیچی کنند؟

من نمی فهمم این کجاش خنده داره. مجازات یعنی مجازات. صدمه تبه گفتم این شیطان لامصبو تو خونه راه نده،

دادی! گفتم سیب نخور غدغنه، خوردی.

تو هم خوردی.

تو گولم زدی.

خب، خوردیم. هرکی خربوزه می خوره باید پای لرزش هم بشینه. حالا باید منتظر مجازات باشیم.

ممکنه آفا دستور داده باشه ما رو از هم جدا کنند.

باریک ا لله، که چه پهلوانی تو! منو بگو، که فکرمی کردم، می گی: «مگه از روی نعلش من رد بشین!»

من رفتم. حوا بومن! آدم تو هم بیا! حوا کجا؟

بیا بریم سراغ یکی از فرشته های اربعه، مثلاً جبرئیل، یا اسرافیل، اونها رو واسطه کنیم. بلکه خدا از سرتقصیرمون

بگذره.

اونها دماغشونو خیلی سربالا می گیرن. من حرفم با اونها نمی گیره. تو تنهایی برو، ولی مواظب باش خیلی هم

اظهار عجز نکنی ها. آبروی منو حفظ کن! زود برگرد!

برمی گردم، زودتر از زود.

حوا دیره.

مواظب شیطان پدر نامرد باش!

آدم به شتاب دور می شود. سکوت حوا تکران است.

جبرئیل آقا راضی نیستند اونها را به این شدت مجازات کنند.  
 اسرافیل اگر نکنند، مساله ی فرشته ها رو چطوری می شه حل کرد؟  
 میکائیل اونها حالا خودشونو شناختند، چه کنیم اگر از میوه ی درخت عمر بخورند؟  
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل رحمت زده به هر قیمتی شده نیاید گذاشت، دستشون به اون درخت برسه.  
 شیطان موافقم.  
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل با عشم و نفرت به شیطان حمله می کنند. مسیب همه ی اینها تو بودی، خائن! گمشو، از باغ عدن برو بیرون!

شیطان می خندد می رم و از شر همه ی شما بوروکرات ها راحت می شم. فرامی کند.

طبقه ی بالا خاموش می شود. در طبقه ی پائین

حوا نگران این سر و آن سر می رود. شیطان بال بال زنان در آسمان نشستگاه تماشاگران، ظهور می کند، خیلی آرام به طوریکه حوا متوجه او نشود، برکف صحنه فرود می آید، بالهایش را جمع می کند، در کیف سامسونت خود می گذارد، پشت سر حوا فرار می گیرد، حوا را از پشت بغل می کند، می چرخاند و می بوسد. حوا اول خوشش آمده است، همیکه چشمش را باز می کند و شیطان را می بیند کشیده ای آبدار به گوش او می نوازد.  
 حوا او!! تویی؟ بی حیای تربیت؟

شیطان آره خودمم.

حوا خوب نوش جان کردی؟ تا تو باشی که دیگه از این غلطها نکنی.

شیطان مرسی، حوا، عشق پنهان من!

حوا نخیر. ولم کن، مادر فلانی. عشق من آمده، تو نیستی. چند دفعه بهت بگم، تو دزد ناموسی!

شیطان برخواهر مادهر چه دزده! من دزد ناموس نیستم حواجان، من عاشق ناموسم.

حوا به من نزدیک نشو وگرنه فریادمیزنم ها!

شیطان تورو به هرکی می پرستی یک دفعه گوش کن بین چی میگم.

حوا چرا دست از سر ما بر نمی داری؟ از جون ما چی می خواهی؟

شیطان من می خوام تورو راضی کنم، حواجان.

حوا من از زندگی با آدم خیلی هم راضی ام. گمشو بی تربیت.

شیطان من می خوام راضی ترت کنم.

حوا انقدر سعی بیهوده نکن منو از راه به در کنی. ده هزار مرتبه بهت گفتم، باز هم می گم: من آدمو دوست دارم. فقط

آدمو. آدم خوش چشم و ابروست، خوش دماغه، خوش هیكله، بله، خوب هم تارمی زنه.

شیطان خوب هم معر می گه.

حوا تا بترکه چشم حسودا! من حاضر نیستم حتی یک میلیمتر هم از آدم جونم دور بشم. فهمیدی؟ ده برو، دیگه!

شیطان مگه من گفتم از پهلوش دور بشی؟ حواجون من برای شماها خبر خوش آورده ام. عاقبت از این مخمصه نجات

پیدا کردید.

حوا باز که گفتم مخمصه؟ ما هیچ تو مخمصه نیفتادیم. آدم همین الان رفت جبرائیل و اسرافیل رو ببینه. آقا، قربونش

برم، به بالا اشاره می کند ارحم الراحمین.

شیطان حواجان اسباب اثاثیه تو جمع کن، بارسفر رو ببند! شما ها رفتی هستید.

حوا گوشت سنگینه؟ گفتم، آدم رفته جبرئیل و اسرافیل رو واسطه قرار بده. خیالت راحت باشه، ما می مویم.

شیطان نمی مویند، نه شما، نه من. دادگاه بهشت حکم اخراج شما و منو صادر کرده.

حواء عیبانی لطفاً حساب خود تو باما قاطی نکن.

شیطان نشیدی، آقا دستور داد بال همه ی فرشته های رو که سبب تو دستشون بود قیچی کنند؟

حواء حساب ما از فرشته هاجداست. یادت رفته، وقتی آقا ما رو خلق کردند، به همه ی فرشته ها دستور دادند به ما تعظیم کنند؟

شیطان من تعظیم نکردم.

حواء برا همین هم بود که از چشم آقا افتادی.

شیطان حق یاتوست. اینجارو نگاه کن! طوماری به دست حوا می دمد. حوا این چه؟ شیطان بخون!

حواء طومار را می خواند. سکوت. شیطان چی نوشته؟

حواء حکم انفصال ابد از خدمات بهشتی. این حکم برای تو صادر شده. هیچ ربطی به ما نداره. من جای آقا بودم، تو رو از همون اول خلق نمی کردم.

شیطان باوجود این بین خاطر من پیش آقا چقدر عزیزه که منو تا این ساعت تو بهشت نگهداشته اند.

حواء نگهداشته بودند! ولی اعتنای خرهم بهت نمی کردند. خوشم اومد، که اخراجت کردند.

شیطان حوا جان، سرنوشت تو و آدم و من به هم گره خورده. صبرکن، الانه که حکم اخراج شما هم به دستون برسه. حوا

جان، مایابیده فکر فردا باشیم، به فکر زمین. حوا زمین؟

شیطان بله، اونجا رو نگاه کن! سالن تماشاگران را نشان می دمد به فکر اونجا.

حواء من تا حکم اخراج خودمونو نینم، باورنمی کم. حالا تو هرچی می خوای وریزن! تو تکر می رود. دیروز که تو چشمه ی

زمزم نگاه می کردم، دیدم گوشه ی چشمم دوتا چین پیداشده. نمی دونم چه نوع کرمی به پوستم می خوره. هیچ

خری هم اینجا نیست که این چیزهارو به آدم یادده.

شیطان من مشکلتو می فهمم ولی فکرتی کم آدم...

حواء حرف اورا می برد اون همه ش می گه: «فکرشو نکن! من بی چین و یا چین عاشقتم.»

شیطان عشق آدمو کور می کنه. حوا جان به حرف من گوش بده، همه ی این مشکل ها وقتی رفتید زمین خود به خود حل

می شه. اینهمه سال شما ها اینجا، تو بهشت، مهمونید بودید. آگه گفتی مهمون یعنی چی؟

حواء می دونم، یعنی خرابخونه. راستش حوصله م از بهشت و از دست کر شبانه روزی فرشته ها سر رفته.

شیطان بارک اله. فکر شو بکن، جانم: جای تو اینجا نیست. زنی مثل تو با این هیکل، با این مو، با این چشم، با این سینه کان

بلوری، با این میان باریک. حوا تو ملکه ی خلقتی، تو باید برا خودت یک قصر داشته باشی، با یک فوج کشته مرده،

که مثل پروانه دورش جمع وجودت بگردند. تو باید بتونی سفر کنی، کویر بری، صحرا بری، دریا بری. باید تمام ساحل

«ریویه را Riviera» در اختیار تو باشه، ایضاً همه ی کازینوهای لاس وگاس و آکاپولکو. باید بتونی در مراسم

جادویی و آئینی آفریقا، آسیا، آمریکای جنوبی، شرکت کنی.

حواء همه ی اینها که می گی رو زمینه؟ شیطان پس چی خیال کردی؟ حوا باز داری چاخان می کنی؟

شیطان چاخانم کجا بود، همه اینها که شمردم رو زمینه، جان تو، خیلی هم بیشتر، تو قربان بشم!

حواء پس از سکوت طولانی، ناگهان فریادی زند من زمین می خوام! زمین، زمین زمین...

شیطان تهییج نشو، حوا جان، تهییج نشو! زمین اونجاست. فلش زمین را نشان می دمد اون فلش رو می بینی؟ راهش از اون

وره. به زمین که رسیدی، تازه معنی زنده بودن رو می فهمی: تغییر، تکامل، بحران، آشوب، شورش، انقلاب...

حواء به فریاد انقلاب، انقلاب، من انقلاب می خوام.

شیطان می رسی، به انقلابیم می رسی.

حواء پس من اینهمه سال تو بهشت ول معطل بودم؟ شیطان ماهی رو هروقت از آب بگیری تازه ست.

حواء راست می گی ها؟ شیطان خوب تو آستین دروغگو!

- حوا باید آدمو راضی کرد. شیطان اونش دیگه باخودته.
- حوا آه می‌کشد آخه چه جوریه؟ چه جوریه؟ اون شاعره. می‌گه شاعر باید خونه‌ش تو بهشت باشه. امکان نداره بهشت رو ول کنه و بیاد زمین یا هر خرابه‌ی دیگه.
- شیطان بذار حکم اخراجو به دستش بدن. آهسته به حوا یه چیزی بهت بگم. بین خودمون بمونه ها! به آدم نگه‌ی ها!
- حوا چرانگم؟ می‌گم.
- شیطان فرقی نمی‌کنه، بگو! همین چندروز پیش قبل از ماجرای خوردن سیب، جبرئیل از دهنش دررفت، گفت، در آخرین شورای کل هماهنگی افلاک، آقا می‌فرمودن شعرهای آدم مدتی است یکنواخت شده، همه‌ش درباره‌ی هلو و موز غزل و قصیده و شعرنو بهم می‌بافه، اصلا به تعهد فرهنگی، اجتماعی یا سیاسی فکر نمی‌کنه.
- حوا مضمون منظور؟ شیطان می‌خوام بگم، که آدم اینجا دشمن زیاد داره.
- حوا آدم‌های بزرگ بی دشمن نمی‌شن.
- شیطان اینو گفتیم، که حساب دست بیاد، حوا جان. عذر شوهر تو رو خواسته اند، از بالا. آدم مایل به ترک باغ عدن نیست، مگر اینکه تو بخوای... حوا تو فکر باید به تنگش بیارم.
- شیطان هرچی تو چنته داری از قرو غمزه و مکرو جادو باید بریزی بیرون. صدای آدم شنیده می‌شود.
- صدای آدم، عصبی و اندوهناک حوا، کوه آتش فشان دماوند من، آبشار نیگاگاری من، من، چشمه‌ی کوثر من، آب سلسبیل من، کجایی؟ بیا، که بدبخت شدیم.
- شیطان نگفتم؟ حالا بیار آنچه داری ز زنی و زور
- حوا گمشو تو هم با این شعر خوندنت.
- شیطان رفتم، که گم بشم. یادت باشه. ساعت صفر دم مرز، اونور گمرک بهشت، گمرک زمین!
- حوا کیج و مبهرت ساعت صفر، گمرک زمین!
- صدای آدم خیلی نزدیک قلب چاک چاک من!
- شیطان شیطان برهائش را از کیف سامسوت خود درمی آورد، به خودش وصل می‌کنه و پرواز می‌کنه.
- شیطان ساعت صفر! بای بای حوا!
- شیطان شیطان محر می‌شود آدم واردمی شود سخت الفسرده است. طوماری دردست دارد.
- حوا چی شد؟ عزیزم حرف بزنی! نبینم ناراحت باشی. حوا می‌خواهد آدم را در آغوش بگیرد.
- آدم ولم کن!
- حوا چیه؟ نکنه عزرائیل رو با جبرئیل عوضی گرفته‌ای؟
- آدم بیچاره شدیم، بدبخت شدیم. ناصر خسرو راست می‌گفت ها، «از ماست که بر ماست!»
- حوا تورو به هرکه می‌پرستی به معما حرف نزن. بگو چی شده؟
- آدم نه جبرئیل، نه اسرافیل، هیچکدومشون حاضر نشدنند با من حرف بزنند. طومار را به حوا می‌دهد. بخون!
- حوا طومار را می‌خواند، قاف‌نامه می‌خواند: اخراجمون کردند، به به! به به! عزیزم، از این لحظه به بعده که دنیا شروع می‌شه!
- آدم که در اندوه خود دست و پامی زند من تقاضای استیفاف می‌دم.
- حوا تقاضای استیفاف می‌دی! می‌خواند. عزیزم کجای کاری؟ نمی‌بینی؟ زیر حکم امضای کیه؟ این امضای شخص آقا نیست؟
- آدم میرم، زانو می‌زنم، دست آقا رو می‌بوسم، تعهد می‌دم. بیا، تو هم بیا، عشق من. بیا باهم بریم! آقا روی تو رو زمین نمیدازه.



حوا نیستم. آدم نیستی؟ حوا نیستم.  
آدم چی شده، عزیزدم؟ می خوامی ناز تو بکشم؟ می خوامد حوا را بغل کند، حوا خودش را کنار می کشد.  
حوا واقعا که! «ماکجانیم در این بحر تفکر، تو کجایی!» یعنی، می خوامی با وجود چنین حکمی حال عشق هم برام  
آدم عزیزم، دلبر بی همتای من، آسمون به زمین افتاده؟ بهشت کن فیکون شده؟ ناراحت نباش. مسلم بدون که آقا ما رو  
می بخشه. جای ما تو بهشته، ما می مونیم.

حوا نه خیر. بهشت کن فیکون نشده. بدبختی ما هم همینجاست که کن فیکون نمی شه!  
آدم این حرفها چیه می زنی؟ نغمه ی مخالف می خونی، بت من، لعبت من، حوری من.  
حوا چقدر تو آدم سطحی و بی فکری هستی، آدم. تعجب می کم که چطور خودت هم حالت نیست. آخه این چه زندگی  
است که ما داریم؟ چرا ما نباید، سرنوشت خودمونو خودمون تعیین کنیم؟

آدم حوای خوش بیان من، این حرفها چیه می زنی؟ اینجا همه چیز هست. درختهای سر به فلک کشیده، همه میوه، همه  
گل، در همه رنگ؛ جوی شیر و عسل و شراب، هوای سالم، آسودگی خیال، آزادی، استقلال...  
حوا کدوم آزادی، کدوم استقلال؟ من اینو آزادی و استقلال نمی دونم که تو هیچ چیز اینجا حق دخل و تصرف نداریم.  
بله. اینجا همه چیز هست ولی ما فقط حق استفاده از اونها رو داریم. ما اینجا مهمونیم، مهمون. نشنیدی می گن:  
«مهمون خر صابخونه ست»؟ ما اینجا همون مهمون خریم. برای تو دوغ و دوشاب یکیست؛ برات فرقی نمی کنه  
مهمون باشی یا نباشی. ولی من از میمون بودن دانمی خوشم نمی آد. من می خوام اختیار دار خودم باشم...  
آدم ترفکر رفته این حرفها مال تو نیست. شیطون ولدالزنا...

حوا گروش بدمکار آدم نیست، احساساتی شده، صدایش تا لریاد ارج می گیرد اینجا چیه؟ همه ش گل و بلبل، دمن و چمن. یکنواخته، پلدر،  
یکنواخته! من باید قصر در اختیار داشته باشم، با یک کرور کشته و مرده. من می خوام کویر بینم، کویرلوت،  
کویرلات. حیون می خوام، حیون وحشی، خرس، بیر، شیر، پلنگ، افعی، مار، مارعینکی، ماریوا. من ماریوا  
می خوام، ماریوا، ماریوا، ماریوا...

آدم حوا جان، این حرفها چیه می زنی؟ پس تخیلت کو؟ زنده باد خیال! قصر براچه؟ خلم و حشم می خوامی چه کار؟  
کاپیتالیست شده ای؟ مرگ برکاپیتالیسم! مگه نشنیده ای سعدی علیه الرحمه می گه:  
«نه برافتری سوارم، نه چوخر به زیربارم  
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم»  
خواهش دارم، خواهش دارم، تن سعدی بیچاره رو تو قبر نلرزون!

آدم خب سعدی به کنار، آخه داشتن اینهمه مال دنیا چه نفعی آدم داره؟  
حوا کی اینجا صحبت از نفع و ضرر کرد؟ دادی زند من برمی خوام، پلنگ می خوام، شیری خوام، ماریوا، ماریوا ...

حوا در همان حال که پیوسته. «ماریوا» هوار می زند، شروع می کنه به یک رقص جادویی وحشی و آفریقایی «  
وودو» بی. آدم دور حوا می چرخد که آرامش کنه. رعد و برق، صدایی رسا و کلفت و محکم به گوش میرسد:

صدای خفه! خفه! حوا ناگهان ساکت می شود. بعد می زند زیر گریه. حالات کن کی بکن.  
آدم متباجه حوا جون آخه یه کم مراعات کن! تو آرامش کانتاتو به هم زده ای. ما نباید باعث بی خوابی و سردرد فرشته ها  
باشیم. حالا هم چیزی نشده. از آقا طلب پوزش می کنیم. با اون نظر لطفی که به من و تو دارند حتماً از سر  
تقصیرمون میگذرنند.

حوا اصلا آقا مطرح نیست که. تمام تقصیرها به گردن تونه. خودتو به خیریت زن! بهت گفتم، من حوصله م از این باغ  
دراندلشت سررفته. من عاشق ماجرام. ماجرا: سیر، سیاحت، وخنشت، رخوت، هوس، خشنونت، حرکت. آره، من  
شيفته و واله ی حرکت، برعکس تو. برعکس تو که یا دنبال هلویی یا می ری اون گوشه ی دنج که شعر تو بگی.  
آدم تو راست می گی، حوای ناز، ولی من همه جور هلویی رو دوست دارم؟ من تنها هلوهایی رو که تو داری دوست  
دارم. من عاشق شرمم، ولی شعر رو برای کی می گم؟ برای تو! تو زاینده و فزاینده و آفریننده ی همه ی خیال ها و  
شعرهای منی.

حوادامی زند نه، نه. از این ساعت به بعد دیگه حاضر نیستم زاینده ی، فزاینده ی شعر های تو باشم. از سیستم شوهرسالاری و

پدر سالاری شما ها عقم می گیره، مرگ بر پدرسالاری!

آدم وحشت زده، حرف اورا قطع می کند هی! چرا داری کفر می گئی، عزیزم...  
غرش آسمان بلند می شود.

حواتری غرش آسمان و بلندتر دادمی زند از این لحظه به بعد، من دیگه از هیچکس تبعیت نمی کنم. می خوام به خودم فکر کنم، به فکر خودم باشم. می فهمی؟ می خوام خودمو آزادکنم، حرکت کنم، راه بیفتم. تو آگه راست می گئی، آگه واقعاً عاشق منی باشو، بامن بیا بریم زمین! آدم زمین؟! حوا بله زمین.

آدم باز شیطان ولد چموش اومده بود اینجا؟  
حوا هنرمند که نباید قراردادی فکرکنه! حرف حسابی رو از دهن هرکی در بیاد، باید گوش کرد. نشنیدی سعدی می گه:

مرد باید که گیرد اندر گوش گرنوشته ست بلند بر دیوان؟

آدم گفتم از شیطان رجیم، دوری کن. این موجود، در تمام وجودش، یک مو حسن نیت نیست.

حوا نیست که نیست. من می خوام برم زمین. می آیی، نمی آیی!

آدم آخه حوا خوشگلگه، زن یک دنده ی من، اونجا رو زمین، میون اونهمه چشم نانجیب من چطور می توئم از تو مواظبت کنم؟

حوا حرف های قرون وسطانی نزن! کی از تو مواظبت خواست؟ من نه به مواظبت احتیاج دارم، نه به حامی! من به عشق تو نیاز دارم. تغییر بکن می دهم، می کرشم آدم را نرم کنه. آخه چرا تو باید از زمین بترسی؟ تو احتیاج به آقابالاسر نداری.

غرش آسمان آدم غرش آسمونو میشنوی؟

حوا حرف منو گوش بده. از زیر بار مسئولیت شونه خالی نکن. قهرمان من، تو می تونی دنیای نوی رو خلق کنی...

آدم برا خودت می گئی ها، با کدوم سرمایه؟ آگه به آسمان اشاره می کنه آقا مخالف رفتن ماباشه، چی از دستمون برمی آد؟

حوا اولاً که آقا مخالف رفتن ما نیست. اگر بود حکم اخراج رو امضاء نمی کرد. ثانیاً گفتی سرمایه؟ چه سرمایه ای

بزرگتر از عشق ما؟ چه سرمایه ای بالاتر از فکر، تخیل، کار؟  
آدم باخته سکس..

حوا شما مردها، فکر دیگه ای هم بجز سکس تو سرتون هست؟

آدم حرفهای قشنگی می زنی، وسوسه ام می کنی. با اینهمه دلم رضا نمی ده.

حوا آدم جان، آینده نگر باش! فکر کره ی زمین که باید آبادش کنیم که باید هزار بار قشنگتر از بهشت باشه. غرش آسمان.

حوا به آدم که او را به سکوت دعوت می کند. تو کار خودتو بکن!

آدم باخورد « سخن نوآر، که نو را حلاوتی ست دگر. »

حوا نظامی، بارک اله. سخن نوآر!

آدم در بر فکر

حوا فکر بچه هامون: هایبل و قایل!

آدم آره، هایبل و قایل. می دونم، به مجرد اینکه پامون به زمین برسه دیگه فرصت شعر گفتن رو نخواهم داشت. همه ش

باید برا تو، هایبل و قایل خرحمالی کنم.

حوا اتفاقاً شاعر اگر چند صباحی خرحمالی بکنه، ضرری نداره که هیچ، فایده هم داره. شاعر شوریده ی من، هیچ فکرش

رو کرده ای؟ ما روز زمین می شیم آقای خودمون و نوکر خودمون.

آدم ولی آخه من عاشق آب و هوا و گل و درخت بهشتم.

حوا تو عاشق من هم هستی.

آدم عجب دوراهی وحشتناکی! « بنشینم و صبر پیش گیرم اندیشه ی کارخویش گیرم »

می نشیند و سر به جیب تفکر فرو می برد.

حوا چرا سر به جیب تفکر فرو بردی، جان جانان! آدم حوا جان، منزل عزیزم!  
حوا خشمگین به من دیگه نگوی «منزل» ها وگرنه پشت گروشتو دیدی، منو دیدی ...

آدم کوناه آمده غلط کردم ببخش! ای همسر بی نظیر، یک خرده مجال تفکر به چاکرت بده! برو به چیز خنک بیار بخوریم.  
حوا شیر؟ آدم نه، شیر نه، عسل هم نه، اون یکی رو! ولی نه از تو شیلنگ.  
حوا تهدیدکنان برگشتم، باید فکرها تو کرده باشی ها! بین کی گفتم. آدم حالا تو برو و بیا...  
حوا فقط اینو بدمون: چه تو بیای چه نیای من رفته م. روح من الان داره دور زمین پریمی زنه. جسم من مال خاک  
اونجاست، عشق من متعلق به زمینی هاست. فریادمی زند ای زمین!

حوا زو کشان پشت درختان بهشت محو می شود. آدم، دراندیشه و غمبار به آواز در دستگاه چهارگانه می خواند:

آدم درمیانه ی دو صنم، ایستاده ام چه کنم؟ این یکی کشته، که نرو، آن دگر کشته، که بمان!  
ماندن یا رفتن؟ سوال در اینست.

سکوت. دستی از سوی فلش زمین می آید، دست آدم را می گیرد و به طرف زمین می کشد. ناگهان دست دیگری از  
سوی فلش بهشت وارد می شود و آدم را به سر جای نخست خود برمی گرداند. دستها آدم را به پیش و پس می کشند و  
به دور خودش می چرخانند، چندانکه آدم بی حال و بی جان می شود و داد می زند:

آدم حوا، جان! به دادم برس!

حوا وارد می شود. یک سینی نقره ای به دست دارد. روی آن درون سطلی ست سیمین و در آن یک بطری شامپانی، میان  
یخ پاره ها شناور به گردن بطری دستمالی سپید است.

آدم آمدی جانم به قربانت، بگو شامپانی چرا؟

حوا همین لحظه و همین جا افتتاح کره زمین رو جشن می گیریم.

آدم آخه تو هیچ نظر منو پرسیدی؟

حوا من نظر تورو می دونم. من تو رو حس می کنم. حس، حس، حس می کنم. بیا در و بازکن!

آدم در حالیکه چرب تنه ی بطری را می پراند، با نگاه مشتاق به جهش کف شاد شامپانی ای فریب روی فریب خوی فریب بوی، عشق زمینی و  
آسمانی من. به سلامتی تو!

آدم حوا، من هنوز تصمیم نگرفته ام. ماندن یا رفتن، سوال...

حوا عاشق سوال نمی کنه. ساعت صفر سرمرز، گمرک زمین.

آدم مگر ما خلق نشده ایم، که آزاد باشیم؟

حوا به او شامپانی می نوشاند به خاطر من بیا، پلنگ من! خود را در آغوش آدم گرم می کنه.

آدم در حالیکه حوا را چون همزاد خویش به آغوش گرفته نگار بی قرار من، بگو بینم، فکر میکنی، رو زمین آزادی هست؟

حوا جام آدم را دوباره پر کرده، به دست او می دهنه.

آدم رفتن یا ماندن، سوال در اینست...

حوا هاملت من، یک عمر فکر کردی، تردید داشتی، دیگه بسه! حالا وقت عمله. عجله کن!

در این لحظه دوازده ضربه ی ساعت آونگی به گوش می رسد. حوا از بغل آدم بیرون می جهد. دست زمین او را به طرف  
زمین می کشد.

حوا آدم، منو دارن می یرن. زمین منو جذب می کنه. بیا محبوبم، منو تنها نذار!

آدم به خود می آید و درست لحظه ای که حوا دارد به گمرک زمین می رسد، اجزا می برد، دست حوا را می گیرد و روی  
را از نیروی جاذبه ی زمین آزاد می کنه.

حوا چیه؟ باز هم هلو می خوای؟ حالا که هیچ وقتشو ندارم. انقدر هم حرص نزن، هلوها رو باخودم می برم زمین، تو هم موزها تو بیار!

آدم معلومه که می آرم. من می آم، ولی اینو بدون، که ته دلم راضی نیست، حوا.

حوا بیا دیگه، انقدر ناز نکن، ناز نکن، ماریوای من!

آدم می گم بیا، یه دفعه دیگه نگاهی به بهشت یندازیم، شاید...

حوا باخشم تو بمون، یک عمر نگاه کن، من رفتم.

آدم باخورد من هم می رم. به آسمان نگاه می کنه آقا انشاءا لله از گناه ما می گذرنه. سکرت می کنه راستش، بهشت برام، بدون حوا، جهنمه!

آدم به طرف حوای می رود. حوا روی شانه ی او می پرد. قطعه ی نخست سمفونی پنجم بتهون نواخته می شود. حوا بر شانه ی آدم می تازد. او و آدم به زمین، یعنی سالن تماشاگران، نزول اجلال می کنند.

**پرده ی سوم**      **دشتی در فلسطین**      آدم، حوا، شیطان، زهری، مخبر و هانس عکاس در تالار تماشاگران و صحنه، همچون در پرده ی اول، صدای بلند و گوشخراش زیر آواز بلندگوها به گوش می رسد:

صدای باعرق جبین و کذبین نانت را خواهی خورد، آدم، تا آنگاه، که برگردی، بدان زمینی که از آنجا آمدی و تو، حوا، به درد و رنج بچه خواهی آورد. میل و عشق تو بدو خواهد بود و آقای تو هم او خواهد بود.

پرده بالایی می رود. آفتاب تند بعد از ظهر دشتی خشک و برته زار، با چند درخت و چادری که بر گوشه ای از صحنه استوار است. آدم، حوا، شیطان، زهری، مخبر و هانس عکاس باهم به صحبت اند. به دلیل بلندگوها همه، ناخودآگاه، حتی وقتی « صدا » پخش نمی شود، داد می زنند.

مخبر همیشه، صدای بلندگو رو یک خورده کم کنید؟

حوا دست ما نیست، از بالا تنظیم می شه.

مخبر به شیطان جناب آقای شیطان، همه جا صحبت از درخت معرفت و اینکه حواخانوم و آقای آدم از میوه ی اون درخت میل فرموده اند. نه تو هیچ کتابی آمده و نه کسی از درخت زندگی گزارشی داده. ممکنه برای خوانندگان بیلد تزایتونک در باره ی این درخت توضیح بیشتری بفرمائید؟

حوا آقای مخبر درست نیست، که نوشته اند، ما تصمیم گرفتیم، از میوه ی درخت زندگی بخوریم، به شیطان اشاره می کنه این آقا ما رو به قصد طرف اون درخت برد.

مخبر به حوا منظورتون اینه، که اگر به اختیار خودتون بود، درخت زندگی رو انتخاب می کردید؟

آدم ما از خاصیت درخت ها اطلاعی نداشتیم.

زهری به شیطان رومی کنه « توانا بود هر که دانا بود » چرا آقا نمی خواستند، که خانوم حوا و آقای آدم معرفت پیداکنند؟

شیطان چرا این سوال رو مستقیماً از خود آقا نمی کنی؟

زهری به شیطان نه خیر از شما سوال می کنم، چون رومون به هم بازه. جناب اجل اکرم، اعلم، فرشته ی مغضوب، حضرت

شیطان، بر اساس این ضرب المثل که می گه: « خوشبخت آنکه کره خر آمده، الاغ رفت. » همه می دونیم، که برای

آدم ها معرفت در درجه ی اول اهمیت نیست، برای اونها سلامت، طول عمر و زندگی در بی نیازی مادی ست، که

در درجه ی اول اهمیت قرارداره. از این گذشته من هیچ تردیدی ندارم، که آقا دیر یا زود موافقت می کردند، که

حواخانوم و آقای آدم میوه ی درخت معرفت رو هم بخورند. اینجا سوال مهم دیگری مطرحه: جناب شیطان لطفاً

بفرمائید، آیا تشویق و هدایت حواخانوم و آقای آدم به طرف درخت معرفت، سلب توجه آنها از درخت عمر، به

عبارت دیگه یک نقشه ی از پیش طرح شده میان حضرت عالی و فرشتگان اربعه نبود؟

مخبر به شیطان واقعا اینطور بوده، جناب شیطان؟

شیطان به مخبر نه جانم، نقشه چیه؟ این حرف ها کدومه؟ زمری را نشان می دهد. به حرف این آقا توجه نکنید. هنرمندا، همه خیالباوند.

زهری جناب شیطان! آفریننده و پایه گذار زندگی دیروز و امروز و فردا خیالباوند. اگر اونها نبودند، زندگی به مردابی تبدیل می شد، که می گنید و می خشکید.

آدم فکرمی کند. سلب توجه ما از درخت عمر؟ به شیطان منظور تون از این کار چی بود؟  
حوا عجبیه. من همیشه، همیکه به درخت زندگی نزدیک می شدم، این نابکار پیداش می شدو از زیبایی و خواص درخت سیب برام تعریف می کرد، نگو برنامه ای بوده، که من نمی بایست از میوه ی درخت زندگی بخورم.

مخبر به شیطان چرا حوا خانوم نمی بایست از میوه ی درخت زندگی میل می کردند؟  
شیطان بنده بی اطلاعم. با اجازه، باید از حضور تون مرخص بشم.

زهری اورا نگه میدارد خیر، خیلی هم با اطلاع هستید. باید بمانید و توضیح بدید.  
شیطان من توضیحی ندارم، که بدم.

مخبر ممکنه، من از حضور تون خواهش کنم، در این باره توضیح مختصری بدید؟

شیطان چه توضیحی؟ آقا این زن و شوهر رو به دلیل عدم رعایت قوانین از بهشت بیرون کردند، این که دیگه توضیح نمی خواد.

زهری نه خیر قربان. شما ها باعث اخراج اونها شدید.

مخبر به هیجان آمده اگر شما در این باره اطلاعاتی دارید...

شیطان به مخبر مگر ایشون، اونجا بودند، که اطلاع داشته باشند؟ اگر بخواید حرف های این آقا را تو بیلد تزیونگ چاپ کنید، بدویند، که با حیثیت روزنامه تون بازی کرده اید.

شیطان می خواهد برود، به اشاره ی مخبر هانس عکاس راه او را سلمی کند.

هانس به شیطان یک لحظه، لطفاً! از او عکس می گیرد.

مخبر به زهری بفرمائید!

زهری وقتی حوا خانوم و جناب آدم میوه ی درخت معرفت رو خوردند، ملاحظه کردید که چندتا از فرشته ها هم از آنها تاسی کردند و شاهد بودید، که چطور جبرائیل بالهای اونها رو قیچی کرد. در همون حال دیدید، که هیچکس کوچکترین اهانتی به حوا خانوم و جناب آدم نکرد. چرا؟ چون آقا اونها رو دوست داشتند و می خواستند از سر تقصیر شون بگذرند. اما بر اساس اون ضرب المثل که می گه شاه می بخشه، شیخ علیخان نمی بخشه، حضرات جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل و میکائیل وحشت کردند، جلسه گذاشتند، رفتند خدمت آقا، به پای ایشون افتادند، که تا دیر نشده، دستور اخراج حوا خانوم و جناب آدم رو از باغ عدن صادر کنند.

شیطان به مخبر بشنو و باور نکن! ایشون دارنند باز شعر می گند، آقا!

مخبر چرا « تا دیر نشده؟ »

زهری تا مبادا حوا خانوم و جناب آدم با خوردن میوه ی درخت عمر مثل فرشته ها به بی مرگی دست پیدا کنند.

حوا انگاری از خوابی طولانی بیدار شده باشد، به آدم آدم، می بینی، چه شانس مهمی رو از دست دادیم؟ آگه ما میوه ی اون درخت رو خورده بودیم، نه فقط خودمون، که بچه هامون هم دیگه هیچوقت نمی مردند.

آدم به حوا خودمون هم نمی مردیم. با خشم به شیطان معلوم شد، چرا ما رو از باغ عدن بیرون کردید، می ترسیدید، نسل ما باغ عدن رو از دست شما خواجه ها بگیره؟

شیطان ترسیده حالا بیا صواب کن ها! به حوا! شما خانوم زیبا، حوصله تون از باغ سوت و کور عدن سر نرفته بود؟  
مخبر مثل اینکه در این مورد حق با جناب شیطان.

حوا خشمناک به مخبر چی میگي، حق با شیطان؟ شما روزنامه نویس ها همیشه باید هم خدا رو داشته باشید، هم خرما رو؟ به شیطان  
کو اون وعده و وعیدهایی، که به من دادی؟ یا الله، فوراً ما رو از فلسطین می بری به آمریکا، به مکزیک، به  
آکاپولکو!

شیطان خانوم زیبا، ملکه ی این و اون دنیا! شما باید صبر داشته باشی. فکر بچه هات باش. بگیریم، امروز پای شما، زن و  
شوهریه « آکاپولکو » و « رویه را » نرسید، مهم نیست. پای بچه های شما به اونجا ها خواهد رسید.  
حوا و آدم باهم در حالیکه به شیطان حمله می کنند. گور پدر بچه ها هم کرده! حالا که قراره بمیریم، می خوایم، تازنده ایم از زندگی  
لذت ببریم.

شیطان از صحنه به سالن تماشاگران می پرد و فرار می کند. حوا دامن پیراهنش را بالا می زند، بچه ای را، که بجای بچه  
زیر پیراهن دارد به زمین می اندازد و در حالیکه پیوسته داد می زند: « آکاپولکو! رویه را » و آدم از بی او دنبال  
شیطان می دوند و از سالن تماشاگران خارج می شوند. مخبر و عکاس و زهری لحظه ای مات و مبهوت آنها را با نگاه  
تعقیب می کنند، سپس آنها هم، نخست مخبر و عکاس و سرآخر زهری، به دنبال دیگران از صحنه به سالن تماشاگران  
می پرند و خارج می شوند.

## پایان شوخی خلقتی

برداشت ها: تهران، ۱۳۵۳، ۱، ۲۲، ۱۳۵۳، ۱: بوخوم - آلمان، ۱۷ فروردین ۱۳۷۶ - ۲۹ آذر ۱۳۷۸، ۱۶: دی ۱۳۷۸ - ۶  
ژانویه ۲۰۰۰ بوخوم - ۲۷ نوامبر ۲۰۰۱ آلمان



## گناه اولین مرد

اولین مرد وقتی در بهشت چشم باز نمود و هستی را بدید، به اندیشه  
فرو رفت و از خود پرسید رازش کدام است. چون جوابی نیافت، رو به  
خدا کرد و پرسید: راز هستی در چیست؟ صدایی نشنید. دورتر، سبه  
فرشته با هم نجوا می کردند. اولین مرد نزدیکشان رفت. یکی از ایشان  
گل سرخی را نشان داد و گفت: راز هستی در این است. مرد گل سرخ را  
بچید و به زن داد. زن خواست آن را ببوید. خارگل به لب اش رفت و خون  
آمد. اولین مرد، شرمنده برای جبران گناه اش لب زن را مکید، مست شد،  
مست شد، دیوانه شد، عاشق شد و فریاد زد: خدایا، من به راز تو پی  
بردم. راز تو در مستی و عاشقی و دیوانگی است. خدا این گناه اولین مرد  
را نبخشید و از بهشت براندش: من از اولین مرد به خاطر این گناه اش  
سپاس گزارم و آن را تکرار می کنم.

## سفری به زادگاه

که رخصت سفری، سوی زادگاهم نیست  
 نگین و نام سلیمان پادشاهم نیست<sup>(۱)</sup>  
 که از تطاول این قوم، دادخواهم نیست  
 که انتظار سواری زگرد راهم نیست  
 ستاره‌ی سحری، در شب سیاهم نیست  
 که زیر گنبد هفت آسمان، پناهم نیست  
 که برق باور دیرینه در نگاهم نیست  
 بجز سلاح سخن، لشکر و سپاهم نیست  
 سریر و افسر و آئین و بارگاهم نیست  
 چه جای شکوه اگر، جوشن و کلاهم نیست  
 که رخصت سفری سوی زادگاهم نیست  
 ونکور - کانادا

دلم زغصه گرفت و توانِ آهم نیست  
 بنفشه زار وطن، پایمال دیو و دد است  
 فغان زفته‌ی سوداگران دانش و دین  
 یلانِ کشور رستم چنان فرا رفتند  
 درین بهارِ غم افزا، درین دیارِ غریب  
 چنان در آتش بیداد آشیانم سوخت  
 بین به خرمن ایمانم از قضا چه رسید  
 صفا نگر! که درین روزگارِ آتش و خون  
 خدیو مملکت بی نیازی‌ام، هر چند  
 ردای مهر تو برتن، غم توام در سر  
 دلم زغصه گرفت و توانِ آهم نیست

۱- در روایات آمده است که سلیمان پیامبر، پادشاه عبرانیان، انگشتی داشت که اسم اعظم الهی در نگیش  
 نقش بود و با داشتن آن می توانست دیوهای سرکش را رام خود سازد. حافظ می فرماید:  
 اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش که به تزویر و حیل، دیو سلیمان نشود

## رستاخیز قرن

ورنه دنیا میشود در کسام ازدر ناپدید  
 خون دنیای سوم را میکند نوش از ورید  
 کربلای مومنان گردد زستان یزید  
 ثروت دنیا بکام لاشخوران پلید  
 ملتی در جیره تحریم فرمان عنید  
 رهبری در منتهای ذلت خود زر خرید  
 پیش استکبار نبود قابل گفت و شنید  
 مرده باد اندیشه کو این جنایت آفرید  
 دست قدرتها بدین از ثروت ما مستفید  
 چهره دژخیمان از خون ما سرخ و سپید  
 تا کجا این بار منت را بخود باید کشید  
 زین طلسم قطب استکبار میباید رهید  
 میرسد بر گوش جان ما ز مشرق این نوید

یک دو قطب تازه باید در جهان آید پدید  
 مجمع یک قطبی فرعونیان بکه تاز  
 تا یکی در هر نفس سیاره خاکی ما  
 زهر جام شوکران پیمانۀ مستضعفان  
 ملتی در بند ظلم و ملتی در بند گی  
 رهبری عصیان گر و تاریخ ساز و سربند  
 مرگ و خون و قحطی و آواره گیهای ملل  
 مغزیت در نهاد آدمی مردود گشت  
 ما همه خود در فشار فقر و بدبختی اسیر  
 شیشه تصویر ما بشکسته زار و نحیف  
 زنده ایم و سرنوشت ما بدست این و آن  
 عاقبت ای قاره های شامخ پطروش می  
 قرن رستاخیز ملتهاست قرن بیست و یک

خلیل الله رُوفی  
 شاعر افغانی

بر زمین افتد سکوی قطب خفاشان شب

سرزند اصل عدالت از در صبح امید

# بهار ...

پروین دولت آبادی

از دیدن طبع شکوفای بهاران  
چون تازه گردد رخ زچشم اشکباران

این لب که جز با تلخی اشکش نشستم  
چون بید مجنون جز بشیدائی نرستم

با شبنم در دلارای بهاران  
آن شعله کافر و زد شب امیدواران

آن مویه، آن نالیدن، آن بی تاب رفتن  
وان تاسحر با دیده‌ی بی خواب رفتن

چشم نبیند غیر شاخ بید بن را  
جوید بهاران کی تواند یافت آن را

پنداشتم آمد بهار و دل شکوفد  
پنداشتم ابرغم از دل میگریزد

پنداشتم خندد زجامی کام جوان  
پنداشتم سروم، سرافرازم دریغا...

پنداشتم موی سپید آذین توان بست  
پنداشتم از خنده‌ی گل میتوان یافت

پنداشتم همپای جوی رفته رفته است  
پنداشتم دیگر سرآمد قصه‌ی شب

لیکن چه گویم کز همه سرسبزی باغ  
دستم چو ساق خشک آن افسرده ماند

## با سایه‌های دور

شامگاهی در راهم  
و سرپناه نیست مگر آسمان باز

و سایه‌های دور عرق‌ریزان  
شیپور می‌زنند،  
و شانه می‌کنند گیوان عزادار را  
زنهای باردار...

شبکورها  
تلواسه می‌خورند  
و لاشگند شغالان  
پیچیده در مشام هستی بی‌پایان؛

جلال سرفراز



## در رثای داور ابتهاج

گرچه از هر ماتمی خیزد غمی      فرق دارد ماتمی با ماتمی



داور ابتهاج

قلب تپنده‌ی پرشور داور ابتهاج، جوان سی و نه ساله‌ی آذرخانم ابتهاج عزیزم از حرکت باز ایستاد. قلبی که چشمه‌ی مهربانی و خوبی و نیکی بود.

داور که از پدر کاردان و مدیر و مدبرش زنده یاد ابوالحسن ابتهاج نیز نشانها داشت، مدرسه‌ی رازی تهران و سپس مدرسه‌ی «براینستون» انگلیس را دیده بود و آنگاه برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و از دانشگاه نوتردام در رشته‌ی علوم سیاسی فارغ التحصیل شد و یک دوره‌ی بانکداری را در فرانسه گذرانید و مدتی در امریکا و سپس در لندن به فعالیتهای اقتصادی موفقی اشتغال داشت. او تنیس بازی

ماهر و ورزشکاری پر حرارت بود و بی گمان جای او و مهربانیهایش در میان دوستان و آشنایان و بخصوص مادر داغدیده اش خالی خواهد بود.

میدانم کلمات قادر نیستند که به تسلائی قلب یک مادر، آنهم مادری حسّاس چون آذرخانم عزیزم برخیزند ولی جز این چه دارم که در مصیبتی چنین جگرسوز نثار مادری دردکشیده سازم؟! ... شاید شعری از مسعود سعد سلمان در مرگ فرزندش، ترانه‌ی حزینی باشد که تحمل این درد را اندکی ممکن سازد:

ای دگرگون بده به تو رایم	بر گذشت از نهم فلک وایم
به سر آیم به سوی تربت تو	زین سبب رشگ می برد پایم
جز روان تو کی بود جفتم	جز سر گور کی بود جایم
هر زمان ماتمی بی‌آغازم	هر نفس نوحه‌ای بی‌فزایم
به تو آسوده بودم از همه غم	تو بمردی و من نیاسایم

با تسلیتی از دل و جان برای آذر خانم و برادر و خواهران داور ناکام، برای همه تحمل و بردباری آرزو دارم

محمدعاصمی

باغیم

- با نگاه نخستین -

یک سوی ما سیاهیِ خوف‌انگیز

یک سوی ما

تگرگ.

بگذار بشکفیم

در روبروی مرگ.



# اندر حکایت شاعر \_\_\_\_\_ از: محمدجعفر معجوب

## و متشاعر \_\_\_\_\_ و با یاد آن زنده یاد

بحثی را که لازم دانستم به طرح آن پردازم، به کسانی مربوط می شود که در حقیقت شاعر نیستند، و خیال می کنند که شاعرند، ولی بلافاصله متوجه شدم که بسیاری از افرادی که اسمشان به عنوان شاعر ثبت شده است، شاعر نیستند و در اصطلاح ادب این افراد را «متشاعر» می نامند. یعنی کسانی که تظاهر به شاعری می کنند و خیال می کنند که شاعر هستند. نکته جالب در این است که وقتی شما اشعار این دسته از افراد را می خوانید، متوجه می شوید که در اشعار آنها قوانین شعری مانند وزن و قافیه و غیره کاملاً رعایت شده است، ولی آن «روح شعر» که بایستی در این اشعار باشد، وجود ندارد و فاقد روح شعر است.

گروه دیگری از افراد نیز وجود دارند که نه شاعر هستند و نه متشاعر. این گروه نه اطلاعی از دقایق و موازین شعری دارند و نه روح شعر در اشعارشان پیدا می شود. تصور می رود که این جماعت بخاطر فشارهای روانی و مسائلی از این قبیل به سرودن شعر روی می آورند و بر طبق حدسیات خودشان پس از مدتی خود را یکی از شاعران بزرگ قلمداد می کنند.

نکته مهم در این میان این است که این دسته مورد علاقه و توجه اهل ادب قرار دارند و اهل ادب آثار این گروه را به این دلیل که این اشعار از ذهن سالمی تراوش نکرده است می خوانند و در واقع با این آثار به تفریح می پردازند. بسیاری از اوراق این قبیل افراد را استادانی چون «ملک الشعرای بهار» یا «مرحوم تقی زاده» سر دست می بردند و مانند کاغذ زر می خریدند. مثلاً وقتی مردی مثل «مرحوم تقی زاده» که خودش محققی در سطح جهانی بود، با این نوع کتاب ها برخورد میکرد، با آن ها بسیار تفریح می نمود و هرگاه کتابی تازه از این نوع به دستش می رسید خوشحال می شد و به شوخی می گفت، صد هزار تومان می ارزد.

این گونه شاعران بسیار هستند و در گذشته نیز وجود داشته اند. این گروه از افراد تا آنجایی که ما خبر داریم در قرن ششم و هفتم نیز وجود داشته اند. «شمس قیس» در کتاب «المعجم» در باب این موضوع میگوید:

«من در یکی از شهرهای دوردست ممالک اسلامی در حدود بخارا و سمرقند و بلخ زندگی میکردم. در آنجا مرد طلبه فقیری بود به نام «خواجه امام». این شخص گاهی پیش من می آمد و خدمتی می کرد. من هم چیزی به او می دادم. «خواجه امام» مرد ساده دلی بود و سواد هم نداشت. او بعضی وقت ها شعرهای عجیب و غریب می گفت. طلاب از شنیدن شعرهای او بدون این که به او بگویند، پیش خود می خندیدند و بدتر از همه او را نیز در این راه تشویق می کردند. روزی من (یعنی شمس قیس) بخاطر نصیحت و خیرخواهی به «خواجه امام» گفتم که دیگر از این نوع اشعار مگوی و اگر علاقمند به سرودن شعر هستی، اول فنون و قواعد شعری را یاد بگیر و سپس شعر بگو. دلیل این گفته من این بود که وی یک رباعی خیام را غلط خوانده و در پایان مصراع ها کلمات «آخرچه» فارسی را «آخرجه» خوانده و بعد به نظرش آمده بود که شعر خیام تعریفی ندارد و خود او یک رباعی با ردیف «آخرجه» و رباعی دیگر با ردیف «ادخله» را ساخته بود و برای من خواند و من چون در آن روز روزه بودم و نزدیک غروب بود و فکر می کردم که نباید این بنده خدا را در گمراهی گذاشت یا گمراه ترش کرد، این بود که آن سخنان را بدو گفتم. «خواجه

امام» پس از شنیدن این حرف ها به حالت غم و اندوه به من گفتم که من از شما ممنونم که این حرف ها را به من گفتید. چشم من دیگر تا زمانی که فنون شعر را یاد نگیرم، شعر نمی گویم. «شمس قیس» می گوید که پس از مدتی من از آن شهر رفتم و سال ها بعد دوباره به ولایت خود بازگشتم و در منزل یکی از دوستانم وارد شدم. وقتی که به منزل دوستم رسیدم، او در خانه نبود و برادر کوچکش آنجا بود، پس از مدتی موضوع صحبت، به «خواجه امام» رسید و برادر دوست من گفت که بله «خواجه امام» هجویات خود را در «جنگ» برادر من می نویسد. وقتی من نگاه کردم دیدم که او یک هجوی در چهار یا پنج بیت درباره من گفته است، این هجویه قدری زشت است که من نمی توانم آن را تکرار کنم. بعد «شمس قیس» می گوید: «سبحان الله من از سر شفقت و انسانیت به این شخص گفتم که: «برادر، مردم ترا دست می اندازند.» و این آدم فکر کرده است که من به او حسد می ورزم.»

منظور از این مثال این است که این قبیل افراد در تاریخ ادب ایران دارای سابقه ای قدیمی هستند. یعنی افرادی که بکلی از مقوله پرت بوده اند ولی شعر می سرودند و مردم از روی خنده و داشتن وسیله ای برای تفریح آن ها را در این راه تشویق می کردند. ولی موضوع جالب این است که در آن زمان مسئله دیگر در اینجا تمام می شد. ولی در روزگار ما این مشکل صورت گسترده تری پیدا کرده است. به این معنی که این دوستان با استفاده از فن چاپ، اشعاری از این قبیل را در سطح وسیعی به چاپ می رسانند و پس از مدتی دارای شهرت و محبوبیت هم می شوند.



نفس باد صبا شست قمان خنجاهد شد  
عالم سپید و گرباره جوان خنجاهد شد  
ارغوان جام عقیمتی بسمن خواهد داد  
چشم نرگس بتقایق نگران خنجاهد شد  
این تطاول که کشید از غم بجران بلبل  
ماتسرا پرده گل نعره زمان خنجاهد شد  
گزر مسجد بخرابات شدم خرد و گیر  
مجلس و عطر دارست زمان خنجاهد شد  
ای دل ارعشرت امروز بفرود افکنی  
مایه نقد بقاراکه ضامن خنجاهد شد  
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید  
از نظر تا شب عید رمضان خنجاهد شد  
حل غریز دست غنیمت شمردیش صحبت  
که باغ آمد زین راه و از آن خنجاهد شد  
سطر با مجلس انست غزل خوان و سرود  
چند گوئی که چنین رفت و چنان خنجاهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی قسلیم وجود

قدمی نه بود اعش که روان خنجاهد شد

# با انجمن خیریه و همبستگی «اورمیا در کلن» آشنا شوید

این انجمن با سابقه فعالیت بیش از هفت سال (از سال ۱۹۹۴) مؤسسه‌ای کاملاً خیریه بوده و تا بحال توانسته است مبلغ قابل توجهی را به مرکز امید انجمن خیریه حمایت از بیماران سرطانی استان آذربایجان غربی ارومیه کمک مالی کند.

مرکز مبارزه با سرطان (امید) به یاری و حمایت مردم و مسئولین این انجمن توانسته است گامهای مهمی در جهت نیل به اهداف زیر بردارد:

۱- فراهم نمودن زمین مناسب، طراحی و اجرای فاز نخست مرکز درمانی امید  
۲- راه اندازی واحد شیمی درمانی و کلینیک کنترل بیماران بصورت رایگان از سال ۱۳۷۵

۳- راه اندازی واحد تشخیص سرطان سینه بانوان (ماموگرافی) از سال ۱۳۷۶  
۴- خرید و راه اندازی دستگاه پرتو درمانی کبالت از سال ۱۳۷۸ - با آغاز بکار این واحد یکی از مهمترین مشکلات بیماران منطقه رفع گردید.

۵- آموزش و دادن آگاهی مستمر به مردم از طریق رسانه های گروهی و نشریات در امر پیشگیری و تشخیص زودرس سرطان ها

۶- پژوهش و آموزش در مورد سرطان سینه بانوان و تشکیل کلاسهای چهره به چهره برای بانوان

برای اجرای برنامه های آتی ما را کمک نمایید تا ما بتوانیم در اجرای فاز دوم مرکز درمانی و پژوهشی امید شریک بوده و به بیماران دردمند و نیازمند مبتلا به سرطان در این منطقه کمک نماییم.

و جوه اهدایی خویش را یکی از حسابهای اورمیا واریز نمایید.

1- COMMERZBANK AG Köln, Konto Nr. 123 43 43, BLZ 370 400 44

2- VOLKSBANK BÖNEN, Konto Nr. 264 807 01, BLZ 410 622 15

3- Deutsche Apotheker- und Ärzebank Dortmund, Konto Nr. 487 75 20, BLZ 440 606 04

سردبیر اول: دکتر سیاوش انتظامی

سردبیر دوم: مهندس محمد رحیمی



# Orient-Teppiche. Kunst und Kultur eines Volkes



**H**andgeknüpfte Orientteppiche vereinen Farbgebung und Muster zu einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger Wolle schaffen geschickte Hände einen bleibenden Wert feinsten Qualität.



Seit 1962

## Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes  
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 u. Berderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228-63 57 79 und 65 49 69

## حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن (آلمان): 0178 / 6 86 21 59

s.boenzli@freenet.de

## فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تالیف  
شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی  
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه  
با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونبخ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

## جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان  
برای زبانهای فارسی و آلمانی  
مونبخ - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)  
Staatl. gepr. öffentl. best. und beeidigter  
Dolmetscher für die persische Sprache  
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst  
Beglaubigungen

Telefon 089/533408

# Warum gebärt nur der Teufel?

## چرا شیطان فقط زاید؟

Es ist Frühling aber alle verwundert!  
Wo sind die Engel?  
Wo weilen die Gottesboten,  
Symbole der Reinheit und Würde?

Die Welt ist dunkel und voll mit Schmerzen,  
Überall Krieg und Unglück,  
Die Menschheit blutrünstig und hatherzig.

Das Unkraut voller Kraft und Freude,  
Der Garten im Stillstand.  
Wo sind die Blumen:  
Die Rosen, Jasmine und Lilien?  
Warum singt nicht die Nachtigall?

Warum gebärt nur der Teufel?

بهار است و همه مبهوت!  
فرشته‌گان کجا هستند؟  
کجا هستند پیکان خداوندی،  
نشان پاکی و حرمت؟

جهان تاریک و پر درد است،  
همه‌جا جنگ و بدبختی،  
بشر خون‌خوار و سنگین‌دل.

علف‌ها پر ز قدرت پر ز شادابی،  
باغچه در حال خاموشی.  
کجا ماندند این گل‌ها:  
گل سرخ و گل یاس و گل زنبق؟  
چرا بلبل نمی‌خواند؟

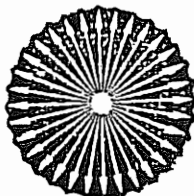
چرا شیطان فقط زاید؟

Fakhrzaman Schirazi-Mahmoudian

Berlin, 31. Januar 2002

برلین، ۱۱ بهمن‌ماه ۱۳۸۰

فخرالزمان شیرازی-محمودیان

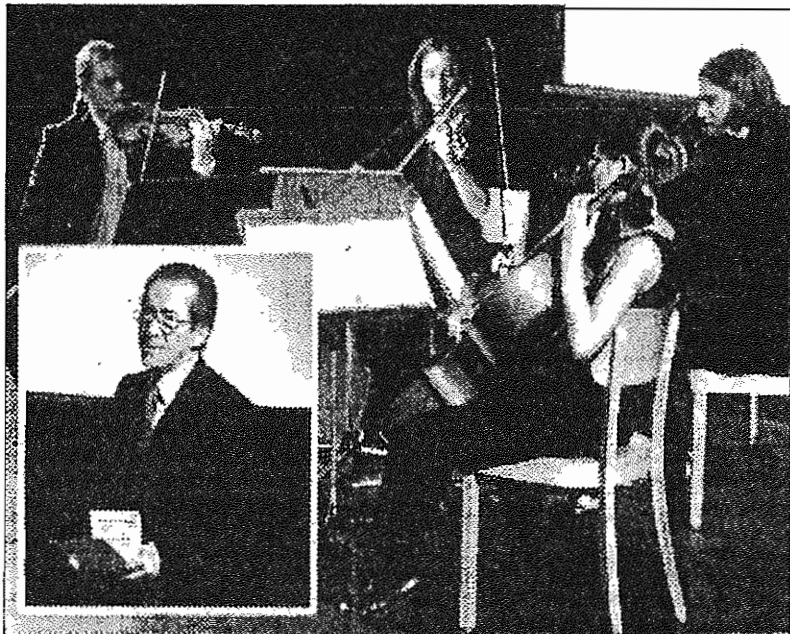


Mit Musik und „laufenden“ Bildern das gegenseitige Verständnis fördern: Das war das Ziel von Dr. Mahmoud Karim beim deutsch-iranischen Kulturabend.

**WAZ-Bilder (2):**

D. Kreimeier

Deutsch-iranischer Kulturabend: Film vermittelt Eindrücke über Kinderheim in Rascht



## Musik und Bilder fördern Verständnis

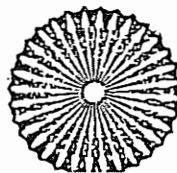
Ob es ein Wettstreit der Kulturen war, darüber kann man sich trefflich streiten. Können Kulturen wettstreiten? Gibt es da erste und zweite Sieger? Kulturen können bestenfalls miteinander verglichen werden. Dass dies so ist, bewies der deutsch-iranische Kulturabend im Bürgerhaus, veranstaltet von der Deutsch-Iranischen Kinderhilfe.

Motor dieses sozial engagierten Vereins ist Dr. med. Mahmoud Karim (kleines Bild), seit fast 25 Jahren Kinderarzt in Langenberg. Wenn er auch nicht mehr praktiziert, so hilft er noch immer Kindern. Aber verstärkt armen Kindern in seiner iranischen Heimat. Die Deutsch-Iranische Kinderhilfe (e. V.) Velbert geht auf seine Bemühungen zurück. Zur Kinderhilfe gehört ein Kinderheim in der iranischen Stadt Rascht, gut 300 km nördlich von der Landeshauptstadt Teheran entfernt. Da ist Dr. Karim geboren. Als er seine Praxis aufgab, sagte er im Gespräch mit der WAZ über Rascht: „Die Landschaft ist genauso wie hier in Langenberg.“ Doch die „innere Struktur“ ähnelt der von Langenberg wohl nicht. Im Klartext: Im Iran gibt es entweder reiche oder arme Familien. Ein Mittelstand fehlt. Aber es gibt in Rascht immerhin ein Kinderheim. Wie es dort zugeht, hat Dr. Karim in einem Film festgehalten. Bekanntlich sagt ein Bild mehr als tausend Worte. Da muss dann ein Film doch ein Roman sein.

Kein Kulturabend ohne Musik. So unterschiedlich wie Kulturen sind, so unterschiedlich ist auch die Musik. Zum einen war unverfälschte iranische Folkloremusik zu hören. Dafür sorgte die fünfköpfige Gruppe „Shoorideh“ aus dem Iran. Zum andern aber erklang bekannte europäische Musik, gespielt von der „Sinfonietta concertante“ Langenberg, die ja im wesentlichen aus der Familie des Dr. med. Beckmann (Foto) besteht. Zu hören waren zwei Sätze aus Antonin Dvoraks Streichquartett F-Dur op. 96.



- setzung mit dem Widerstand ausgeweitet hat und der Begriff entmythologisiert wurde. Zugleich dürfe die Anwendung des Begriffs nicht zu einer Überbewertung des Widerstandes führen. Eine klare Abgrenzung vom Begriff „Widerstand“ sei nur schwer möglich und führe in der Praxis zu mehr oder weniger synonymen Gebrauch.
- 24 Stöber konzentriert sich auf die Abgrenzung aktiven und passiven Widerstandes: Formen und Möglichkeiten des aktiven Widerstandes wie etwa Attentate oder Sabotage waren im nationalsozialistischen Widerstand selten; Aufstände und Überfälle gab es nicht. Desertion, Verweigerung des Beamteneidens, Kriegsdienstes oder Rücktritt vom Amt und publizistische Aktionen lassen sich dem passiven Widerstand zuordnen.
- 25 Stöber, 1996, S. 186f.
- 26 Foitzik, 1994, S. 68ff, erarbeitet genaue Übersichten zur sozialen Herkunft, zu Bildungsgrad, Alter, Geschlecht und Parteizugehörigkeit.
- 27 Zwar war der Anteil von Kommunisten und Sympathisanten hoch. Foitzik, 1994, S. 70, betont aber, dass dies als Zufall zu werten ist, wenn man sich zugleich die Parteizugehörigkeit der gesamten Gruppe mit dem hohen Anteil von 36 % Parteilosens anschaut.
- 28 Danyel, 1994b, S. 32
- 29 Danyel, 1994b, S. 26f.
- 30 Danyel, 1994b, S. 32.
- 31 Tuchel, 1990, S. 55ff.
- 32 Kershaw, 1994, S. 779f.
- 33 Steinbach, 1994, S. 54.
- 34 Steinbach, 1994, S. 55: „Die westliche Geschichte der Roten Kapelle wurde so in großem Maße zu einem Kapitel der mit dem Widerstand verwobenen Geheimdienstgeschichte des „Krieges im Dunkeln“ und damit der medienwirksamen prickelnden Grauzone von Geld, Halbwelt, Freizügigkeit, Luxus, sexueller Abhängigkeit, ja zu Orgien und käuflich gewordenem Verrat.“
- 35 Steinbach, 1994, S. 55: Man sprach gerne von „hochverdienten und sehr wirksamen Kundschaftern des Volkes“, die im Kampf für oder an der Seite der SU sehr entscheidend zur Schwächung der Kampf- und Abwehrkräfte der deutschen Wehrmacht beigetragen hätten.
- 36 Steinbach, 1994, S. 55ff. Für die wissenschaftliche Adaption ist das Beispiel des Freiburger Historikers Ritter zu nennen. Bei seiner Bewertung zeitgeschichtlicher Befunde übernahm er die Perspektive der Nationalsozialisten. In der breiten Öffentlichkeit der Bundesrepublik war die „Rote Kapelle“ durch eine Serie des Nachrichtenmagazins der Spiegel als Geheimdienstorganisation festgelegt.
- 37 Steinbach, 1994, S. 58ff.
- 38 Stöber, 1996, S. 188ff. Das größte Widerstandspotential hatte die KPD, für die die Spannbreite der Schätzungen von 10.000 bis 100.000 Beteiligten reicht.
- 39 Stöber, 1996, S. 188f, Kershaw, 1994, S. 783ff; v. Klemperer, 1994, S. 1098ff.
- 40 Klemperer, 1994, S. 1099f. Gehorsam wurde in der deutschen Bevölkerung immer der Vorzug gegenüber Aufruhr gegeben. Er führt aus, dass Bonhöffer sich diesem Problem in der Niederschrift nach zehn Jahren ausführlich widmete: Sie hätten die „Notwendigkeit und Kraft des Gehorsams“ lernen müssen, ohne damit zu rechnen, dass diese „Bereitschaft zur Unterordnung, zum Lebenseinsatz für den Auftrag, mißbraucht werden könnte zum Bösen“.
- 41 Stöber, 1996, S. 189. Zwar ist es schwierig, wissenschaftlich exakte Aussagen über das Wissen der Deutschen um die NS-Verbrechen zu machen. Hans Mommsen stellte dazu fest: „Die umlaufenden Gerüchte verdichteten sich nur im Ausnahmefall zu einem geschlossenen Bild.“ Die Sprachregelungen vertuschten verbrecherische Realitäten. Nichts gewusst zu haben diente dann als wohlfeile Entlastung.
- 42 Danyel, 1994a, S. 32.
- 43 Danyel, 1994a, S.32.
- 44 zit. nach Danyel, 1994a, S. 32.



- 4 Neben Wissenschaftlern und Künstlern aus der „Ardplan“ und dem „Bund der Geistesarbeiter“ gehörte eine Gruppe von Schülern des Berliner städtischen Abendgymnasiums dazu.
- 5 vgl. Danyel, 1994b, S. 23f. Seine Vorstellungen waren keine bloße Projektion sowjetischer Verhältnisse, sondern basierten auf eigenständigen staats-theoretischen Traditionen, die sich an den deutschen Verhältnissen orientierten.
- 6 Der Begriff stammt von Adolf Grimme, Die Sammlung 2, 1947, S. 537-545, zitiert nach Danyel. 1994b, S. 23.
- 7 Danyel. 1994b. S.23f.
- 8 Zu Schulze-Boysens Biografie vgl. Steinbach, 1990, S. 79f. Ende der 20er Jahre wirkt er in verschiedenen Widerstandskreisen mit. Er wollte Nation und Arbeiterschaft miteinander versöhnen, deshalb übte die Idee der „Volksgemeinschaft“ einen besonderen Reiz auf ihn aus. Bis 1932 wird er Redakteur der nationalrevolutionären Zeitung „der Gegner“, die 1933 zeit- und politikkritische Texte veröffentlicht. Er wird in einem Konzentrationslager misshandelt und kommt nur aufgrund persönlicher Interventionen seiner Mutter frei. Auch für ihn liegt die Vermutung nahe, dass er das Regime von innen her bekämpfen wollte. Durch die Eheschließung mit Liberias Haas-Heye gelang ihm der Eintritt in das Reichsluftfahrtministerium. Nach Danyel, 1994b, S. 24. Aus der Frustration über die Weimarer Republik wollte Schulze-Boysen eine Sammlungsbewegung quer zu traditionellen Frontstellungen und sozialen Barrieren aufbauen und in einer „neuen Einheit“ nationalen Aufbruch mit sozialem Umbruch verbinden.
- 9 Dazu zählten u.a. Kurt und Elisabeth Schumacher, Elfriede Paul, Walter Küchenmeister, das Ehepaar Husemann, Oda Schottmüller.
- 1 Danyel, 1994b, 24ff.
- 11 Steinbach, 1990, S. 82.
- 12 Danyel, 1994b, S. 27. Ihre Einbindung erfolgte eher punktuell über konkrete Aktionen. Dazu zählten etwa die Zettelklebeaktionen im Zusammenhang mit der Propaganda-Ausstellung „Das Sowjetparadies“ oder die Entstehung und Verbreitung der Flugschrift „Die Sorge um Deutschlands Zukunft geht durch das Volk“, die belegen, dass Initiativen über einzelne Gruppenmitglieder erfolgten.
- 13 Danyel, 1994b, S 27.
- 14 Danyel, 1994b, S. 29. Dabei handelte es sich um einen stark individualisierten kommunistischen Widerstand, dessen organisatorische Basis weitestgehend zerstört war:
- 15 Steinbach, 1990, S. 86.
- 16 Steinbach, 1988, S. 82f.
- 17 Steinbach. 1988, S. 83: Danyel, 1994b, S. 30f. Im September 1940 begannen Gespräche Harnacks mit dem in der sowjetischen Botschaft angestellten Nachrichtendienstmitarbeiter Korotkow, an denen später auch Schulze-Boysen beteiligt wurde. Es wurden militärisch relevante Informationen im Zusammenhang mit den deutschen Angriffsvorbereitungen weitergegeben. Die persönlichen Kontakte gehen bis in die 30erjahre zurück.
- 18 Danyel, 1994b, S.31.
- 19 Tuchel, 1990, S. 56; Steinbach, 1988. S. 83.
- 20 Kershaw, 1994, S. 783ff.; Klaus Sator, 1997, S. 152ff. Ryska, 1994, S. 1107ff. Die Schwierigkeiten aller Typologien liegt darin, dass „Widerstand“ sowohl als ordnender Begriff für eine ganze Spanne nicht systemkonformer Verhaltensweisen gilt als auch einem engen politischen Aktionsbereich, der sich qualitativ von anderen Bereichen abgrenzen soll, vorbehalten ist. Eine eindeutige analytische Begriffsbestimmung scheint schwierig.
- 21 Kershaw, 1994, S. 783.
- 22 Stöber, S. 185ff.
- 23 Kershaw, 1994. S. 780ff; Stöber, 1996, S. 186. Kritiker weisen auf irreführende Verbindungen zum Begriff der „Resistance“ hin, der als aktiver Kampf mehr als nur passive Widerstandskraft im Sinne von Resistenz sei. Kershaw betont, dass die regional- und lokal verortete Alltagsforschung die Auseinander-

1933–1945, München, S. 259–284.

Foitzik, Jan (1994): Gruppenbildung im Widerstand. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 68–78.

lan Kershaw (1994): „Widerstand ohne Volk?“ Dissens und Widerstand im Dritten Reich. In: Schmäddecke, Jürgen, Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 779–798.

Klemens von Klemperer (1994): Sie gingen ihren Weg... – Ein Beitrag zur Frage des Entschlusses und der Motivation zum Widerstand. In: Schmäddecke, Jürgen, Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 1097–1106.

Roeder, M. (1952): Die Rote Kapelle. Aufzeichnungen des Generalrichters Dr. M. Roeder, Hamburg.

Ryska, Franciszek (1994): Widerstand: Ein wertfreier oder ein wertbezogener Begriff?. In: Schmäddecke, Jürgen, Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 1107–1198.

Sator, Klaus (1997): Zur Diskussion: Der deutsche Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Anmerkungen zu einem schwierigen Begriff. In: Krohn, C., Rotermund E., Winckler L. u.a. (Hrsg.): Exil und Widerstand. Exilforschung. Ein Internationales Jahrbuch, Band 15, München, S. 150–162.

Schuel, Heinrich (1994): Die Rote Kapelle – Widerstand. Verfolgung. Haft. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 39–53.

Schmäddecke, Jürgen/Steinbach, Peter (1997): Widerstand gegen den Nationalsozialismus – eine sozialistische Aktion?, Heft 18, Bonn.

Steinbach, Peter (1990): Die „Rote Kapelle“ – ein Vergleichsfall für die Widerstandsgeschichte. In: Evangelisches Bildungswerk Berlin (Hrsg.): Die Widerstandsorganisation Schulze-Boysen/Harnack – Die „Rote Kapelle“, Berlin, S. 79–86.

Steinbach, Peter (1994): Die Rote Kapelle. 50 Jahre danach. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 54–67.

Stöber, Rudolf (1996): Geschichte. Eine Einführung. Fachwissen für Journalisten. München.

Tenfelde, Klaus (1994): Soziale Grundlagen von Resistenz und Widerstand. In: Schmäddecke, Jürgen/Steinbach, Peter (Hrsg.): Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus. Die deutsche Gesellschaft und der Widerstand gegen Hitler, München, Zürich, S. 799–812.

Johannes Tuchel (1990): Weltanschauliche Motivationen in der Harnack/Schulze-Boysen-Organisation. In: Evangelisches Bildungswerk Berlin (Hrsg.): Die Widerstandsorganisation Schulze-Boysen/Harnack – Die „Rote Kapelle“, Berlin, S. 53–78.

## Anmerkungen

- 1 Danyel, 1994a, S. 469, 472; Danyel, 1994b, S. 21.
- 2 Zum Begriff siehe S. 8. Danyel, 1994a, S. 470f. führt aus, dass der Sammelbegriff „Rote Kapelle“ von der deutschen Abwehr und Gestapo in diffamierender Absicht geprägt wurde. Er bezog sich auf einige Mitglieder dieser Widerstandsgruppe, die z. T. bereits vor 1933 in eine nachrichtliche Arbeit mit der Sowjetunion eingebunden waren. Von den überlebenden Beteiligten werde er als Teil ihres positiven Selbstverständnisses angenommen, was für seine Beibehaltung spreche. Tuchel, 1990, S. 55, betont, dass diese Begriffsbestimmung bis heute dazu beigetragen hat, die Widerstandsorganisation in das Zwielicht der Spionage zu rücken.
- 3 Zu Harnacks Biografie vgl. Steinbach, 1990, S. 81ff. Harnack stand dem nationalsozialistischen Regime von Anbeginn an ablehnend gegenüber. Um Hitler aus der „Position der Macht“ zu bekämpfen, beendet er seine wissenschaftliche Karriere als Nationalökonom und wird Mitarbeiter im Reichswirtschaftsministerium und tritt 1937 – nach Diskussionen im Gesprächskreis – sogar der NSDAP bei.

Unterstützung durch die Alliierten blieben ungehört. Die Widerstandsgruppen verbindet die Indifferenz der gegen Hitler angetretenen alliierten Mächte, die eher und wahrscheinlich berechtigterweise auf ihre Armee denn auf die inneren Abwehrkräfte des deutschen Volkes setzten.<sup>42</sup>

Keines der festgelegten Ziele der Roten Kapelle wie auch anderer Widerstandsgruppen hat sich verwirklichen lassen. Der Umsturz des Regimes gelang nicht. Die Bilanz fällt also in einem politischen Sinne negativ aus. In diesem Sinne teilt die Gruppe um Harnack und Schulze-Boysen die Illusionen und das Scheitern eines Widerstandes „ohne Volk“.<sup>43</sup> Allerdings wäre es vor dem Hintergrund der dargestellten begrenzten politischen Möglichkeiten unredlich, die Wirksamkeit des Widerstandes an dessen politischen Erfolgen zu messen. Der Widerstand erfordert einen normativen Zugang, der an der Motiven und Handlungen gegen das Hitlerregime gemessen werden muss:

- Dazu zählt die Bereitschaft zum Risiko des eigenen Lebens und der eigenen Gesundheit, die einen enormen individuellen Willensakt darstellte.
- Anerkannt werden muss die große Leistung der Organisation, vorgegebene und in der Bevölkerung tief verwurzelte politische Muster und Traditionen überwunden zu haben und trotz der daraus resultierenden Spannungen den Zusammenhalt der Gruppe gesichert zu haben.
- Harnack und Schulze-Boysen gehören zu den frühen kompromisslosen Kritikern des Regimes. Sie haben die Konsequenzen des Krieges gegen die Sowjetunion für Deutschland früh erkannt und ihn im Rahmen ihrer Möglichkeiten rigoros zu beenden versucht.
- Angesichts des beschriebenen Umfeldes war klar, dass die Rote Kapelle nur als Minderheitsbewegung eine Chance hatte. Dies hat die Gruppe erkannt und sich nach 1939 von der Illusion verabschiedet, dass es eine Massenbewegung geben werde. Sie hatten sich konsequenterweise im Rahmen des Möglichen geöffnet und Kooperationen gesucht.

Als Fazit bleibt festzuhalten: „Bei all den Männern und Frauen um Harnack und Schulze-Boysen begegnet uns all jenes, was Hans Rothfels einmal das „Urgestein“ des Widerstandes nannte, zu dem man jenseits der „begrenzten Sphäre politischer Betrachtungen und Möglichkeiten“ durchzudringen habe: „den Kräften der moralischen Selbstbehauptung, die über die Erwägung des politisch Notwendigen weit hinausgehen.“<sup>44</sup>

## Literaturverzeichnis

Benz, Wolfgang (Hrsg.), 1994, Lexikon des deutschen Widerstandes, Frankfurt a.M.

Coppi, Hans (1993): Harro Schulze-Boysen – Wege in den Widerstand. Eine biographische Studie, Koblenz.

Danyel, Jürgen (1994a): Die Rote Kapelle innerhalb der deutschen Widerstandsbewegung. In: Coppi, Hans/Danyel, Jürgen/Tuchel, Johannes (Hrsg.): Die Rote Kapelle im Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Berlin, S. 12–38.

Danyel, Jürgen (1994b): Zwischen Nation und Sozialismus: Genese, Selbstverständnis und ordnungspolitische Vorstellungen der Widerstandsgruppe um Arvid Harnack und Harro Schulze-Boysen. In: Steinbach, Peter/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Widerstand gegen den Nationalsozialismus, Bonn, S. 468–487.

Die Rote Kapelle (1994). In: Steinbach, Peter/Tuchel, Johannes (Hrsg.), Widerstand in Deutschland

Berlin, „Geschichte spielte sich nicht zuletzt in den Köpfen der Nachlebenden ab.“<sup>33</sup> In den 50 Jahren hat sich in den Vorstellungen der beiden deutschen Nachkriegsgesellschaften ein Zerrbild der Gruppe entwickelt: Im Westen stand fest, dass sich in der Roten Kapelle vor allem Spione gesammelt hätten, deren Tätigkeit letztlich für den Tod vieler deutscher Soldaten als Folge des Verrats kriegswichtiger Nachrichten verantwortlich gewesen sei.<sup>34</sup> Im Osten wurde die Verzerrung der „Roten Kapelle“ zu einer mächtigen Spionageorganisation in gewisser Weise aufgenommen.<sup>35</sup> Gemeinsam war den Deutungen die völlige Überschätzung der Wirksamkeit der Gruppe und die mangelnde Bereitschaft, die ethische und politische Motivation einzelner Regimegegner, die Grenzen ihres Handelns und damit zugleich auch die Erfolge der Gruppe richtig zu deuten.<sup>36</sup> Erst nach der Wiedervereinigung wurde erkennbar, wie bedeutend und vielfältig diese Organisation war. Der Umbruch in Europa und die Wiedervereinigung in Deutschland hat die enge Zusammenarbeit zwischen Historikern der früheren DDR und der alten BRD ermöglicht. Damit wurden auch die Voraussetzungen für die Erschließung neuer Quellen geschaffen, die den Blick für individuelle Lebensgeschichten, für die verschiedenen Wege in der Konfrontation mit dem Regime eröffneten.<sup>37</sup>

## V. Die Rote Kapelle im Gesamtkontext des Widerstands gegen die NS-Diktatur

Wie für die Rote Kapelle gilt für den deutschen Widerstand insgesamt, dass er eine Angelegenheit von Minderheiten blieb. Er war weit weniger verbreitet, seine praktischen Auswirkungen weit geringer, als es historische Forschung der Nachkriegszeit vermuten ließ. Grund dafür war zum einen, dass außer dem Widerstand wenig Positives über den Nationalsozialismus zu berichten war und der Widerstand jeweils zur Legitimierung politischer Systeme eine wichtige Rolle spielte.<sup>38</sup>

Um den Widerstand angemessen bewerten zu können, muss Klarheit über den Möglichkeitsraum geschaffen werden. Dieser war aus unterschiedlichen Gründen begrenzt:<sup>39</sup>

- Die Basis zur Rekrutierung Gleichgesinnter in der Bevölkerung war gering. Den Nationalsozialisten gelang zumindest eine Teilidentifizierung der Bevölkerung mit verschiedenen Politikbereichen.
- Die Breitenwirkung des Widerstandes wurde auch durch Einstellungen und Werte begrenzt. „Zucht und Ordnung“ in der Sicherheitspolitik und bezogen auf politische Auseinandersetzungen waren für viele Deutsche positiv. Philosophisch und politisch gewendet fehlte es an einer naturrechtlichen Tradition in Deutschland.<sup>40</sup>
- Die Vielzahl der NS-Organisationen und ihrer Aktivitäten förderten zudem die Identifikation mit dem Regime. Das galt für die Außenpolitik, der Revisionismus war ein Politikfeld, über das eine partielle Integration der Arbeiterschaft bis zur äußersten Rechten gelang. Die Besserung auf dem Arbeitsmarkt wurde als Erfolg Hitlers verbucht.<sup>41</sup>
- Auch die Möglichkeiten, aktiv zum Widerstand Entschlossene zu finden, waren begrenzt, da die nationalsozialistische Diktatur ein engmaschiges Überwachungs- und Kontrollnetz hatte, das den Widerstand Einzelner zunichte machte. Bemühungen um

Widerstandsbewegung gelten. Sie rekrutierte ihre Anhänger aus den Mittelschichten, nur zu einem ganz geringen Anteil aus der Arbeiterschicht. Insgesamt handelte es sich um einen eher informellen Zusammenschluss, Widerstandsverbund von 130 Frauen und Männern.<sup>26</sup> Der hohe Anteil von Frauen und Parteilosen deutet darauf hin, dass sich die Gruppe aus den sozialen Alltagszusammenhängen heraus zusammenschloss.<sup>27</sup> Sie gründete sich auf jahrelang gewachsene freundschaftliche, soziale und verwandtschaftliche Beziehungen. Mit der Zusammenführung und Erweiterung der Gruppe entstand 1939 eine der größten Widerstandsgruppen, die Spannungen höchst unterschiedlicher politischer und weltanschaulicher Traditionen aushielt.<sup>28</sup> Während die kommunistischen Widerstandsgruppen in Hamburg, Berlin und dem Ruhrgebiet auf ein ganz bestimmtes politisches Spektrum zielten, blieb die Rote Kapelle in der Tradition ihrer Entstehungsjahre politisch-inhaltlich offen. Es gab lose Verbindungen zu Kommunisten, Katholiken, zum Kreisauer Kreis und weiteren Widerstandsaktivisten.<sup>29</sup> Nach 1939 versuchte die „Rote Kapelle“ ihren Wirkungsraum durch die dargestellte Öffnung und Kontaktaufnahme mit der Sowjetunion auszubauen. Insgesamt blieb die Organisation eine Minderheitsbewegung, ohne breite Unterstützung in der Gesellschaft und ohne die erhoffte Unterstützung der Sowjetunion.<sup>30</sup>

Als die Geheime Staatspolizei die Aktivitäten der Gruppe entdeckte, bezeichnete sie die Widerstandsorganisation als „Rote Kapelle“ und rückte sie damit bewußt in das Zwielficht der Spionage. Sie schuf nach der Entdeckung und Aufklärung der nachrichtendienstlichen Aktivitäten das Bild eines orthodox-kommunistischen Agentenringes. In den Ermittlungen der Gestapo wurden die Aktionen verquickt mit denen der Organisation des sowjetischen Nachrichtendienstes, mit denen die Harnack/Schulze-Boysen-Organisation lediglich technisch zusammenarbeitete. Bis weit in die Nachkriegszeit trug das von der Gestapo entworfene Zerrbild zur Legendenbildung und Fehleinschätzung der Widerstandsgruppe bei.<sup>31</sup>

#### **IV. Die spätere Rezeption in der ehemaligen DDR und der Bundesrepublik vor und nach der Wiedervereinigung**

Wie kein anderes zeitgeschichtliches Phänomen war die Auseinandersetzung mit dem deutschen Widerstand gegen Hitler in beiden deutschen Teilstaaten von Anfang an von einer politisch-ideologisch motivierten Instrumentalisierung und einer damit einhergehenden Ausgrenzung einzelner Widerstandsgruppen begleitet. In der DDR stand der Widerstand der deutschen Arbeiterbewegung, vor allem ihres kommunistischen Flügels, über die Jahrzehnte weitestgehend unverändert im Vordergrund. Der Widerstand anderer Gruppen wurde erst sehr spät gewürdigt. In der BRD war bis Ende der 60er Jahre die Beschäftigung mit der bürgerlich-konservativen Seite dominierend. Die Erforschung des sozialistischen und kommunistischen Widerstandes schloss sich in den 60er Jahren an, gefolgt von der Erforschung der „Alltagsgeschichte“ aus sozialhistorischer Perspektive in den 70er Jahren.<sup>32</sup>

Die Rote Kapelle gehörte nach 1945 zu den umstrittensten Bereichen des Widerstandes gegen die NS-Diktatur und bestätigte die Feststellung des Geisteshistorikers Isaiah

sen im Zusammenhang politischer Grundsatzüberlegungen der Gruppe interpretiert werden, die durch Hitler preisgegebene Souveränität Deutschlands zurückzugewinnen.<sup>18</sup> Einhellige Überzeugung war es, dass allein die militärische Niederlage Deutschland noch die Befreiung vom Nationalsozialismus bringen könne und durch eine Verkürzung des Krieges nicht nur Menschen gerettet würden, sondern nur so Deutschland als eigenständiger Staat in der Mitte Europas erhalten werden könne.<sup>19</sup> Die verstärkte Hinwendung zu anderen Widerstandsgruppen im Herbst 1941, die Versendung von Flugschriften, die Dokumentation von NS-Verbrechen, die Hilfe für ausländische Zwangsarbeiter sind vor dem Hintergrund der geringen Resonanz der sowjetischen Seite und der an mangelnder Professionalität gescheiterten Versuche zum Aufbau einer Nachrichtenverbindung zu sehen.

Im Herbst 1942 deckten die Gestapo und die Abwehr die Widerstandsorganisation um Harnack und Schulze-Boysen auf. Weit über 100 ihrer Mitglieder wurden in den folgenden Monaten vom Reichskriegsgericht zum Tode verurteilt und hingerichtet.

## **II. Die „Rote Kapelle“ im Kontext von Widerstand, Protest und der „Resistenz“**

Die Definition und Interpretation der Begriffe ist in der Widerstandsforschung ähnlich vielfältig wie deren Erscheinungsformen.<sup>20</sup> Ein verbindendes Merkmal verschiedener Definitionen des Widerstandes im engeren Sinne ist das „aktive, politisch bewusste Handeln“ Einzelner oder von Gruppen, die sich fundamental gegen das Regime richten.<sup>21</sup> Im Gegensatz dazu beschränken sich „oppositionelle Grundhaltung“ und „Protest“ auf Einstellungen.<sup>22</sup> Der Begriff „Resistenz“ war als struktureller, neutraler Begriff angelegt, der die sozialen und politischen Einflüsse, Auswirkungen und Konsequenzen oppositioneller Aktivitäten in den Vordergrund stellte. Er bezieht bewusst eine Perspektive von unten ein und betont die milieubedingten Fähigkeiten zum Widerstand.<sup>23</sup>

Ordnet man die Aktivitäten der Roten Kapelle in diese Begriffskategorien ein, so muss man ihre Aktivitäten als „Widerstand“ in engerem Sinne bezeichnen. Unter Rückgriff auf die Kategorien des aktiven und passiven Widerstandes, wie sie Stöber exemplarisch ausführt<sup>24</sup>, zählen die Aktivitäten zum passiven Widerstand.<sup>25</sup> Erklärtes Ziel der Kreise um Harnack und Schulze-Boysen war seit 1933 der Umsturz des Regimes. Zunächst konzentrierte sich der nach innen gerichtete Widerstand in Erwartung einer Massenbewegung auf die intellektuelle Stärkung für die Zeit nach dem Umsturz. Die Einsicht über die Fehleinschätzung dieser Möglichkeiten führte nach 1939 zu nach außen gerichtetem Widerstand: auf den „publizistischen Widerstand“ über Flugblätter, etc., die auf Aufklärung der Bevölkerung setzte; nach 1941 auf Informationsweitergabe und nachrichtliche Aktivitäten, um das Militär zu schwächen.

## **III. Die Bedeutung der „Roten Kapelle“ für die Zeitgenossen**

Die Rote Kapelle weist typische organisationssoziologische Merkmale einer Kleinorganisation auf, die als besonders aktive und organisatorisch stabile Bestandteile der

schaftsordnung, der Verantwortung des Staates und der außenpolitischen Orientierung wurden diskutiert. Harnacks Gesellschaftsbild eines auf sozialen Ausgleich zielenden, planwirtschaftlich organisierten deutschen Nationalstaates mit einer zwischen Ost und West ausbalancierten Außenpolitik prägte die Ordnungsvorstellungen der Widerstandsgruppe maßgeblich.<sup>5</sup> Aufgrund seiner philosophischen und politischen Fundierung wurden die Aktivitäten des Kreises als „Widerstand vom Geiste her“ charakterisiert.<sup>6</sup> In der praktischen Schulungs- und Bildungsarbeit Harnacks wurden Elemente der linken Tradition marxistischer Zirkel adaptiert. Mehr intellektueller denn politischer Anspruch der Kurse war es, die Beteiligten analytisch zur Kritik am NS-Regime zu befähigen und Führungspotentiale für die Zeit nach dem Sturz Hitlers zu entwickeln.<sup>7</sup>

*Der Kreis um Harald Schulze-Boysen*<sup>8</sup>: Ziel der politischen Widerstandsarbeit Schulze-Boysens war es, über den „Marsch durch die Institutionen“ das NS-System von innen auszuhebeln. Wie Harnack muss auch er als erklärter Regimegegner angesehen werden. Der seit Mitte der 30er Jahre im Umfeld von Harro Schulze-Boysen entstehende Kreis<sup>9</sup> war als ein offenes Diskussionsforum angelegt, das im Austausch mit anderen Widerstandsgruppen stand.<sup>10</sup> Seine Vorstellungen verraten die Prägung durch die nationalrevolutionäre Bewegung Anfang der 30er Jahre. Sie sind aber in ihrer politischen Diktion sehr unabhängig und originell und auch nach 1933 offen für neue Impulse. In seiner Zielsetzung und seinen Inhalten war es weniger festgelegt als der Kreis um Harnack.

Ab 1938 rückten die Kreise um Harnack und Schulze-Boysen zusammen. Damit einher ging zugleich deren Erweiterung und Öffnung. Nach 1939 stießen ein Kreis von Jungkommunisten um Hans Coppi, eine Gruppe um den Psychoanalytiker John Ritmeister oder den Freundeskreis des Schauspielers Wilhelm Schürmann-Hoerster hinzu.<sup>11</sup> Sie brachten eigene Widerstandserfahrungen ein und agierten bei vielen Einzelaktivitäten unabhängig.<sup>12</sup>

Hier zeigt sich eine für den Widerstand insgesamt typische Phasenverschiebung: Die Opposition wurde nicht mehr alleine aus der politischen Auseinandersetzung mit der Weimarer Republik, ihren Traditionen, Verbänden und Parteien getragen. Eine junge Generation stieß hinzu, die in der NS-Zeit sozialisiert worden war.<sup>13</sup> Zudem wurden die Kontakte zum kommunistischen Widerstand intensiviert.<sup>14</sup> Die so entstandene Organisation wurde zu einer der größten Widerstandsgruppen der frühen 40er Jahre.

Die Aktivitäten waren in der Zeit vor 1939 stark von der Erwartung eines Massenwiderstandes geprägt, auf den man sich vorbereiten und in den man dann politisch gestaltend eingreifen wollte. Sein Ausbleiben, der Kriegsbeginn und die Absichten Hitlers, von der taktischen Verständigung mit der Sowjetunion zur militärischen Konfrontation zu wechseln, veranlasste die Gruppe zu neuen Prioritäten ihres Widerstandes, um weitere Verbrechen zu vereiteln.<sup>15</sup> Illegale Flugblätter wurden entworfen, gedruckt und verteilt, sogar einige Nummern illegaler Zeitungen „Die innere Front“ konnten hergestellt und verteilt werden. Sie sind Ausdruck eines Oppositionswillens, der verstärkt nach außen gerichtet ist und auf Aufklärung der Bevölkerung setzte.<sup>16</sup>

Nach dem deutschen Überfall auf die Sowjetunion wurden nicht nur diese Aktivitäten verstärkt. Die Gruppe begann auch mit der systematischen Sammlung und Beschaffung von militärisch wichtigen Nachrichten für die Sowjetunion, um auf diese Weise aktiv am Sturz des NS-Regimes mitzuwirken.<sup>17</sup> Die nachrichtendienstlichen Kontakte müs-



# Der Widerstand gegen den Nationalsozialismus

Dariusch Nodehi

## Die „Rote Kapelle“

(Harnack/Schulze-Boysen-Widerstandsorganisation)

### Einleitung

Der Widerstand gegen Hitler war keine einheitliche Bewegung und verfügte auch nicht über eine einheitliche Begründung für sein Handeln. Er hat sich in Etappen entwickelt, die wesentlich von den Maßnahmen und der Veränderung der NS-Herrschaft bestimmt waren. Drei Fragestellungen sind trotz methodischer Vielfalt für das Thema zentral:

1. Durch welche Formen, Motive, Aktivitäten war der Widerstand gekennzeichnet? Wie lassen sie sich innerhalb wissenschaftlicher Kategorien systematisieren?
2. Welche Folgen hatte der Widerstand für die Zeitgenossen und die Nachgeborenen? Welchen Beitrag hat die historische Forschung in der Nachkriegszeit zur Klärung geleistet?
3. Wie sind die Widerstandsaktivitäten vor dem Hintergrund seiner Möglichkeiten zu bewerten?

Diese Fragen sollen am Beispiel der Harnack/Schulze-Boysen-Widerstandsorganisation näher analysiert werden. Im ersten Kapitel werden deren Motive und Aktionen beschrieben, im zweiten Teil in den Problembereich „Widerstand, Protest, Resistenz“ eingeordnet sowie im dritten Teil die Folgen für die Zeitgenossen und eine Analyse der Nachkriegsrezeption diskutiert. Abschließend werden bezugnehmend auf den dritten Fragenkreis die Aktivitäten in den größeren Zusammenhang der Möglichkeiten und Grenzen des Widerstandes im Nationalsozialismus eingeordnet sowie ein abschließendes Fazit gezogen.

### I. Motivation und Aktionen der Harnack/Schulze-Boysen-Widerstandsorganisation

Die Ursprünge der Kreise um Harnack und Schulze-Boysen liegen bereits in der Endphase der Weimarer Republik. Durch die gesellschaftspolitische Auseinandersetzung mit der Weltwirtschaftskrise, der Unfähigkeit zur parlamentarischen Demokratie, die innenpolitische Provokation durch die NS-Bewegung und die Herausforderungen westlicher Werte durch das sowjetische Experiment bildeten sich neben den traditionellen politischen Verbänden und Institutionen neue Formen politischer Gemeinschaftsbildung heraus.<sup>1</sup> Dazu zählten die Kreise um Arvid Harnack und Harro Schulze-Boysen, die sich seit 1938 zu einer relativ konsistenten Widerstandsgruppe zusammenschlossen, die dann von der Gestapo „Rote Kapelle“ genannt wurde.<sup>2</sup>

*Der Kreis um Arvid Harnack*<sup>3</sup>: Der sich bereits 1933 formierende Kreis war Ausdruck einer frühen und entscheidenden Gegnerschaft zum NS-Regime.<sup>4</sup> Fragen der Wirt-

Marlis Madani

Persische Rose

- R o s e R a s c h t -

O persische Rose in fremden Landen  
Gibst frei deinen Zauber, verströmst  
Deinen Duft.

Hast zuviel du an Regen, zu wenig an Sonne,  
Trotz allem erblühst du; ob Sehnsucht  
Dich ruft?

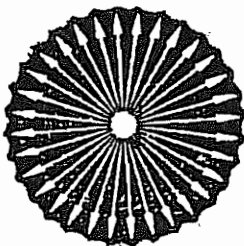
Nach Rascht, deiner Heimat, zwischen Bergen  
Und Meer;

So sag doch, o Rose, vermißt du sie sehr?

Ihr Menschen, ihr Blumen,  
Die ihr mich umgebt,  
Ich fühle und spüre,  
Daß ich werd' umhegt!

Jetzt wachse ich hier  
Mit sprühender Kraft  
Im Garten von Pretzfeld,  
Eure Lieb  
Hat's geschafft!

An einem warmen Regentag  
in unserer Gartenlaube  
Pretzfeld, im Juni 1994



Ebenso wurden in der Seldjukenzeit erstmals aus den Anbauflächen iqta eine andere Art des Besitztums gebildet, nämlich toyûl (تیول). Es wurde an die Vertrauten des Königs verteilt.

Die toyûl-Besitzer, oder besser gesagt toyûl-Verwalter (صاحب تیول), durften nur provisorisch für eine beschränkte Zeit die Steuer (مالیات) dieser Besitztümer erhalten. Die Ernteerträge (محصول) gehörten ausnahmslos dem König. Das System des toyûl nahm später eine andere Form an und wurde wie iqta ein Besitztum (ملک) ihrer verwaltenden Adligen (37).

(26) Ferdousî فردوسی, der von der sassanidischen Kulturzeit beeinflusst war, nennt diese Schicht âturban (آتوربان), welches dem altindischen âtharva (Feuerhalter) entspricht, s. Šāhnâmé I.40. Hier wird kâtuzîân ? (کاتوزیان) angegeben. Es ist sicherlich ein Schreibfehler von den Schreibern, durch Verlesung der Urtexte. Vgl. auch M. H. Madani: Die gesellschaftlichen Zustände im iranischen Altertum ..., Diss. Tübg. 1967 S. 70.

(26) in Šāhnâmé nîsarîân ? (نيساریان); wiederum ein Schreibfehler. Hier kommt oft sepâhiân (سپاهیان) vor, das dieselbe Bedeutung trägt.

(28) آرتور کریستنسن - ایران در زمان ساسانیان - ترجمه رشید یاسمی - ص ۱۱۸.

(29) نامه ی تنسر - چاپ مجتبی مینوی - تهران ۱۳۱۱ - ص ۱۲.

(30) جاحظ - التاج فی اخلاق الملوك - چاپ تهران ص ۲۵ . 25. aaO. S.

(31) مسعودی - مروج الذهب و معادن الجواهر - ترجمه ابو القاسم پاینده - چاپ تهران ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

(32) Vgl. M. H. Madani: Die gesellschaftlichen Zustände im iranischen Altertum, dargestellt nach den iranischen Heldensagen, Dissertation, Tübingen 1967, S. 183.

(33) ا. ک. س. لمبتون - مالک و زارع در ایران - ترجمه منوچهر امیری - چاپ تهران ۱۳۳۹ - ص ۶۶ ببعده.

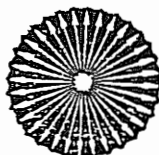
Lambton, A.K.S. : Landlord and Peasant in Persia. A study of land tenure and land revenue administration, London 1953.

(34) ر. ک. به لمبتون - مالک و زارع در ایران - ص ۶۸ . 68. aaO. S.

(35) Im Norden Irans, im Sumpfgebiet des kaspischen Meeres auch Büffel.

(36) لمبتون - همانجا - ص ۸۱ و ۸۲ . 81 u. 82. aaO. S.

(37) لمبتون - مالک و زارع در ایران - ص ۲۰۶ . 206. aaO. S.



Pachtsteuer (hirâg خراج) in Höhe eines Drittels bis zur Hälfte ihrer Produkte bezahlen mußten. Außerdem waren die Nichtmuslimen verpflichtet, jährlich eine Kopfsteuer namens gizya جزیه, deren Höhe unterschiedlich von den arabischen Eroberern festgesetzt wurde, abzugeben.

In der Zeit der Kalifendynastien (Omayyaden 661–750 n. Chr. بنی امیه und Abbassiden 750–1258 n. Chr. بنی عباس) waren die Hauptformen des Besitztums folgende:

1. amlâk ul-hilâfat املاك الخلافت; das Besitztum des Kalifen u. seines Staatsapparats.
2. amlâk ul-ašrâf املاك الاشراف; die Ländereien, die den arabischen u. iranischen „Großen“ anvertraut wurden.
3. amlâk ul-waqf املاك الوقف; das Besitztum der islamischen Stiftungen für die Erhaltung von Moscheen, Schulen und anderer islamischer Einrichtungen.
4. amlâk ul-iqta' املاك لاقطاع; die besonders in der abbasidischen Zeit an Bedeutung gewann. Mit der iq:ta'- Ordnung hat man. einen gewissen Teil der Pachtsteuer (:hirâg خراج) einem Vertrauten des Kalifen für eine bestimmte Zeit oder für immer anvertraut. iq:ta' durfte nicht vererbt werden.
5. amlâk ul-sawâfî املاك الصوافى; diese Ländereien wurden später hâlse خالصه genannt. Sie standen unter direkter Verwaltung der Kalifen (hulafâ' خلفاء) und wurden durch hums-Regeln (خمس = 1/5 der Einnahmen für Kalif) erworben.

Alle diese Hauptformen der Bodenverwaltung unterlagen dem islamischen Pachtsystem (iğâra اجاره). Der iranische Bauer, der nun nach dem Islam zâri' زارع genannt wurde, mußte, je nachdem wieviel er an Arbeitsmitteln (وسائل زراعت) besaß, 1/7 bis zur Hälfte seiner Ernte (محصول) als Pachtgebühren (مال الاجاره) bezahlen. Die Arbeitsmittel setzten sich zusammen aus Saat, Wasser, Ochse oder Pferd (35), ebenso aus Pflug- und Ackergeräten usw. (36). Dieses System erhielt sich mit einigen geringen Veränderungen bis in unsere Zeit als Hauptpachtsystem auf dem iranischen Boden, und wurde später muzâri'a مزارعه genannt.

Die obengenannten Hauptformen des Besitztums blieben unter den iranischen Dynastien vom 10. bis 12. Jahrhundert mit einigen Veränderungen bestehen. Nur in diesen zwei Jahrhunderten nahmen die iqta'- Ländereien zu. Sogar in der Herrschaftszeit der Türken (Gaznawiden 977–1191 غزنویان und Seldjuken 1038–1186 n. Chr. سلجوقیان) wurde die Zahl der sogenannten iqta'-Grundstücke (زمینهای اقطاع) noch größer. Diese wurden an verschiedene türkische und iranische Adlige (اشراف) verteilt. Aber nun durften zum ersten Male diese Art Ländereien vererbt werden. Nach geraumer Zeit bildete sich auf diese Weise eine ziemlich starke Landesaristokratie im Iran.

Boden ; im Šāhnâmê sarzamîn سرزمین u. kešwar کشور in Verwehr gegeben hat. Da er das Land im Auftrag Gottes regierte, bedeutet das nicht, daß er es auch gleichzeitig besaß. Selbstverständlich verleiht dieser Auftrag ihm und seinen „Großen“ (bozorgân) eine ungeheuer große Macht in der Verwaltung des Bodens. Die Verwaltung des Bodens war naturgemäß eng verknüpft mit der Verwaltung der Bewässerungsanlagen, die sich im alten Iran erstaunlich weit entwickelt hatten. Als Beispiel dafür kann man die Benützung des Qanât- oder Kârîz-Systems (قنات - کارین) bis zum heutigen Tag nennen.

Der Großkönig verlieh einen Teil der Anbaufläche, Weiden und Bewässerungsanlagen den Oberhäuptern der Stämme (bozorgân) und der Priesterschaft (mûb-adân). Diese waren ihm gegenüber verantwortlich, das Land anzubauen. Die Priesterschaft benützte die Einnahmen daraus für die Erhaltung des Feuerplatzes (âteškade آتشکده).

Alle bisherigen Studien zeigen uns, daß es keine Änderung im Verhältnis des Grundbesitzums von den Anfängen der iranischen Geschichte bis in die islamische Zeit gegeben hat. Versuche wie die von Gaumâta گنوماته (522 v. Chr.) und Mazdak مزدک (495 n. Chr.), diese Verhältnisse zu ändern, blieben erfolglos.

Nach dem Untergang der Sassaniden gab es eine gewisse Änderung in der Form der Verwaltung des Grund und Bodens. D. h. die Anbaufläche und die Weiden, die unter der Verwaltung des Großkönigs und der „Großen“ (bozorgân) standen, wurden nach der islamischen Eroberung im Namen des Halifa خلیفه verwaltet, genannt amlâk-e 'umûmî-ye gâmi'a-ye islâmî (= das allgemeine Besitztum od. Landbesitz der islamischen Gesellschaft od. Gemeinschaft املاک عمومی جامعه اسلامی (33)).

Mit dem Islam kommen die Termini milk (ملک = Landbesitz, Gut, Besitztum) und mâlik (مالک = Landbesitzer, Besitzer, Eigentümer) in die persische Sprache; amlâk املاک ist die Mehrzahl von milk ملک = Ländereien. Der weiteren Entwicklung zufolge wurden die arabischen Kalifen als Hauptbesitzer und die arabischen Generale zuerst als Verwalter und später auch als Besitzer des Bodens angesehen (صاحب = مالک). Die theokratische Funktion des Großkönigs wurde, was die Verwaltung des Bodens betraf, auf das Amt des Kalifen als mâlik übertragen. Diese einheitliche Ordnung dauerte nicht sehr lange. Der Boden, das Wasser und die Bewässerungsanlagen fielen in die Hände der neuen integrierten arabischen Eroberer. Jene iranischen Landadeligen (dihgânân دهقانان), die den Islam annahmen und mit den Arabern kollaborierten, was man damals bei'at (بیعت = Treueid, Unterwerfung, Gehorsam) nannte, behielten ihre alte Herrschaft über den Boden. In der frühislamischen Zeit wurde die Anbaufläche nach der Art ihrer Abgaben eingeteilt: 1. 'ușrî عشری 2. hirâğî خراجی (34). Die 'ușrî waren in der Hand der iranischen Besitzer. Diese mußten nach der islamischen Ordnung jährlich 1/10 ('ușr عشر) der Produkte als Abgabe an die Vertreter des Kalifen abliefern. Die hirâğî blieben im Besitz der geduldeten Nichtmuslimen, die jährlich eine

# Großkönig (Šâhanšâh)

شاهنشاه

## Militärische Berater: +

- a) Reichsfeldherren  
(Pahlawânân) پهلوانان
- b) Markgrafen = Satrapen  
(marzbânân) مرزبانان
- c) Großkönigskinder u.  
die anderen Großen  
(bozorgân) بزرگان
- d) Anführer des Heeres  
(salârân) سالاران

## Geistliche Berater:

- a) Priesterschaft; darunter  
(mûbadân, hirbadân, ađarbadân)  
موبدان - هیربدان - آذربدان
- b) Schreiber oder Minister  
(dabîrân) دبیران
- c) Aufseher  
(bâzrasân) بازرسان
- d) Schatzmeister od. Kanzler  
(rûzîdahân) روزی دهان
- e) Gelehrte  
(âmûzgârân) آموزگاران
- f) Finanzbeamte (bâzdârân,  
bâzbânân u. bažxâhân)  
بازداران - بازبانان - بازخواهان

„Landadel“ (déhqânân)<sup>++</sup> od. dîhgânân  
دهقانان - دیهگانان

## Das Volk (mardomân):

مردمان

- |   |   |  |   |
|---|---|--|---|
| a)  | b)  | c)   | d)  |
| Krieger<br>(sepahîan od.<br>ğangîan)<br>سپاهیان -<br>جنگیان | Handwerker<br>(pîšewarân od.<br>dastwarzân)<br>پیشه وران -<br>دست ورزان | Bauernschaft<br>(barzîgarân,<br>keštwarzân u.<br>kešt-kârân<br>برزیگران -<br>کشت ورزان -<br>کشتکاران | Händler<br>(bâzârîan u.<br>bâzârgânân<br>بازاریان -<br>بازارگانان |

## e) Kriegsgefangene u. Dienerschaft

(asîrân und bandîgân) اسیران و بندیگان

+ Die militärischen Berater hießen im allgemeinen bozorgân.

++ dîhgânân sollen nicht mit dem Landadel in Europa verwechselt werden. Sie waren nämlich die direkten Verwalter auf dem Lande. Im Endeffekt war das Land im Besitz des Staates bzw. des Großkönigs.

Aus dieser Darstellung ersieht man, daß auch bei Ferdausî, der von der sassanidischen Epoche beeinflusst war, der Beruf bzw. die Funktion der gesellschaftlichen Schichten als Struktur der altiranischen Gesellschaft betrachtet wird.

Auch hier, wie in allen anderen Quellen, wird der Großkönig als Vertreter Gottes angesehen, dem Gott (im Šâhnâmé: Īzad ایزد, Jazdân یزدان) das Land (Grund und

wirtschaft noch nicht zu finden war, und damit der Unterschied zwischen Stadt und Dorf nicht so groß war wie bei den abendländischen Kulturvölkern.

Hier ist uns auch nicht klar, wer unter diesen Schichten Eigentümer des Bodens gewesen ist. Einēs nämlich wird aber in allen Quellen deutlich; alle diese Schichten waren einem Großkönig (šāh-an-šāh شاهنشاه) untergeordnet. Natürlich sieht man auch in der iranischen Geschichte des Altertums bis zum Untergang der Sassaniden hier und da, besonders in der Zeit der Arsakiden (250 v. Chr. –226 n. Chr.), eine Neigung zur Vielstaaterei (mulūk ut-tawā' ملوك الطوائف). Diese aber war kein Feudalismus, wie wir ihn heute im ursprünglichen Sinne des Wortes verstehen. Mit dem Untergang der Arsakiden verstärkte sich die obengenannten „Vier-Kasten-Ordnung“, und die Zentralisation der Staatsgewalt wurde nun nach dem Modell der Achämeniden befestigt. Die kleinen arsakidisch-parthischen Herrscherhäuser verloren allmählich an Bedeutung. Die alte Großfamilie als Hauptelement der Gesellschaft verkleinerte sich und dadurch wurde die Macht der einzelnen Familienoberhäupter beschränkt. Die Familie des Großkönigs gewann mehr an Macht.

Der Zoroastrismus (آئین زرتشت) wurde zum ersten Male in der Geschichte Irans Staatsreligion, und damit wuchs die Macht der Priesterschaft (mūbadān, ādarbadān u. hīrbadān). Über die Gesellschaftsordnung und die Namen der berühmten Sippen und Herrscherhäuser in der Zeit der Sassaniden haben wir zuverlässigere persische und arabische Quellen. Aber in allen diesen Quellen wird ohne Ausnahme der Begriff Klasse mit Funktion verwechselt:

Ġāhiz (جاحظ) benennt in seinem Werk at-tāġ fi ahlāq al-moulūk (التاج في اخلاق الملوك) (30) die Klassen oder Schichten mit dem arabischen Wort qism (قسم = Art, Weise, Kategorie, Sorte, Teil, Glied), und diese sind dieselben oben genannten vier Schichten.

Mas'ūdī (مسعودی) berichtet in seinem Buch murūġ ad-dahab (مروج الذهب) (31) über Ardašīr-e Pāpakān, den sassanidischen Großkönig (اردشیر بابکان), und erwähnt, daß er die Gesellschaft in sieben tabaqé (طبقة = Schicht, Rang, Ordnung, Stufe, Art, Sorte, Lage, auch im modernen Sinne Klasse, und Etage) eingeteilt hat. Es ist nicht erwiesen, ob die arabischen Worte wie qism und tabaqé damals die Bedeutung des heutigen europäischen Begriffes Klasse trugen. Hier und aus vielen anderen Quellen wird ersichtlich, daß die verschiedenen Angehörigen der Gesellschaftsschichten nach ihrer Funktion oder ihrem Beruf klassifiziert wurden. Ġāhiz faßt, wie Mas'ūdī und Ferdousī (فردوسی), die unteren Schichten alle in einer Gruppe zusammen.

Ein intensiveres Studium in Ferdousī's Meisterwerk Šāhnâmé (شاهنامه) gibt uns folgendes Bild von den iranischen Gesellschaftsschichten und ihrer hierarchischen Ordnung (32) :

# Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums

## Teil 2

Heute kann man sich nicht vorstellen, daß die iranische Gesellschaft im Altertum außer auf Landwirtschaft und Viehzucht auch auf einer anderen Art der Produktion basierte. Diese beiden Formen der Produktion im Altertum bezeichneten das Dasein einer Agrargesellschaft im Iran. Der Boden war also das Hauptelement. Hier war aus klimatischen Gründen ein straff organisiertes Bewässerungssystem nötig. Ein solches konnte auf Grund der geographischen Lage des Landes nur zentralisiert verwaltet werden. Wie uns heute eindeutig klar wird, wurde allmählich eine zentralisierte Staatsgewalt auf Basis der obengenannten Prinzipien der Großfamilie gebildet. Der Höhepunkt dieser zentralisierten Staatsgewalt ist im achämenidischen Staat (546–330 v. Chr.) zu erkennen.

Nun stellt sich die Frage: Wer war der Eigentümer dieser Anbaufläche und Weiden? War er ein Sklavenhalter oder ein Feudalherr? In keiner unserer vorhandenen Quellen ist dieses festzustellen. Von einem Sklavenhalter oder Feudalherrn – in seiner klassischen oder abendländischen Bedeutung – ist hier keine Rede. Außerdem begegnen wir 500 Jahre später in der sassanidischen Zeit (226–651 n. Chr.) einer wahrscheinlich von Indien beeinflussten Form der kastenähnlichen Gesellschaftsordnung, die wiederum keiner europäischen feudalistischen Ordnung ähnlich ist. Die vier berühmten Schichten in der sassanidischen Zeit waren:

1. âṭarvân (Priesterschaft آثروان) ; darunter mûbadân, hîrbadân und âdarbadân (26).  
(موبدان - هیربدان - آذربدان)
2. arteštârân (Krieger ارتشتاران oder rateštârân رتشتاران (27).
3. dabîrân (Schreiber oder Minister) دبیران
4. wastarjušân (Bauern واستریوشان) u. hûtoxšân (Handwerker هوتوخشان) (28) = Bauern und Handwerker, d. h. die Mehrzahl des Volkes (28).

In dieser Einteilung ist auch die „horizontale“ Ordnung zu erkennen. Es ist beachtenswert, daß die zwei verschiedenen Klassen, d. h. die Bauern und die Handwerker (in Na-mé-je Tansar auch andere Klassen wie Händler usw.) (29) in einer Schicht eingestuft waren. Das ist selbst ein Zeichen, daß sogar in der sassanidischen Zeit eine kategorische Arbeitsteilung von Handwerk und Land-



Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
29	دلم میسوزد!	Mein Herz brennt. ( <i>Ich habe Mitleid.</i> )	Es schneidet jemandem ins Herz. (RA)  Jemandem dreht sich das Herz im Leib herum. (RA)
30	صبر مفتاح فرج است (صبر کلید پیروزی است)	Geduld ist der Schlüssel zum Sieg.	Der ist ein rechter Siegesmann, der mit Geduld überwinden kann. (AS)  Geduld frißt den Teufel. (SW)
31	صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد	Geduld ist bitter, hat aber süße Früchte.	Geduld überwindet alles. (SW)  Schweig', leid' und lach', Geduld überwindet alle Sach'. (AS)
32	کند تحمل بسیار مرد رابی ارج	Zuviel Geduld macht den Mann wertlos.	Es ist leicht, geduldig zu sein, wenn man Schaf ist. (SW)
33	به صبر از غوره حلوا میتوان ساخت	Mit Geduld kann man aus unreifen Weintrauben Haiva machen. ( <i>Haiva = pers. Süßigkeit</i> )	
34	چو قانع بدی سیم و سنگت یکی است	Wenn du genügsam bist, sind Silber und Stein für dich das gleiche.	Der Bescheidene freut sich über jede Kleinigkeit. (SWR)
35	آهسته برو، پیوسته برو (رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود)	Gehe langsam, aber stetig.	Eile mit Weile. (SW)  Wer Eile hat, der gehe langsam. (AS)
36	اسب تازی دو تک رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز	Ein Araberhengst läuft schnell, aber nur eine kurze Strecke. Das Kamel geht langsam, jedoch ausdauernd.	Nicht zu geschwind, die Eile macht blind. (SW)  Wer langsam geht, kommt auch ans Ziel. (SW)
37	سیلش آویزان است	Sein Schnurrbart hängt. ( <i>Er ist traurig. Physiognomisch werden die Mundwinkel nach unten gezogen, wenn man traurig ist.</i> )	Den Kopf hängen lassen. (RW)  Er sitzt da mit heruntergezogenen Mundwinkeln.
38	مو بر اندامش راست شد	An seinem Körper haben sich alle Haare aufgerichtet.	Ihm stehen die Haare zu Berge. (RW nach Hiob 4,15)
39	مه رفت در دل شکسته طلب	Suche Bildung bei Herzen, die schon viel Kummer getragen haben.	Es ist die Not die strenge, bittere Lehrerin des Lebens. (von Kuebel)

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
21	خرش (خوب) می رود	Sein Esel geht (gut). <i>D.h. Er hat Erfolg und Macht.</i>	
22	کبکش خروس میخواند	Sein Rebhuhn kräht wie ein Hahn. ( <i>Er hat Glück und Erfolg.</i> )	Wer Glück hat, dem kälbert der Ochs'. (AS)
23	آب که بریزد روشنائی کار است	Wasser verschütten bringt Glück.	Scherben bringen Glück. (SW)
24	دست بزمین میکند طلا بیرون می آورد	Er steckt seine Hand in die Erde und bringt Gold heraus. ( <i>Alles, was er anpackt, glückt ihm.</i> )	Er hat eine glückliche Hand. (RA)
25	انگور خوب نصیب شغال میشود	Die besten Weintrauben werden von den Schakalen gefressen. <i>Dieses Sprichwort wird z.B. angewendet, wenn ein häßlicher alter Mann ein hübsches junges Mädchen heiratet.</i>	Die besten Birnen werden von den Wespen angebissen. (BR aus der Eifel) Die schlechtesten Früchte sind es nicht, woran die Wespen nagen. (G.A.Bürger)
26	دل بدست آور که حج اکبر است	Sei gut zu einem andern Herzen, das ist die große Pilgerfahrt.	Des Guten tun ist lauter Gutes tun. (GW) Gott lohnt Gutes hier getan auch hier noch. (G.E.Lessing, Nathan 1, 2) Und eine gute Tat getan zu haben, beschützt wie eine Götterhand den Menschen, führt ihn durch Unheil ruhig bis zum Tode. (M. Schefer)
27	در عفو لذتی است که در انتقام نیست	Verzeihung schenkt mehr Zufriedenheit als Rache.	Verzeihung ist die beste Rache. (AS) Auf Rache wendet nur die Einfalt alle Kraft; Vergebung ist der Rache Wissenschaft. (AS)
28	بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل	Ein gutes Herz ist heiliger als tausend Kaabas. ( <i>Kaaba = mosl. Heiligtum in Mekka</i> )	<i>Gegensätzlich:</i> Des Menschen Herz ist von Natur ein Götzenhaus. (AS)

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
12	گرسنگی نکشیدی که عشق یادت برود	Wer Hunger leidet, vergißt die Liebe.	Ähnlich: Erst kommt das Fres- sen, dann kommt die Moral. (Bert. Brecht)
13	نعل در آتش انداختن	Hufeisen ins Feuer ste- cken. <i>Um die Liebe eines anderen zu gewinnen, wird aus Aberglauben ein Huf- eisen ins Feuer gehalten, auf das man Beschwö- rungsformeln geschrieben hat.</i>	(Das Hufeisen ist ein Glücksymbol.)
14	میخواهی عزیز شوی، یادور شو یا گور شو	Willst du geliebt werden, so entferne dich oder steige ins Grab.	Ach, die Erde* kühlt die Liebe nicht! (Goethe) * das Grab
15	هوس خرد را میراند (هوس که آمد خرد میروند)	Leidenschaft vertreibt den Verstand.	Leidenschaften sind die Pferde am Wagen des Lebens; aber wir fahren nur gut, wenn der Fuhr- mann vernünftig die Zügel lenkt. (Se Karl Julius Weber, Demokritos)
16	کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است!	Wo das Herz sich freut, ist es schön.	Glücklich, wer im holden Bunde mit der Göttin Freude lebt. (Lied)
17	از خوشحالی تو پوست خود نمیگنجد	Er paßt nicht in seine ei- gene Haut.	Er ist außer sich vor Freude. (RA)
18	با دمش گردو می شکنند	Er knackt die Walnüsse mit dem Schwanz. <i>Hier denkt man an einen Hund, der vor lauter Freude so stark mit dem Schwanz wedelt, daß er Walnüsse damit knacken könnte.</i>	Freudentänze aufführen. (ugs. RW)
19	وصف عیش نصف عیش است	Reden über Freude ist die halbe Freude.	Geteilte Freude ist doppelte Freude. (SW)
20	مرغش تخم دو زرده میگذارد	Seine Henne legt Eier mit zwei Dotter. <i>D. h. Er hat immer Glück.</i>	Ein Huhn, das goldene Eier legt, schlachtet man nicht. (SW)

## Kapitel 1

Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
1	هر دو یک روحند اندر دو بدن	Sie sind wie eine Seele in zwei Körpern.	Sie sind ein Herz und eine Seele. (GW nach Apostelgeschichte 4, 32)
2	از دل برود هر آنکه از دیده برفت	Aus dem Auge, aus dem Herzen.	Aus dem Auge, aus dem Sinn. (Goethe, Faust I ; GW nach Sextus Propertius, Elegien)
3	عشق بی زبان روشن تر است	Liebe ohne Worte ist reiner.	Im Deutschen Gegensatz: Süße Wort' und süßer Wein sind gemeinlich nicht rein. (AS)
4	ز عشق تا بصبری هزار فرسنگ است	Zwischen Liebe und Geduld liegen tausend Meilen.	Es ist kein Weg weit, wenn die Liebe treibt. (SW)
5	نگاه ترجمان دل است	Der Blick ist der Spiegel (wörtl.: Übersetzer) des Herzens.	Augen sind der Spiegel der Seele. (RA) Das Auge ist des Herzens Zelger. (AS)
6	بیمار عشق را بطیب احتیاج نیست	Der Liebeskranke braucht keinen Arzt.	In der Liebe ist der Doktor ein Esel. (SW)
7	عاشق همیشه (دل) نگران است	Ein Liebender bangt immer um den anderen.	Eine Liebe ist der andern wert. (SW)
8	وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر گردد	Je näher der Zeitpunkt des Wiedersehens kommt, desto größer wird das Feuer der Liebe.	Der Liebe Sehnsucht fordert Gegenwart. (Goethe)
9	دلش تنگ شده (است)	Sein Herz ist eng geworden. (Vor lauter Sehnsucht zieht sich sein Herz zusammen.)	Nur wer die Sehnsucht kennt, weiß, was ich leide. (Goethe, Wilhelm Meisters Lehrjahre 4,11)
10	وفاداری را از سگ بیاموز	Lerne Treue vom Hund.	Trü eß 'n Rü'. Treu wie ein Rude. (SW aus dem Münsterland)
11	سر بی عشق کدو است	Ein Kopf, der keine Liebe kennt, ist wie ein Kürbis.	Wer nicht lieben kann, ist klein. (Joh. Kaspar Lavater)

Spruchdichtungen und Weisheitssammlungen wie etwa Freidanks *Bescheidenheit* (1225–1240), das *Narrenschiff* Sebastian Brants (1414), Thomas Turners *Narrenbeschwerung* (1512), *Drey hundert gemeyner Sprichwörter* von Johann Agricola (1529), *Flöh Hatz, Weiber Tratz* (1577) und das *Philosophisch Ehzuchtbüchlein* (1578) von Johann Friedrich Fischart, Georg Rollenhagens *Froschmäuseler* (1595), Paul Flemings *Teutsche Poemata* (1643), Martin Opitz' Werke (1644), Friedrich von Logaus *Deutsche Sinn-Gedichte* (1654), *Politischer Blumengarten* von Christoph Lehmann (1662) und *Cherubinischer Wandersmann* von Angelus Silesius (1675).

Der Brockhaus befaßt sich differenziert mit dem Begriff Sprichwort und setzt ihn stilistisch sorgsam gegen die anderen Formen der (Alltags-)Weisheiten ab.<sup>9</sup>

Für den hier unternommenen Vergleich ziehen wir die Grenzen weiter und führen neben deutschen Sprichwörtern auch Redensarten, Redewendungen, Bauernregeln, Maximen, Epigramme, Aphorismen, geflügelte Worte, alte Sprüche und Zitate aus der griechischen und römischen Literatur, der Lutherübersetzung des Alten und Neuen Testaments samt Apokryphen und aus dem deutschen Schrifttum an, wenn diese den Anspruch erfüllen auf die dem Sprichwort eigene Allgemeingültigkeit, d.h. wenn sie Regeln für den Alltag, Aussagen über den Lauf der Welt, Verhaltensvorschriften, Warnungen und Mahnungen, Trost und Beruhigung anbieten.<sup>10</sup>

Da Sprichwörter und Weisheiten vornehmlich in früherer Zeit entstanden sind oder formuliert wurden, bringen sie oft drastische, antifeministische und auf ständische Unterschiede bedachte Inhalte zum Ausdruck.

Bei einem Vergleich zwischen persischen und deutschen Sprichwörtern stellen wir fest, daß es nur in wenigen Fällen eine wörtliche Übereinstimmung gibt. Bei etlichen entdecken wir Ähnlichkeiten in der Wortwahl; bei den meisten zeigen sich Sinn- und Gedankenverwandtschaften, die auf eine bemerkenswerte Nähe – wenn nicht gar Identität – des Denkens, Vorstellens, Fühlens und Beurteilens alles Menschlichen schließen lassen. In beiden Kulturen vermitteln Sprichwörter und Weisheiten in überzeitlich-unvergänglicher Form, oft auch in Reimen, Lebens- und Verhaltensregeln, mit denen man das Alltagsleben besser verstehbar, erträglicher und erfolgreicher machen kann.

1) Jiri Ceipek, *Rätsel und Sprichwörter*. In: Jan Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig 1959. S.546

2) a.a.O. 547

3) Die folgenden Anmerkungen nach *Grundriß der iranischen Philologie II*, Straßburg 1904, 346f

4) Berühmter Großwesir des Sassanidenkönigs Anuschirvan

5) Arzt und Wissenschaftler der Sassanidenzeit. Siehe: Mehdi Roschanzamir in der Zeitschrift *Borzuyeh* Nr. 1 Jg. 1, Jan. 1989

6) S. Monschi, N., *Kalila und Dimna* übers. v. S. Najmabadi. München 1996

7) Franz v. Lipperheide, *Spruchwörterbuch*. Berlin 1971

8) Georg Büchmann, *Geflügelte Worte*. München-Zürich 1951

9) *Brockhaus Enzyklopädie*, 19. Auflage, Mannheim 1986 ff. 8d.20, 199

10) Im deutschen Text benutzte Abkürzungen:

AS alter Spruch	GW geflügeltes Wort	RW Redewendung	SWR sprichw. Redensart
BR Bauernregel	Mx Maxime	Se Sentenz	ugs umgangssprachlich
Ep Epigram	RA Redensart	SW Sprichwort	Vgl vergleiche

Für die nähere Definition der o.g. Begriffe wird auf die jeweiligen Artikel im Brockhaus bzw. in anderen Lexika verwiesen.

Ergänzende Anmerkung:

Im Persischen gibt es keinen Artikel. Das Personalpronomen „U“ steht für ER, SIE, ES.

schen Vorstellungen hat.

Zum besseren Verständnis der persischen Sprichwörter wäre es erforderlich, sich intensiv mit den sozialen, wirtschaftlichen, politischen und religiösen Verhältnissen der verschiedenen Geschichtsepochen Persiens auseinanderzusetzen. An dieser Stelle sind jedoch lediglich einige summarische Anmerkungen zur Geschichte der Spruchsammlungen möglich.<sup>3</sup>

Ihre Wurzeln finden wir – neben mündlicher Tradition – in vorislamischer Zeit in der Pahlavi-Literatur, in der Aussprüche der Weisen und Propheten über ethische, praktische und politische Fragen enthalten sind. Ein Manuskript mit dem Titel *Qanun ul hikmat u dastur* (Weisheitsgesetzbuch und praktische Betätigung) soll vom Kalifen Ma'mun in einer Kiste gefunden worden sein.

Nach der Legende handelt es sich dabei ursprünglich um das Testament des altiranischen Königs Huschang. Es diente im 11. Jahrhundert Ibn Miskuja (gest. 1030) als Grundlage für ein neues Werk, das im 17. Jahrhundert einmal unter dem Titel *Dschavidan kherad* (Ewige Weisheit) von Ibn Scheich Mohammad Arradschani und zum andern von Ibn Hadschi Schamsuddin Mohammad Husain Hakim als *Intikhab-e Schayestachanis* (Auszug für Schajestachan) bearbeitet wurde. Diese neueste Bearbeitung enthält außer der Weisheitslehre Huschangs die des Bozorgmehr<sup>4</sup>, des Borzuyeh<sup>5</sup> und anderer. Sie ist ergänzt worden um etliche Ratschläge der griechischen Philosophen Pythagoras, Sokrates, Plato und Aristoteles.

Eine weitere Abhandlung ist das „Siegesbuch“ *Zafarnameh*, das Gespräche zwischen König Anuschirvan (531–578) und seinem Großwesir Bozorgmehr über Fragen der Weisheitspraxis und der Staatskunst enthält. Ursprünglich in Pahlavischrift abgefaßt, wurde es auf Wunsch des Königs Nuh II. Mansur (976–997) von dem großen persischen Arzt Avicenna (Ibn Sina) ins Neupersische übersetzt.

Daneben gibt es noch das *Testament des Loqman* (*Pandnameh-i-Loqman-i-Hakim*). Das *Pandnameh* oder *Andarzneameh* (Buch des guten Rates) datiert aus der Sassanidenzeit (226–651), war in Pahlavi geschrieben und erfreute sich in frühislamischer Zeit großer Beliebtheit, so daß es mehrfach auch ins Arabische übersetzt wurde.

Als weitere Quellen für persische Sprichwörter und Weisheiten seien hier noch genannt die Fabel *Kalila va Dimnah*<sup>6</sup>, etwa 550 ins Mittelpersische und später durch den persischen Wissenschaftler Ruzveh ins Arabische übertragen, die Sprichwörtersammlung des Maidani (gest. 1124/25) und die Bücher *Golestan* und *Bustan* des bedeutenden und äußerst weltoffenen persischen Dichters Saadi (gest. 1292), dessen Gedanken bis heute nachwirken, dem aber immer wieder vorgeworfen wurde, er habe eine allzu große Anpassung des Menschen an die jeweiligen Umstände propagiert.

Um die Sichtung, Sammlung und Interpretation persischer Sprichwörter und Weisheiten haben sich in der Folgezeit immer wieder europäische Orientalisten und indische und persische Gelehrte verdient gemacht.

Für eine vergleichende Gegenüberstellung ausgewählter persischer und deutscher Sprichwörter, Weisheiten, Redewendungen und Redensarten leisten die Sammlungen von Franz von Lipperheide<sup>7</sup> und Georg Büchmann<sup>8</sup> hervorragende Dienste.

Sie beziehen in ihre Arbeiten u.a. die Aussprüche griechischer und römischer Philosophen und Dichter ein, vor allem aber die klassische deutsche Literatur und ältere

## Ausgewählte persische Weisheiten

– Persische Sprichwörter und ihre deutschen Parallelen –

### Vorwort

„Die Volksdichtung eines so geistreichen Volkes, wie es die Iraner sind, wäre undenkbar ohne Rätsel und Sprichwörter. In erster Linie muß jede Äußerung oder die Stellung eines Problems auf elegante Weise und ausgesprochen schönrednerisch abgefaßt sein. Damit ist auch schon fast alles zur Charakteristik der beiden letzten Gattungen gesagt. Auch hier kommt das klassische »si non è vero, è ben trovato« völlig zur Geltung.“<sup>1</sup>

Diese Äußerung Ji\*\*i Ceipeks trifft die Mentalität der Perser recht genau: Für sie ist sowohl die Kunst- als auch die Volksliteratur ohne die Anwendung von Sprichwörtern tatsächlich kaum denkbar. Das Sprichwort ist der ständige Begleiter eines jeden Persers und selbstverständlich auch der Dichter und Denker.

Dem Prinzip Höflichkeit verpflichtet, liebt der persische Mensch keine abweisenden oder gar groben Äußerungen: Höflich und rücksichtsvoll, geleitet von seinem Trieb nach gefälligem und schönem, verbindlichem und geistreichem Ausdruck seiner Gedanken, benutzt er Sprichwörter und Weisheitssprüche, um in indirekter Form zu äußern, was er eigentlich sagen will. Bei Alltagsgesprächen und Diskussionen werden Sprichwörter verwendet, um Thesen und Meinungen vorsichtig darzustellen.

Daneben dienen sie als ausgezeichnetes und vollkommenes Baumaterial für Dichtung und philosophische und theologische Abhandlungen sowohl in islamischer als auch in vorislamischer Zeit.

Durch das Zitieren eines Sprichwortes an der richtigen Stelle werden lange Erörterungen und Diskussionen vermieden oder abgekürzt.

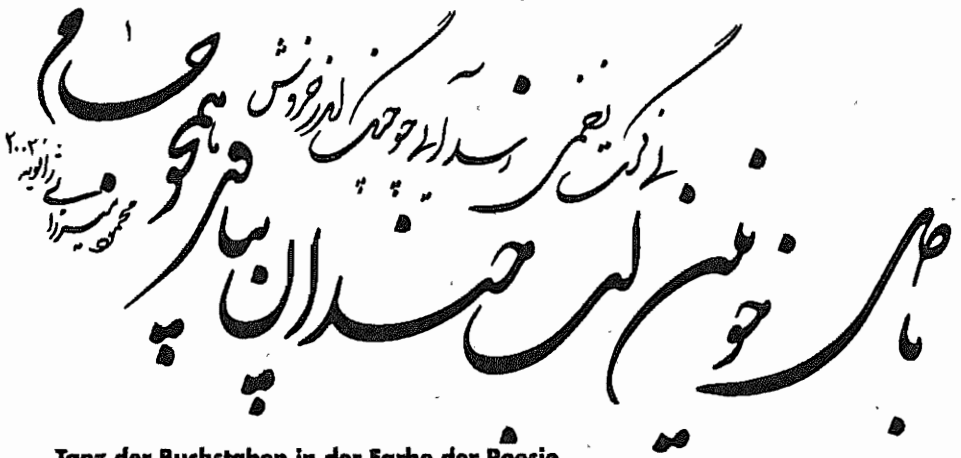
Wegen seiner verbalen Verdichtung in der Formulierung bringt das persische Sprichwort – wie Sprichwörter überhaupt – in prägnanter Weise die moralischen Vorstellungen und Lebensweisheiten einerseits des einfachen Volkes, andererseits aber auch der politischen Kaste und der Weisen zum Ausdruck. Zugleich entsprechen Sprichwörter den von alters her in Märchen und Sagen fixierten Lebensregeln und Grundsätzen.

Volkstümliches Philosophieren, Alltagserfahrung, Mythen, Volksmärchen und hohe Literatur können u.a. als Quellen persischer Spruchweisheit ausgemacht werden. Sie dienen als allgemein brauchbare und unterschiedlich einsetzbare Regulative: Sie können das Verhalten des einzelnen ordnen, Vorschriften, Mahnungen und Warnungen erteilen und vor Fehlverhalten bewahren.

Manchmal werden sie aber auch benutzt, um sich in humorvoller Weise zu entschuldigen oder um einen Fehler zu vertuschen:

Wenn – beispielsweise – ein Perser sich scheut, etwas ohne Umschweife auszusprechen, oder wenn er versucht, Unannehmlichkeiten auszuweichen, flüchtet er sich oft in ein Sprichwort. Wenn er etwa einen Besuch macht, ohne ein angemessenes Geschenk mitzubringen, und keine Entschuldigung findet, zitiert er freundlich-diplomatisch das Sprichwort: „Das Mitbringsel eines Derwischs ist ein grünes Blatt.“

Ceipek<sup>2</sup> weist neben diesem utilitaristischen Aspekt auch auf den Fatalismus hin, der in vielen Spruchweisheiten zum Ausdruck kommt und seinen Ursprung schon in vorislami-



### Tanz der Buchstaben in der Farbe der Poesie

Mahmood Mirzaie ist ein Wanderer zwischen den Kulturen, ein Suchender zwischen Angewandten, ein Mensch voller Unrast und Zweifel. Der leichte Weg war nie der seine, sich mit einer Seite des Lebens und Arbeitens zu begnügen – stets unvorstellbar. Die Vielfalt des Lebens zu erkennen und sie über die Kunst zum Ausdruck zu bringen, ist sein Ziel. Um dies zu erreichen, hat er sich mit der bildenden Kunst und der Kalligraphie ebenso auseinandergesetzt wie mit dem Theater in seinen vielfältigen Erscheinungsformen. Zwei Bereiche scheinen besonders geeignet, seine künstlerischen Vorstellungen zum Ausdruck zu bringen, die Kalligraphie und die Pantomime. Letztere ist ein Mittel, sich über alle Sprach- und Kulturbarrieren hinweg einem neuen Publikum verständlich zu machen, eine Möglichkeit, ohne Worte Gefühle sprechen zu lassen. Die Kalligraphie und somit auch die Poesie dagegen ist für ihn, wie für viele Iraner, ein wesentlicher Teil der eigenen Geschichte und Kultur. Die Kunst, schön zu schreiben, gehört in der iranischen Welt zu den am meisten geschätzten künstlerischen Tätigkeiten.

Ein hervorragender Kalligraph zu sein, bedeutete in der Vergangenheit und bis heute höchste gesellschaftliche Anerkennung. Orientalische Herrscher, despotisch und allmächtig, schätzten sich glücklich, ihrem Hofkalligraphen das Tintenfass halten zu dürfen, und bemühten sich, die Kunst des schönen Schreibens zu erlernen.

Mahmood Mirzaie ist einer, der diese Kunst aufs beste beherrscht. Im Iran dafür bewundert, ist es schwer, die gleiche Begeisterung auch bei Menschen, die der abendländischen Kultur verhaftet sind, hervorzurufen, hat doch die Kalligraphie hier nie die überragende Rolle in der Kunst gespielt, wie dies in der islamischen Welt stets der Fall war.

Die Arbeiten Mahmood Mirzaies können uns helfen, auf dem schwierigen Weg des gegenseitigen Erkennens und Verstehens voranzugehen, den Blick für neue Formen und ungewohnte ästhetische Erfahrungen zu weiten. Auch wenn dem hiesigen Betrachter ohne Kenntnis der persischen Sprache viele Ebenen dieser an Deutungsmöglichkeiten und versteckten Anspielungen so reichen Kunst verschlossen bleiben, sind wir doch in der Lage, ihre äußere Form auf uns wirken zu lassen, die Schönheit der Schwingungen und der sich wiederholenden Formen zu begreifen und ihre Poesie in uns aufzunehmen. Mirzaies sensible Versuche, Kalligraphie und Bildkunst partiell miteinander zu verbinden, schaffen darüber hinaus auch für den europäischen Betrachter Möglichkeiten, sich Inhalte zu erschließen.



# Das Neujahr

Das Neujahr ist da und wir räumten  
unser Haus noch nicht auf.  
Weder entfernten wir, noch schüttelten  
wir den alten Staub.

Wir sahen wie das Neujahr in seinem  
neuen Gewand eintrat  
wir aber vertrieben es herzlos  
vor das Haus.

Hier und da gibt es lauter  
Frohsinn und Heiterkeit.  
Wir aber löschten die Feuer  
des Leidens nicht aus.

Die Welt ist voll froher Botschaft  
und Grüße.  
Leider sandten wir keinen Boten  
und schickten keinen Gruß.

Keinem der alten Freunde  
schenkten wir einen Gruß  
und keinen Jungen schenkten wir einen Kuss.

Ich weiß es, oh du traurige Taube  
über dein Herzeleid.  
Denn das Jahr verging und wir ließen  
dich noch nicht in die Freiheit.

Hundert Karawanen ritten und erreichten ihr Ziel  
und wir konnten leider nicht befreien  
sogar den lahmen Esel aus der Pfütze nicht.

مهدی اخوان ثالث

عید آمد

عید آمد و ما خانه خود را نتکاندیم  
گردی نستردیم و غباری نفشانندیم

دیدیم که در کسوت بخت آمده نوروز  
از بیدلی او را ز در خانه پراندیم

هرجا گذری غلغله شادی و شور است  
ما آتش اندوه به آبی نشانندیم

آفاق پر از بیک و پیام است، ولی ما  
بیکی ندواندیم و پیامی نرساندیم

احباب کهن را نه یکی نامه بدادیم  
واصحاب جوان را نه یکی بوسه ستانندیم

من دامن و غمگین دلت، ای خسته کبوتر  
سالی سپری گشت و تو را ما نبراندیم

صد قافله رفتند و به مقصود رسیدند  
ما این خرک لنگ ز جویی نجهانندیم

Übersetzung von Djafar Mehrgani

## In diesem Heft:

Tanz der Buchstaben in der Farbe der Poesie:

*Dr. Reingard Nemann / Mahmood Mirzaie*

Ausgewählte persische Weisheiten:

*Mehdi Roschanzamir / Heinrich Winterhof*

Die „Rote Kapelle“:

*Dariush Nodehi*

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums (2):

*Prof. Dr. Mir Hamid Madani*

Persische Rose – Rose Rascht:

*Marlis Madani*

Für meine Tochter Soheila und meine Enkelin Lisa:

*Schabnas Alami*

Frühling: *Mehdi Akhavan Sales:*

*Übersetzt von Djafar Mehrgani*

Warum gehört mir der Teufel?:

*Dr. F. S. Mahmodian*

Weitere Beiträge von:

S. Kasrai – Dr. M. Assemi – Dr. M. A. Najafi – Ing. Dj. Aghtiani – Dr. M. Tehrani – D. Homayoun – N. Afschari – M. Asadi – S. Ahmad Goli – Dr. Ing. S. P. Soraya – S. Razavian – Ing. I. Haschemizadeh – H. Mahmoud – A. Pahlawan – S. Schafa – R. Kamran – Ing. B. Massoumi – Ing. M. Misaghian – Dr. E. Yarschater – E. Rouzbeh Farid – M. A. Langroudi – H. Khorasandi – E. Salahi – Dr. M. R. Pourian – F. Moschiri – B. Behzad – B. Nassibi – Dj. Sedaghatfar – P. Ghazisaid – S. Shahrokh – F. Moezi Moghaddam – Dr. E. Homayounfar – H. Nouchazar – Jaleh Naderpour – M. Kaschani – M. Amid – T. Bahrami – Dr. F. S. Mahmodian – I. Zohari – M. Sapand – und Anderen ...

# کاوه

## KaweH

بر زبانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سید حسن تقی زاده  
برلین: ۱۹۱۶ میلادی – ۱۲۹۵ شمسی

سال سی و نهم – شماره نود و هفت  
فروردین ماه ۱۳۸۱ – محرم ۱۴۲۳ – مارس ۲۰۰۲

ناشر: کانون فرهنگی کاوه  
دارنده امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمد عاصمی  
زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:  
KAWEH Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ - فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰

مدیر امور مالی، اداری و چاپ: دکتر حسین مشیری  
نشانی پستی: Zehnerstr. 34

53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

تلفن: ۰۲۶۳۳/۸۵۲۰

نشانی بانکی در آلمان: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881, BLZ 300 501 10

Dr. H. Moschiri „KAWEH“

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان: ۳۵ اورو  
در خارج از آلمان: ۵۰ اورو

نشانی در ایالات متحده امریکا - تلفن: ۲۴۳-۲۴۳-۸۱۸ کالیفرنیا

فاکس: ۸۱۸-۲۴۳-۸۵۰

تک شماره: ۸ دلار اشتراک سالانه (چهار شماره) ۳۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت: [www.kawehjournal.de](http://www.kawehjournal.de)  
پست الکترونیکی: [info@kawehjournal.de](mailto:info@kawehjournal.de)

## KaweH

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

39. Jahrgang, Nr. 97. März 2002

Inhaber, Verleger und Druck:

Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01

Erscheint vierteljährlich

Vertrieb: Dr. Hossein Moschiri Tel. 02633 · 85 20

Zehnerstr. 34, 53498 Bad Breisig am Rhein, Germany

Bankverbindung: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881 · BLZ 300 501 10 · „KAWEH“

U.S.A.: Tel : 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

صدرالدین الهی

## این زیبای توانای از یاد رفته

نوزدهمین دوره بازیهای المپیک زمستانی که از روز جمعه ۸ فوریه (۱۹ بهمن) در سالت لیک سیتی واقع در ایالت مورمن نشین یوتا آغاز شده بود روز یکشنبه ۲۴ فوریه ۲۰۰۲ (۱۵ اسفند ۱۳۸۰) پایان گرفت. با پایان این بازیها ما حرفی داریم درباره ورزش از نگاه مبارزان سیاسی برون مرزی که قصد مبارزه با یک رژیم تمامیت خواه و ضدتجدد را دارند.

هرگز از خود پرسیده اید که در طول این سالهای دوری و دلگیری و مبارزات با بوق و کرنای گروههای سیاسی از انتهای چپ تا انتهای راست و این همه مرامنامه و آئین نامه و شعار نامه ای که این گروهها منتشر ساخته اند، آیا یکی به فکر این بوده است که به ورزش در متن یک مبارزه سیاسی بیاندیشد؟ این آقایان سیاسیون مبارز چه پیر و چه جوان حداکثر لطفی که به ورزش مبذول داشته اند، یک جمله تعارف آمیز و کلی درباره ی ضرورت تعمیم ورزش و تربیت بدنی در ایران فردا بوده است. آنها برای همه چیز جایی دارند، مگر ورزش. یعنی این عامل جذاب و جوان پرور که بی شک راه رهایی بیش از سی میلیون جوان زیر بیست ساله ایران از جنگ «افسردگی»، «اعتیاد» و «بی تفاوتی». با خبر پایان این بازیها یک وظیفه انسانی به صاحب این قلم حکم می کند که از بی تفاوتی و ساده انگاری تمام اپوزیسیون در مورد ورزش و تربیت بدنی شکایت داشته باشد و «عقب ماندگی معاصر» آنها را ملامت کند.

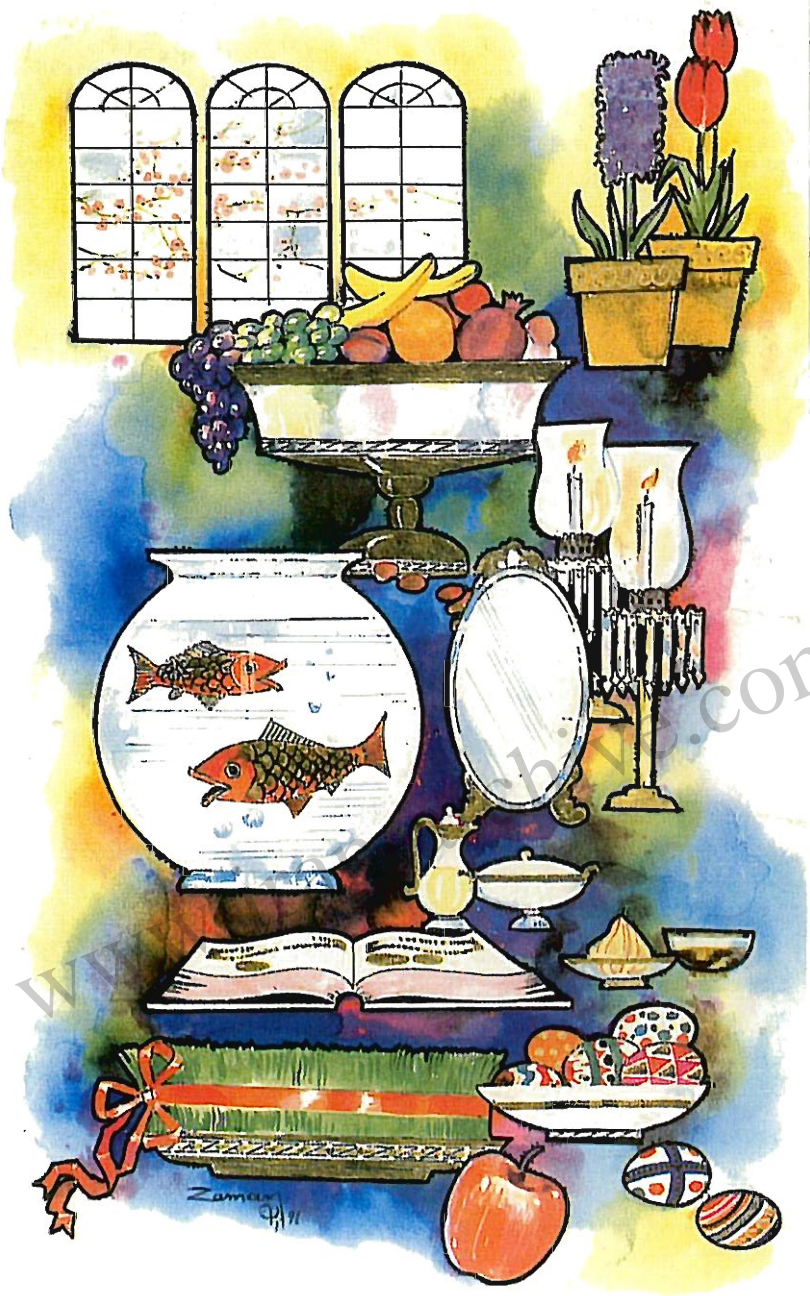
اپوزیسیون ایران اگر از سرود «ای ایران»، «سرود شاهنشاهی» و «سرود انترناسیونال» دست بشوید و به ورزش، این «ترانه پر طنین فردا» ببندید، بی شک نسل جوان سرگشته امروز را با چراغ هدایت فردا به ساحل شادکامی خواهد رسانید.

رهبران اپوزیسیون اگر از «حرفهای گنده سیاسی» چشم ببوشند و به زبان ساده «حرکت، آزادی و زیبایی، سخن بگویند، وطن خیلی زود آزاد خواهد شد.

در غیاب این طرز برخورد ایده آل و انسانی، ورزش در مملکت ما به دست فرصت طلبان و استفاده جویانی خواهد افتاد که از آن برای تحریک «غیرت باشگاهی»، بجای «غیرت ملی» و «قهرمان بولکی» بجای «پهلوان جوانمرد» استفاده خواهند کرد.

زیستن در فضای «رقابت سالم» جای خود را به تظاهرات «لات و لوتی» در میدان مسابقات خواهد داد و صورت قضیه همان میشود که دلخواه رژیم حاضر است.

سخن آخر این شماره را با افسوس در حق ورزش، این زیبای توانای از یاد رفته تمام می کنم.



بهار ایران

بر ایران و ایرانی مبارک باد